# بر امام سجاد علیه‌السلام و امام باقر علیه‌السلام چه گذشت؟

تألیف:
سید محمد حسن موسوی کاشانی



# بر
# امام سجّاد علیه‌السلام
# و
# امام باقر علیه‌السلام
# چه گذشت؟



سید محمد حسن موسوی کاشانی

## شناسنامه کتاب:

| | |
|---|---|
| نام کتاب: | بر امام سجّاد(ع) و امام باقر(ع) چه گذشت؟ |
| مؤلف: | سیّد محمد حسن موسوی کاشانی |
| ناشر: | مؤلف |
| حروفچینی: | سجّاد ۲۳۱۹۵ |
| لیتوگرافی و چاپ و صحافی : | مؤسسه چاپ الهادی قم ۶۱۶۱۲۱ |
| نوبت و تاریخ چاپ: | اوّل ـ پاییز ۱۳۷۳ |
| قطع و صفحه : | وزیری ـ ۲۱۶ صفحه |
| تیراژ: | ۵۰۰۰ جلد |



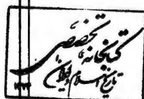

مرکز پخش : قم ـ تلفن ۷۳۹۰۸۶

۳۲۰ تومان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

**تقدیم به آقا و مولایم،**

**آنکه ملائک و فرشتگان مقرّب در انتظار ظهورش**
**و جبرئیل امین آمادهٔ صیحهٔ آسمانی‌اش است،**
**تا بدین وسیله به متقیان و منتظران، نوید و بشارت**
**و به کافران، مشرکان، ظالمان و منافقان، نابودی آنها**
**و پایان یافتن حاکمیت و قدرتشان را اعلان کند.**



# فهرست مطالب

## بخش چهاردهم



## بخش پانزدهم



## بخش شانزدهم



## بخش هفدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

## مقدمه

در بررسی تاریخ، بخصوص زندگانی ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین باید این مسئله را در نظر داشت :

امامان معصوم علیهم السلام که برای تداوم هدایت و سعادت دنیوی و اخروی بشر از طرف خداوند بوسیلهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعیین شدند. آیا مردم به تعهد و وظیفهٔ خود در مقابل امام خود انجام وظیفه کردند، چرا که مردم وظیفه داشتند از آن ائمه پیروی و اطاعت کنند یعنی هر چه را که آن امامان معصوم می‌فرمودند اجرا کنند و هر چه را منع می‌فرمودند می‌بایستی ترک کنند.

ما در بررسی دوران ائمه علیهم السلام باید آنچه را که برای ما مفید است و می‌بایستی از آن بهره برداری کنیم غفلت نورزیم و لازم است از تاریخ پند بگیریم و از آن رفتارهای منفی که مردم در مقابل ائمهٔ معصومین علیهم السلام داشتند درس عبرت بگیریم و سعی داشته باشیم که عمل منفی آنها را به عمل مثبت تبدیل کنیم و ما آمادهٔ اطاعت کردن محض از دستورات ائمهٔ معصومین علیهم السلام باشیم. و در این زمان که امام حاضر ما حضرت ولی عصر روحی و ارواح العالمین له الفداء هستند آن حضرت را شاهد و حاضر بر اعمال خود بدانیم و دستورات اسلام و قرآن مجید و اهل بیت علیهم السلام را راهنمای زندگی خود بدانیم که این همان وصیت رسول گرامی اسلام بود که مردم را به این دو، امر فرمود:

**انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی عندالحوض.**

همانا من برای شما دو چیز گرانقدر یکی کتاب خدا و دیگری خاندانم عترتم را باقی می‌گذارم... و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند.

و در جهت اطاعت کردن از قرآن و عترت ما فکر کردیم که گوشه‌ای از تاریخ ائمهٔ معصومین را البته به اندازه وسع خود برای دوستداران آن خاندان روشن سازیم و در این جهت در این کتاب دوران امام سجاد﵇ و امام باقر﵇ را مورد بررسی قرار داده‌ایم و امید است که از عمل امت اسلامی درس عبرت بگیریم و رفتار خوب آنها را سرمشق خود قرار دهیم و از اعمال بد آنها دوری گزینیم. ضمناً از همهٔ کسانی که در چاپ این کتاب و کتب دیگر به هر طریقی مؤثر بوده‌اند تشکر می‌کنم و برای آنها از خداوند بزرگ خیر دنیا و آخرت را طلب می‌کنم.

**قم ـ سید محمد حسن موسوی کاشانی**

# بر امام سجّاد ﷺ چه گذشت؟

## بخش اوّل

### وصيّت امام حسين ﷺ

امام حسين ﷺ قبل از ترک سرزمين حجاز به سوی کوفه، وصيت نامه و نامه‌های خود را نزد امّ سلمه، همسر پيامبر اکرم ﷺ به امانت می‌گذارد و به او اين اختيار را می دهد که در صورتی که برنگردد، آنها را به بزرگترين فرزند ذکورش تسليم کند، امام زين‌العابدين ﷺ تنها فرزندِ پسر امام حسين ﷺ بود که بازگشت و امّ‌سلمه وصيت‌نامهٔ پدرش را به او داد.

و بدين وسيله جانشين حضرت روشن و مشخص گشت. به اضافهٔ آن در شب عاشورا امام حسين ﷺ، فرزندش امام سجاد ﷺ را به عنوان وصی و جانشين خود معرفی فرمودند و تمام وديعه‌های امامت را به امام سجاد ﷺ سپردند.

اگرچه به صورت ظاهر، امام حسين ﷺ به خواهرش حضرت زينب ﷺ وصيت نمود تا حقيقت امر بر دشمن مخفی بماند تا اينکه مبادا دشمنان طمع در قتل امام سجاد ﷺ کنند.[1]

امام سجاد ﷺ تنها فرزند پسر امام حسين ﷺ بود که به علت کسالت و بيماری

---

۱ـ كمال الدين / ص ٢٥٧.

نتوانست در کربلا در جنگ شرکت کند. سنّ آن حضرت در آن موقع بیست و سه سال بود.

## دوران امام سجّاد؏

واکنش حادثهٔ کربلا و شهادت امام حسین؏ جامعهٔ مسلمانان آن روز را سخت تکان داد، و این واکنش در حجاز بیشتر از جاهای دیگر بود.

سالهای ۶۶ تا ۷۵ هجری، برای حجاز ـ عراق و شام سالهای محنت و آشوب بود. در سراسر این ده سال این ایالت‌ها، روی آرامش ندیدند.

به راستی باید گفت نفرین فرزند پیغمبر؟ گریبان مردم این سرزمین را گرفت. امام حسین؏ دربارهٔ آنان چنین فرمود:

**خدایا! بارانِ آسمان و برکت‌های زمین را از آنان بازدار. جمع آنان را از هم پراکنده ساز! و هیچگاه حکومتها را از آنان راضی مگردان.**[1]

زمان و دوران امام سجاد؏ را می‌توان از دشوارترین و بدترین زمانها به حساب آورد.

آن حضرت با همهٔ محنتها و بلاها که در روزگار جدّ بزرگوارش امیرمؤمنان علی؏ روی داده بود همزمان بود، او سه سال پیش از شهادت حضرت علی؏ متولد گردید. زمانی که دیده به جهان گشود، جدش امیرمؤمنان؏ در خط جهاد جمل غرق گرفتاری بود و پس از آن با امام حسن؏ در محنت و در گرفتاریهای فراوان او می‌زیست.

مشکل مهمی که در دوران امام سجاد؏ و امامان دیگر وجود داشت، دور بودن مردم از فرهنگ اسلام بود؛ به قول امام صادق؏ که فرمود:

**«إنَّ بنی اُمیه اطلَقُوا للناس تعلیم الایمان و لَم یُطْلقوا لهم الشرك لِکَی**

---

۱ـ تاریخ طبری.

إذا حَمَلُوهم عَلَيه لَمْ يَعْرِفوهُ.»[۱]

«بنی‌امیه مردم را در یادگرفتن ایمان و عقیده آزادگذاردند، اما در یادگرفتن معنی شرک سر راه را گرفتند، تا کسی معنی شرک را نداند برای اینکه وقتی بخواهند مردم را وادار به شرک کنند کسی نداند و نگویند این کفر و شرک است»

مردم از فرهنگ غنی اسلام دور بودند و بدین لحاظ حاکمان اموی و کذّابان و دروغگویان، حدّاکثر استفاده را از مردم به ظاهر مسلمان می‌بردند و به خاطر نادانی مردم بود که وضعیت ائمهٔ معصومین علیهم السلام و امام سجاد علیه السلام به گونه‌ای دردناک دل هر مسلمانی را به درد می‌آورَد، اینک به این روایت توجه کنید :

منهال بن عمرو می‌گوید: بر علی بن حسین علیه السلام وارد شدم و به آن حضرت عرض کردم: ای پسر رسول خدا چگونه صبح کردی؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:

**صبح کردیم به خدا سوگند، به منزلهٔ بنی‌اسرائیل از آل فرعون:**

**يُذَبِّحُونَ اَبْنائَهُم وَ يَسْتَحيُونَ نساءَهُمْ**

پسران ایشان را می‌کشند و زنان را نگاه می‌دارند.

**و صبح کرده است بهترین خلق خدا پس از رسول اللّه صلی الله علیه و آله در حالی که بر منابر لعن کرده می‌شود. و صبح کرده است آنکه ما را دوست می‌دارد حقش کاسته شده، به سبب دوستیش با ما.**[۲]

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، امامت و رسالت امام سجاد علیه السلام آغاز شد. ما در کتاب «بر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چه گذشت؟» در بارهٔ امام سجّاد علیه السلام و سخنرانی و فعالیت آن حضرت بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در کوفه و شام و مدینه اشاراتی کرده‌ایم.

از مسایل مهمّ زندگی امام سجاد علیه السلام خاطرات فراموش نشدنی آن حضرت از

---

۱ـ مرات العقول / ج ۲ / ص ۳۹۹.

۲ـ مجمع البیان / ج ۳ / ص ۴۲۴.

واقعهٔ کربلا است که هیچگاه خاطرات آن واقعه از ذهن آن حضرت دور نمی‌شد. چراکه خود آن حضرت شاهد تمام جریانات سوزناک و دردناک کربلا بودند و هر وقت به یاد آن روز می‌افتادند اشک از دیدگانش جاری می‌گشت.

امام صادق﷣ در این مورد می‌فرمایند:

**حضرت امام زین العابدین﷣ پس از حادثهٔ خونین کربلا، بیست سال می‌گریست و هیچگاه نشد که غذایی برای ایشان بیاورند و حضرت اشک نریزد. تا بدانجا که یکی از علاقمندان ایشان عرض کرد: «ای پسر رسول خدا من می‌ترسم شما خود را هلاک کنید.» حضرت در پاسخ فرمودند: «من اندوه و رنج خود را با خدای خویش بازگو می‌کنم و چیزهایی را از جانب خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید. من هر گاه به یاد کشته شدن فرزندان فاطمه می‌افتم بغض گلویم را می‌فشارد.»**[۱]

به حضرت علی بن الحسین﷣ عرض شد: آیا زمان آن نرسیده که دیگر اندوهتان پایان یابد؟ حضرت با ناراحتی فرمودند:

**چه می‌گویید؟ یعقوب پیامبر دوازده فرزند داشت، یکی از آنان را خداوند از برابر چشم او مخفی داشت. او آنقدر گریست که سیاهی چشمانش به سفیدی گرایید و پشتش از کثرت اندوه خم شد، در حالی که فرزندش زنده بود. امّا من با دو چشم خویش پدر، برادر، عمو و هفده نفر از خویشان خود را دیدم که در کنار من به شهادت رسیدند، پس چگونه حزن و اندوه من تمام شود؟**[۲]

امام سجاد﷣ برای گریه بر «سیّد شباب اهل الجنّه» شب و روز نمی‌شناخت و چون از حضرتش درخواست تخفیف می‌کردند تا چشمانش سالم ماند، می‌فرمود:

---

۱ـ مناقب / ابن شهر آشوب.

۲ـ مناقب / ابن شهر آشوب.

**«چگونه نگریم و حال آنکه عمه‌ها و خواهرانم را در عصر عاشورا به یاد می‌آورم که از این خیمه به آن خیمه در فرار بودند».**

آیا گریه‌های حضرت سجاد﵇ تنها یک حالتی بود مثل حالت آدمی که دلش می‌لرزد و بی‌هدف گریه می‌کند؟! یا آنکه حضرت سجاد﵇ می‌خواست یاد حادثهٔ کربلاء را زنده نگه دارد و مردم یادشان نرود که چرا امام حسین﵇ کشته شد؟

## وضعیت سیاسی دوران امام سجاد﵇

امام صادق﵇ فرمود: عباد بصری[1] در راه مکه به حضرت امام سجاد﵇ برخورد کرد. آنگاه به آن حضرت عرض کرد:

**يا علي بن الحسين تركت الجهاد و صعوبته واقبلت علی الحج و لينه إِنَّ اللّٰهُ عَزَّوَجَلّ يقول: إِنَّ اللّٰه اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤمِنِين اَنْفُسَهُم وَ اَمْوٰالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّه يُقٰاتِلُونَ في سَبِيلِ اللّٰهِ.[2]**

ای علی بن حسین: جهاد و سختی جهاد را رها کردی و اقبال کرده‌ای به نرمی و حج، به درستی خداوند عزّوجل می‌گوید: خداوند خریدار جان و مال مؤمنین است که در عوض آن بهشت را به آنها می‌دهد. کسانی که در راه خدا می‌جنگند.

در اینجا امام سجاد﵇ به عَبّاد فرمود: اتمّ الآیه. آیه را تمام کن. بعد خود آن حضرت بقیهٔ آن آیه را خواند:

اَلتّٰائِبُونَ العٰابِدُونَ الْحٰامِدونَ السّٰائِحُونَ الرّٰاكِعُونَ السّٰاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النّٰاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحٰافِظُونَ لِحُدودِ اللّٰهِ وَ بَشِّرِ الْمؤمِنِينَ.[3]

امام سجاد﵇ به عباد فرمود: آدمی با این صفات نشان بده تا من بروم زیر پرچم او

---

۱ـ عباد بصری از علمای اهل سنت است که در میان مردم دارای نفوذ بود.

۲ـ توبه / ۱۱۰.

۳ـ توبه / ۱۱۲.

جهاد کنم.

إِذْا رَأَيْنا فَالْجِهاد مَعَهُم أَفْضَل مِن الْحَج.[1]

اگر اینچنین آدمی دیدیم پس جهاد کردن با آنها از حج افضل است.

امام سجاد ﷺ در چنین محیطی که از یک سو، تحت مراقبت شدید مأموران شام و از سوی دیگر مواظب بودند بر آنکه مبادا از آل علی و خاندان او نامی به نیکی برده شود، و چنان در این کار سخت می‌گرفتند که مردم می‌کوشیدند خود را از چشم آنان دور نگاه دارند مبادا متهم شوند، تا آنجا که امام سجاد ﷺ می‌فرماید:

**در مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارد.**

## حاکمان دوران امام سجاد ﷺ

خلفای دوران امام سجاد ﷺ عبارتند از:

۱ـ یزید

۲ـ معاویهٔ دوم

۳ـ مروان

۴ـ عبدالملک بن مروان

۵ـ ولید بن عبدالملک.

اینان خلفای دوران آن حضرت هستند که ما مطالبی را دربارهٔ آنها ذکر خواهیم کرد تا روشن شود که آن حضرت در چه دورانی به سر می‌برده‌اند.

همچنین در طول دوران آن حضرت رویدادهای سیاسی بسیار مهمی اتفاق افتاده است که دربارهٔ این رویدادها، مطالبی را ذکر خواهیم نمود. از جملهٔ این رویدادها می‌توان به «قیام توابین» و «قیام مختار» و «قیام عبدالله بن زبیر» و «قیام عبدالرحمن بن اشعث» اشاره نمود که تحقیق‌وار آنها را مورد بحث قرار

---

۱ـ وسائل الشیعه / مناقب / ابن شهر آشوب.

خواهیم داد.

شرایط و موقعیت زمانی امام سجادعليه السلام بر اساس آنچه تمام مورّخین و اصحاب حدیث نوشته‌اند بسیار حسّاس بوده است. زیرا حضرت امام سجادعليه السلام به عنوان وارث امام حسینعليه السلام و امام بعد از او، تمام توجهات دوست و دشمن را به سوی خود جلب کرده بود، از آنجایی که واقعهٔ دلخراش عاشورا، جوّ شدیدی بر علیه بنی‌امیه برانگیخته بود، به طوری که آنان به شدت مراقب هرگونه عکس العمل امام سجادعليه السلام و شیعیان بودند و آن حضرت کاملاً تحت نظر و کنترل دستگاه حکومت اموی بودند؛ به طوری که کمترین تماس و حرکت امام سجادعليه السلام را مأمورین و جاسوسان، گزارش می‌کردند حتی زمانی که «عبدالله بن زبیر» حکومت را در حجاز در دست داشت، امام سجادعليه السلام سخت تحت نظر و مراقبت جاسوسان او به سر می‌بردند.

امام سجادعليه السلام پس از بازگشت از کربلاء، قسمت باقی عمر خود را در مدینه گذرانید و از هرگونه درگیری در سیاست تا آنجاکه می‌توانست اجتناب نمود.

در سال ۶۲ اهل مدینه، علیه یزید قیام کردند. امام سجادعليه السلام به منظور تأکید بر اتخاذ موضع مستقل خویش در این کشمکش سیاسی، مدینه را ترک کرد و برای اقامت در ملک خود به خارج از شهر رفت. پس از این بود که لشکر یزید مدینه را فتح کردند و آنچه راکه خواستند، انجام دادند. سپس مردم مدینه مجبور شدند تا سوگند تحقیرآمیز هم پیمانی بخورند و خود را بندگان یزید اعلام دارند، لکن امام سجادعليه السلام از این قضیه کنار و معاف بود.

امام سجادعليه السلام درکشمکش و درگیری بین حکومت اموی و عبدالله بن زبیر همچنان روش تقیّه را داشتند، و خود را از ماجراها کنار می‌داشتند، با این همه ابن زبیر آن حضرت را زیر نظر داشت.

شهادت امام حسینعليه السلام بر اکثر مسلمین سنگین تمام شد و جامعهٔ اسلامی آن روز را تکان داد.

مردم پی به اشتباه خود بردند که چرا از نصرت و یاری آن حضرت کوتاهی کردند. در حقیقت، ضعف عقیدتی شیعیان کوفه و عدم پایداری و استقامت بر آنها، سبب به شهادت رسیدن امام حسین ﷺ شد؛ با آن که خود مردم آن شهر، حضرتش را دعوت کرده بودند و آمادگی خود را جهت یاری آن حضرت تا پای جان اعلام کرده بودند و با مسلم بن عقیل، نماینده و فرستادهٔ امام حسین ﷺ بیعت کرده بودند؛ لکن با شهادت امام حسین ﷺ حکومت اموی ظلم و اجحاف خود را بر سراسر سرزمینها و مسلمانها، شدّت بخشید و مردم به شدت در عذاب روحی و وجدانی به سر می‌بردند.

## قیام مردم مدینه

مسعودی در این مورد می‌نویسد:

**«چون دامنهٔ ظلم و جنایت و فسق و فجور یزید بـه هـمه جـا کشیده شد،مردم به پا خاستند. در مدینه که هنوز تعداد کثیری از مهاجرین و انصار در قید حیات بودند بیشتر نسبت به جنایات یـزید حساسیت نشان می‌دادند. خصوصاً کشتن امـام حسـین ﷺ و فسـق و فـجور و شرابخوری یزید، باعث شد مردم سر به شورش بردارند.»**

آتش خشم و اعتراض در حجاز شعله‌ور شد و فرماندار یزید به نام «عثمان بن محمد بن ابی سفیان» را از شهر بیرون کردند، و به رهبری تنی چند از بزرگان مهاجر و انصار و تابعین، حکومت خودمختار تشکیل دادند.

بارزترین چهرهٔ رهبری این حرکت، چـهرهٔ «عـبداللّـه» فـرزند «حـنظلهٔ غسـیل الملائکه» است و مردم به طور موقّت تا روشن شدن اوضاع با او بیعت کردند. آنان عناصر اموی راکه در منزل بزرگشان «مروان حکم» جمع شده بودند، از مدینه بیرون راندند.

* * *

## عکس‌العمل یزید

به محض رسیدن این خبر به دمشق، یزید یکی از خطرناکترین و پست‌ترین یارانش «مسلم بن عقبه» را با لشکری جرّار (حدود ۵ هزار نفر) برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد، او و نیروهایش به مدینه رسیدند و در بیابانی بنام «حرّه» اردو زدند. مردم مدینه به فرماندهی «عبدالله بن حنظله» و «عبدالله بن مطیع» به دفاع پرداختند اما در مقابل لشکر یزید، شکست خوردند و لشکر یزید وارد شهر شدند.

چگونگی ورود لشکر شام به شهر چنین بود:

زمانی که سپاهیان شام رسیدند با مشورت «عبدالملک مروان» که او نیز همراه سایر بنی‌امیه از مدینه اخراج شده بود در منطقهٔ «حرّه» مستقر شدند و به کمک مروان توانستند با وعده‌های مالی گروهی از «بنی‌حارثه» را فریب داده و از قسمت آنها وارد شهر مدینه شوند، حملهٔ لشکر شام به داخل شهر و درگیری آنها، کمتر از یک روز به طول انجامید و پس از آن مدینه به تصرف شامیان درآمد.

مورخین می‌نویسند:

آنان با اسب و سلاح و کفش، وارد حرم پیامبر شدند و مسجد پیامبر را آلوده کردند. و بیش از هزار نفر از صحابهٔ پیامبر ﷺ قتل عام شدند، به طوری که از «بدریّون» کسی زنده نماند.

یزید به «مسلم بن عقبه» فرماندهٔ نیروهایش دستور داده بود، که پس از پیروزی بر مدینه، سه روز جان و مال و ناموس مردم بر تو و سربازانت حلال است. و آنان هر آنچه می‌خواستند کردند آری این واقعه، در سال شصت و سوم به وقوع پیوست. واز آنجایی که لشکر یزید، در ریگزاری به نام «حَرّه» اردو زده بودند و از آن پایگاه به شهر حمله‌ور شدند، در تاریخ، آن را به نام «واقعهٔ حَرّه» ثبت کرده‌اند.

آری؛ یزید آن کسی است که در طغیان و ستم، گوی سبقت را از همهٔ ناپاکان ربود و صریحاً در مجلس شام در برابر حضرت زین‌العابدین ؑ در ضمن اشعار معروف

خویش کفر و زندقهٔ خود را آشکار ساخت. و به همه فهماند او هیچگونه اعتقادی به اسلام و قرآن ندارد و از همهٔ اسلام فقط از حکومت اسلام خوشش می‌آید. اما یزید علیرغم این فجایع بزرگ خود، چون برای محاربه با اهل مدینه، سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه به آنجا فرستاد به او سفارش کرد که از اسائهٔ ادب به خاندان امام سجاد ؑ بپرهیزد و به وی خاطرنشان ساخت که این کار موجب نابودی و هلاکت می‌شود.

مسلم بن عقبه به مدینه هجوم آورد و حرم رسول خدا ﷺ را سه روز در اختیار سپاهیان خود قرار داد.[۱] شرف و ناموس دختران بسیاری بر باد رفت و ده هزار فرزند نامشروع به دنیا آمد. خانه‌های مسلمانان غارت شد و خونهای بسیاری نزد قبر پیامبر ﷺ ریخته شد.[۲] اما در عین تمام این جنایات به خانهٔ امام سجاد ؑ که پناه اهل مدینه بود تعرضی صورت نگرفت. چنانکه حتی مروان بن حکم ـ دشمن دیرینهٔ اهل بیت ؑ هم به این خانهٔ کَرَم روی آورد و مروان همان کسی بود که «عایشه» را تحریک ساخت که نگذارد پیکر امام حسن ؑ در جنب مرقد رسول خدا ﷺ دفن شود تا آنجا که کینهٔ درونی این زوجهٔ پیامبر چنان به جوش آمد که گفت: «کسی را که من دوست ندارم، وارد خانه‌ام نکنید»[۳] و هم او بود که در مجلس بزم یزید ـ که به پاس کشتن امام حسین ؑ برپا شده بود و با چوب خیزران به دهان مطهر امام ؑ می‌زد و این دو بیت را به سرزنش گفت:

به به! چه صورت خنکی داری!

و چه رخسار گلگون و شادابی!

از کشتن حسین دلم را خنک ساختم

و انتقام خون بزرگان خود را گرفتم

---

۱ـ تاریخ طبری / ج ۷ / ص ۶.

۲ـ تذکرة الخواص / سبط بن جوزی / ص ۱۶۳.

۳ـ مناقب ابن شهر آشوب / ج ۲ / ص ۱۷۵.

اما علیرغم این همه عناد و غداوت، که از برابر چشمان امام سجاد﷣ دور نمی‌گشت و خاندان رسالت فراموششان نشده بود، حیا و شرمی نکرده و اهل و عیال خویش را در هنگام وقوع این حادثه به خانهٔ حضرت زین العابدین﷣ آورد.

«مسلم بن عقبة» شروع به گرفتن بیعت برای یزید از مردم مدینه کرد. مبنای این بیعت پذیرفتن این امر بود که آنها «بردهٔ» یزید هستند هر کس از این امر تخطی می‌کرد فوراً به قتل می‌رسید.

تعداد کشته‌ها بنابر نقل «ابن قتیبه» یک هزار و هفتصد نفر از انصار و مهاجران و فرزندان آنها و «ده هزار» نفر از سایر مردم بوده است. «واقعهٔ حرّة» در ۲۶ ذیحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد.

در دوران پیامبر اکرمﷺ همین «مسلم بن عقبة» در غطفان اسیر گردید و زنی از انصار او را خرید و آزاد کرد. وقتی در «واقعهٔ حرّة» از او خواسته شد که به خاطر آن جریان ملاحظه آنها را بکند گفت:

**«لکنکم قتلتم عثمان»**

شماها عثمان را به قتل رسانده‌اید.

بعد عبدالملک به مردم مدینه می‌گفت:

**انکم لا تحبوننا و انتم تذکرون یوم الحرة و نحن لانحبکم ابداً و نحن نذکر مقتل عثمان.**[1]

شما ما را به خاطر یادآوری واقعهٔ حرّه دوست ندارید و ما نیز با یادآوری قتل عثمان شما را دوست نداریم.

* * *

۱ـ مروج الذهب / مسعودی / ج ۳ / ص ۱۲۲.

# بخش دوّم

## قیام ابن زبیر

ابن زبیر، در حجاز بود و شاهد رویدادها بود تا خبر شهادت امام حسین‌علیه‌السلام را شنید ابن عباس به ابن زبیر گفت: «پسر زبیر به خدا قسم جوّ خالی شد و فرصت خوبی برایت پیش آمد»

ابن زبیر، بی‌درنگ علیه امویان و کسب استقلال حجاز، اعلام قیام کرد واز حادثهٔ کربلاء برای تحریک مردم سود جست. اما روشن است که حرکت امام حسین‌علیه‌السلام با قیام ابن زبیر فرق زیادی داشت. انگیزهٔ حرکت امام حسین‌علیه‌السلام برقراری حق و عدالت و امر به معروف و نهی از منکر و بنابر وظیفهٔ الهی بود که رسالت و امامت الهی به عهدهٔ او گذاشته شده بود و او به عنوان امام بر حق، دعوت مردم کوفه را پذیرفت[1] ولی انگیزهٔ قیام ابن زبیر، خواسته‌های نفسانی و روحیهٔ قدرت طلبی او بود.

یزید، پس از قتل عام مردم مدینه و غارت و انهدام شهر، باز به «مسلم بن عقبه» فرمان داد تا با نیروهای خود به طرف مکه برای سرکوبی قیام «ابن زبیر» حرکت کند.

---

۱ـ به کتاب «بر امام حسن‌علیه‌السلام وامام حسین‌علیه‌السلام چه گذشت» مراجعه شود.

تاریخ به دلیل جنایات فجیع این شخص، نامش را از مسلم به «مسرف یا مُجرم» تغییر داد و خداوند به خاطر کثرت جنایاتش او را مهلت نداد و در بین راه مدینه و مکه در جایی، به نام «قدید» مرض سختی گرفت و با همان مرض به درک واصل شد.

نیروهای سرکوبگر یزید، پس از مرگ فرمانده‌شان، تحت فرماندهی جنایتکار دیگری به نام «حصین بن نُمیر» که از جانیان معروف بود و درکربلا در قتل امام حسین علیه السلام شرکت داشت قرار گرفتند.

«حصین» نیروهایش را به طرف مکه حرکت داد و شهر مکه را از هر طرف محاصره کرد و تمام نقاط سوق الجیشی شهر را سنگربندی نمود.

«عبدالله بن زبیر» که خود را حاکم مسلمین می‌دانست. احساس کرد نمی‌تواند در مقابل لشکر شام به سرکردگی «حصین» مقاومت نماید لذا خود را به مسجدالحرام رساند و به کعبه پناهنده شد و آنجا را پناهگاه خود قرار داد.

لشکر شام، مسجد را محاصره کردند و در بلندی اطراف مسجد موضع گرفته و منجنیق‌های پرتاب سنگ و عرّاده‌ها را دور تا دور کعبه مستقر کردند.

اگرچه قوای اموی توانسته بودند موضع مدینه را در هم شکنند، ولی موضع مکه سخت‌تر بود.

«ابن زبیر» درکعبه متحصن شد و دروازه‌های شهر را بست. فراریان جنگ حرّه و گروهی از خوارج نجدی و مختار ثقفی، به یاری ابن زبیر شتافتند.

«حصین بن نمیر» فرمان حمله را برای کشتن و دستگیری ابن زبیر و یارانش، به مسجدالحرام صادر کرد. سنگهای بزرگ، به وسیلهٔ منجنیق‌ها به سوی کعبه پرتاب شد و عرّاده‌ها بوسیلهٔ سنگهایی با پارچه‌های آغشته به نفت، در حالی که شعله‌ور بود، خانهٔ کعبه را گلوله باران کردند.

«وَانْهَدَمَتِ الْکَعْبَةُ وَ اُحْتُرِقَتِ الْاَبْنِیَه»

کعبه، ویران گردید و بناهای اطراف آن به آتش کشیده شد.

و این واقعه در روز شنبه، سوم ربیع‌الاول، در سال شصت و چهار به وقوع پیوست.

## مرگ یزید

یازده روز پس از این جنایت، یزید به هلاکت رسید و ابن زبیر وهوادارانش همچنان در محاصره، مقاومت می‌کردند و رفته رفته، وضع آنان خطرناکتر می‌شد تا اینکه بعد ازگذشت یازده روز خبر مرگ یزید باعث متلاشی شدن لشکر شام شد، و اوضاع بهم ریخت و «حصین بن نمیر» با «ابن زبیر» کنار آمد و «ابن زبیر» مجدداً بر اوضاع مسلّط شد.

یزید در سال ۶۴ بعد از سه سال و اندی حکومت و ستم، به طور ناگهانی به درک واصل شد در حالی که قبل از مرگ او، برای پسرش معاویه بیعت گرفته شده بود.

## معاویهٔ دوّم به حکومت رسید و بلافاصله استعفا داد

پس از مرگ یزید، مردم گرد «معاویهٔ دوم» پسر یزید را گرفتند و او را به عنوان خلیفه وارد صحنه کردند. اما او که به شدت از جنایات پدر و پدربزرگش تکان خورده بود و حاضر نبود زیر بار قبول حکومت برود به منبر رفت و گفت:

**«ای مردم! جدّ من معاویه، با علی بن ابیطالب که به سبب قرابت با رسول خدا، شایستهٔ خلافت بود درگیر شد و شما را به کارهایی واداشت که می‌دانید، تا سرانجام مرگش فرا رسید و در قبر خود جای گرفت و در بند گناهان خود اسیر شد. پس از آن پدرم، زمام حکومت را به دست گرفت که لیاقت آن را نداشت، پیرو هوس شد ولی به آرزوی خود نرسید وعمرش کفاف نداد و در قبرش پای بند گناهانش شد»**

و سپس به گریه افتاد، به طوری که اشک از دیدگانش سرازیر شد و گفت:

**«برای ما سخت است که از عاقبت او خبر داریم و می‌دانیم که به سزای**

**کشتن عترت پیامبر و هتک حرمت مدینه و ویران کردن کعبه، کارش به کجا می‌کشد، اکنون من وبال شما را به گردن نمی‌گیرم، خـود دانـید و خلافتتان.»[1]**

معاویهٔ دوم ۴۰ روز بیشتر حکومت نکرد و پس از استعفا در سن ۲۰ سالگی از دنیا رفت و در دمشق دفن شد.

## مروان به حکومت رسید

پس از درگذشت معاویهٔ دوم، اختلاف شدیدی بین مردم شام بروزکرد. از جملهٔ امراء بنی‌امیه «مروان بن حکم» بزرگ خاندان بنی‌اُمیّه که پسر عموی عثمان بود و بواسطهٔ سن زیاد، مورد احترام بنی‌امیّه بود و در زمان خلافت یزید والی مدینه بود پس از شنیدن خبر مرگ یزید از مدینه به شام رفت و پس از جنجال فراوان، بنی‌امیّه را وادار به بیعت با خود نمود.

## قیام مردم بصره

بصره که پیش از این در برابر حکومت اموی، موضعی محافظه کارانه داشت، این بار ناگزیر به اتخاذ تصمیمی جدّی شد. «عبیدالله بن زیاد» که در آن هنگام استاندار بصره بود پس از دریافت خبر مرگ یزید، از فرصت استفاده کرد و کوشید به نـام امویان برای خود بیعت بگیرد، ولی کوشش وی دچار شکست شد و از بصره فرار کرد.

«بصره» پس از این، با یکی از شخصیت‌های معروف هاشمی به نام «عبدالله بن حارث بن نوفل» بیعت کرد. ولی او نیز نتوانست در کار خود موفق باشد؛ زیرا شهر یکپارچه آشوب شده بود و این بحران ناشی از درگیریهای قبیله‌ای و شدت یافتن

---

۱ـ مروج الذهب / ج ۳ / ص ۸۱ ـ ماهیت قیام مختار ـ النجوم الزاهره / ج ۱ / ص ۱۶۴.

فشار خوارج بود. مردم بصره ناچار، به ابن زبیر نامه نوشتند و ضمن آن، با او بیعت نمودند و تقاضا کردند تا فرمانروایی بر ایشان بگمارد تا خطر خوارج را دفع کند. ابن‌زبیر ابتدا «حارث بن عبدالله ربیعه» و سپس «مصعب بن زبیر» را به بصره فرستاد و ایشان با عنوان استاندار رسماً قدرت را به دست گرفتند.

مرگ ناگهانی یزید، تا حدود زیادی سیطرهٔ امویان را بر استان کوفه ضعیف کرده و معاویهٔ دوم نیز فقط چهل روز حکومت کرده بود. پس از او شام دچار هرج و مرج شده و قدرت برقراری استیلای شدید بر سراسر حکومتش را از دست داد. در حجاز «عبدالله بن زبیر» که اکنون بیش از هر زمان مدعی خلافت بود، از مرگ یزید و ضعف و اغتشاش در شام بهره‌برداری کرد و به استقرار و تشکیل قدرت خود پرداخت و عنوان امیرالمؤمنین را برای خود برگزید.

## وضع مردم کوفه

مردم کوفه پس از مرگ «یزید» عمرو بن الحریث، نایب و جانشین «ابن زیاد» را از شهر بیرون کرده و به قصر ابن زیاد هجوم برده و کاخ را به تاراج بردند و سپس درهای زندانها را شکستند و ۴۵۰۰ زندانی را آزاد ساختند.

در میان این خلاء قدرت، اشراف کوفه به سرعت نامه‌ای به «عبدالله بن زبیر» نوشتند و از او خواستند تا از اوضاع موجود بهره‌برداری کرده و حاکم خود در کوفه را منصوب نماید.

آری «عبدالله بن زبیر» که پس از مرگ یزید در سال ۶۴، رسماً خود را خلیفهٔ مسلمین قلمداد کرده بود به زودی حجاز و عراق و یمن و ایران را تحت حکومت خود درآورد و «عبدالله بن مطیع» را که از یاران بسیار نزدیک او بود رسماً به عنوان استاندار جدید کوفه نصب کرد. تاریخ ورود استاندار جدید به کوفه روز پنجشنبه ۲۵ رمضان سال ۶۵ بود.

* * *

## آرزوی عبدالله بن زبیر

بزرگترین آرزوی «عبدالله بن زبیر» از همان ایام جوانی رسیدن به قدرت و حکومت بود، و به دنبال فرصت مناسب می‌گشت تا این که معاویه مُرد و «یزید» روی کار آمد و حضرت سیدالشهداء علیه السلام به شهادت رسید، آنگاه موج عظیمی از اعتراض و حرکت و قیام سراسر جهان اسلام را فراگرفت. عبدالله بن زبیر در ابتدا مدعی بود که خلافت را نیز ابتداء برای خود نمی‌خواهد بلکه پیشنهاد او ترتیب و تعیین خلیفه بر اساس «شورایی» است.

او برای فریب مردم، خود را مردی زاهد و عابد جلوه می‌داد و نماز و روزهٔ او ضرب‌المثل شده و توانسته بود تا اندازه‌ای اعتماد عوام را به خود جلب کند، و تا یزید زنده بود خود را به عنوان خونخواه امام حسین علیه السلام معرفی می‌نمود.

اما با مرگ یزید در سال ۶۴ او از سخنش برگشت و معلوم شد که این یک شعار بیشتر نبوده، و وی به دنبال ریاست و حکومت خود می‌باشد.

«عبدالله بن زبیر» سعی فراوان کرد که «عبدالله بن عمر» را با خود همراه کند و از او بیعت بگیرد. بدین منظور از راه متوسل شدن به همسر «عبدالله بن عمر» یعنی «صفیّه» خواهر مختار، وارد شد؛ بلکه او بتواند شوهرش را به بیعت با ابن زبیر راضی کند. هنگامی که «صفیّه» این مطلب را با «عبدالله بن عمر» در میان گذاشت، او ضمن رد این پیشنهاد، ابن زبیر را مردی ریاست طلب و دنیاپرست معرفی کرد و «صفیّه» کثرت نماز و روزه و عبادت ابن زبیر را یادآور شد، «عبدالله بن عمر» در پاسخ او گفت: آن قاطرهای نیرومندی که معاویه بر آنها سوار می‌شد و وارد مکه می‌گردید را دیده بودی؟

صفیّه گفت: آری!

ابن عمر گفت: ابن زبیر از نماز و روزه‌اش همین‌ها را می‌خواهد.[۱]

«عبدالله بن زبیر» دشمن بزرگ بنی‌امیه بود ولی دشمنی او فقط بخاطر دنیا بود، و به همین جهت جنگهای خونینی برپا نمود که بر اثر آن ده‌ها هزار نفر کشته شدند.

ابن زبیر و بنی‌امیّه با هم اختلاف داشتند، ولی اختلاف آنها در قتل و غارت و حکومت بر مال و خون مردم بود، اما در موضوع دین و عقاید همانند یکدیگر بودند.

بنی‌امیّه، حضرت امیر ﷺ را روی منبرها لعن می‌کردند، ابن زبیر نیز همین کار را می‌کرد، اگر بنی‌امیه مردان و زنان را به جرم شیعه بودن می‌کشتند ابن زبیر نیز این عمل را انجام می‌داد.

عبداللّه بن زبیر هم با بنی‌امیه دشمن بود و هم با خاندان حضرت علی ﷺ، روزی ابن زبیر بالای منبر مشغول بدگویی امیرمؤمنان ﷺ شد. این سخن به گوش محمد بن حنفیه رسید. محمد حنفیه پیش ابن زبیر آمده و سخن او را قطع کرد و گفت:

**«یا معشرالعربْ شاهت الوجوه اینتقص علی ﷺ و انتم حضور...؟!**

ای جمعیت عرب! صورت شما تغییر کند! آیا شما نشسته‌اید و حضرت امیر ﷺ را مذمت می‌کنند؟! حضرت امیر ﷺ دست قدرت خدا علیه دشمنان خدا بود، حضرت علی ﷺ صاعقه حقیقی خدایی بود. حضرت علی ﷺ چون آنان را به خاطر کفرشان کشت او را دشمن داشته و نسبت به او اظهار کینه می‌نمایند.

عبداللّه زبیر در جنگ جمل علناً در سخنرانی خود نسبت به مولا و امیرمؤمنان علی ﷺ اسائهٔ ادب می‌کرد.

ابن زبیر خود معترف بود که چهل سال است که بغض اهل بیت و پیامبر را در دل دارد. قبلاً او به خاطر بغضش، پدر خود زبیر را نیز وادارکرد تا حمایتش را از اهل بیت برداشته و حتی به جنگ حضرت امیر ﷺ در جمل بیاید و لذا امیرمؤمنان

---

۱ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۱ / ص ۳۲۶.

دربارهٔ او فرمود:

**ما زال الزبیر منا اهل البیت حتی نشأ ابنه المشؤم عبدالله**[۱]

زبیر همواره مردی از ما و اهل بیت بود، تا آنکه پسرش عبدالله به جوانی رسید.

ابن زبیر بارها ضمن سخنرانی، به عیب‌گویی از حضرت امیر(ع) می‌پرداخت ابن حنفیه صدای اعتراض بلند کرده و مشاجرات لفظی بین آنها به وجود می‌آمد. این مسأله موجب شد تا ابن زبیر دستور اخراج ابن حنفیه را بدهد که سخت مورد اعتراض ابن عباس واقع گردید.[۲] عبدالملک که می‌خواست تا از این اختلاف به نفع خویش بهره‌گیری کند ضمن نامه‌ای به ابن حنفیه نوشت که می‌تواند به شام برود، ابن عباس نیز با تمجید از شخصیت ابن حنفیه، از عبدالملک خواست تا مراعات او را بکند.

عبدالملک نیز پاسخ مساعد به ابن عباس داد. محمد بن حنفیه به شام رفت، در میان راه هر که از شامیان که بر او می‌گذشت سخن از «صیام و قیام» او می‌گفت و اوصاف او بر سر زبانها می‌رفت ـ عبدالملک احساس خطر کرد لذا در همان زمانی که ابن حنفیه در راه بود به او خبر داد که اگر می‌خواهد وارد دمشق شود باید با وی بیعت کند. اما محمد بن حنفیه نپذیرفت و به مکه بازگشته و در شعب ابی‌طالب در کنار برخی از یاران کوفی خود سکنی گزید. بار دیگر کشاکش بین او و ابن زبیر آغاز شده و منجر به اخراج او به طائف گردید. در این زمان ابن عباس نیز از مکه اخراج شده و به طائف آمده و هر دو علیه ابن زبیر تبلیغ می‌کردند. در آنجا ابن عباس در سال ۶۸ رحلت کرد و ابن حنفیه بر او نماز گزارد.[۳]

ابن عباس از جمله مخالفین سرسخت ابن زبیر بود. او از ابتدا با ابن زبیر به مخالفت برخاست.

---

۱ـ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۲۰ / ص ۱۰۲.

۲ـ تاریخ ابن اعثم / ج ۶ / ص ۲۵۲.

۳ـ تاریخ ابن اعثم / ج ۶ / ص ۲۴۰.

ابن عباس عمدتاً به دفاع از ابن حنفیه می‌پرداخت و بارها بر سر همین مسایل و مشابه آنها با ابن زبیر مشاجره می‌کرد. یکی از مهمترین مشاجرات آنها زمانی بود که ابن زبیر برای منکوب کردن ابن عباس بر سر منبر او را متهم کرد که اعتقاد به «متعة النساء» دارد و خواست از این طریق او را رو در روی مردمی که متابعت خلیفهٔ دوم در نهی از متعه ـ بر خلاف تجویز پیامبر اکرمﷺ می‌کردند قرار دهد. در این موقع ابن عباس برخاسته و ضمن پاسخ به اتهامات او گفت: اعتقادش به متعه به خاطر تجویز پیامبر اکرمﷺ بوده است و اگر ابن زبیر تردید دارد می‌تواند از مادرش بپرسد و بفهمد که خودش بچهٔ یک ازدواج موقت بوده است.

ابن زبیر به مدت ۹ سال بر شرق و مکه و مدینه و حجاز حکمرانی کرد، حکومت بر عراق به مدت ۸ سال بود. در ابتدا مردم فکر می‌کردند عبدالله زبیر بهتر از بنی‌امیه است اما در عمل با توجه به خصوصیات او از جمله راندن همهٔ کسانی که می‌توانستند به او کمک کنند و همچنین بخل شدید او باعث شد تا بسیاری از اطراف او پراکنده شوند.[۱]

ابن ابی الحدید می‌نویسد:

**«عبدالله بن زبیر از بخیل‌ترین مردمان شمرده می‌شد پدرش هم بخیل بود. آنچنان که عمر به او گفت: اگر به خلافت هم برسی باز در بطحاء با مردم بر سر یک صاع و یک مد چانه خواهی زد. و حضرت امیر﷣ می‌خواست عبدالله بن جعفر را به سبب اسراف و تبذیری که می‌کرد از تصرف در اموالش محدودیت ایجاد کند. عبدالله چاره‌اندیشی کرد و با زبیر شریک شد. حضرت امیر﷣ فرمود: اینک به بهترین پناهگاه پناه برد و دیگر او را مانع نشد.»**

* * *

---

۱ـ بلاذری / ج ۵ / ص ۱۹۷.

## مختار در کنار عبدالله بن زبیر

مختار پس از ورود به مکه، به ملاقات ابن زبیر رفت و ابن‌زبیر از او استقبال گرمی به عمل آورد، و او را به خوبی تحویل گرفت اما عملاً نتوانستند با یکدیگر به توافق برسند. لذا مختار از او جدا شد و به شهر طائف همان سرزمین آباء و اجدادی خود رفت و یک سال در آنجا ماند و مشغول تفکّر و برنامه‌ریزی شد.

بالاخره مختار پس از یک سال کناره‌گیری از اوضاع سیاسی، مجدداً به مکه بازگشت تا اینکه اجباراً مختار را برای دیدن ابن زبیر نزد او بردند. هنگام ورود مختار بر ابن زبیر؛ ابن زبیر پیش‌دستی کرده و بر مختار سلام کرد و او را در آغوش گرفت و مصافحه نمود، سپس مختار شروع به صحبت کرد و گفت: من آمده‌ام با تو بیعت کنم اما با یک شرط؛

ابن زبیر گفت: کدام شرط؟

مختار گفت: این که هیچ کاری بدون نظر من انجام ندهی و من اولین مشاور و محرم راز تو باشم و هرگاه خلافت تو پا گرفت مرا به بالاترین پُست‌ها نصب کنی.

اما ابن زبیر با زیرکی پاسخ داد: من بیعت تو را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ می‌پذیرم.

مختار گفت: این چه حرفی است؟ این یک کلی‌گویی است. به خدا سوگند با تو بیعت نمی‌کنم مگر با همین شرایطی که گفتم.

ابن زبیر بدون این که سخنی بگوید، دستش را درازکرد و مختار با او بیعت نمود.

مختار در محاصرهٔ مسجدالحرام هم درکنار ابن زبیر بود.

پس ازگذشت مدتی، هنگامی که مختار دریافت که ابن زبیر به او میدان فعالیت نخواهد داد، از او فاصله گرفت و مرتب از اوضاع کوفه، خبر می‌گرفت و یکی از شیعیان بنام «هانی بن جبه وداعی» به او گزارش داد که مردم کوفه از حکومت ابن زبیر نگران و ناراضی هستند و نمایندهٔ اعزامی ابن زبیر را نپذیرفته‌اند و تأکید کرد که

اگر شیعیان عراق رهبری دلخواه داشته باشند قدرتی عظیم خواهند بود.

وقتی مختار دریافت که ابن زبیر مرد درستی نیست از وی جدا شد و به کوفه رفت.

ابن زبیر که در دل دشمن اهل بیت ﷺ بود، روزی خطاب به «ابن عباس» گفت:

**«چهل سال است که کینهٔ شما را در دلم پنهان داشته‌ام.»**

اما مختار با آن روحیهٔ خاص خودش، چگونه می‌توانست با مردی خبیث و پست، چون ابن زبیر، کنار بیاید و با او همکاری کند.

## روش عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر (در اوایل حکومت خود) برای فریب مردم و تحت تأثیر قرار دادن شخصیتها، در منبر خطابه، دادِ مظلومیت سیدالشهداء ﷺ را بلند می‌ساخت. اما چون پایه‌های حکومت را مستقر ساخت ـ نه تنها از این شعار دست کشید، بلکه بر حضرت ختمی مرتبت ﷺ هم جسارت ورزید و در طی چهل نماز جمعه در خطبهٔ نماز بر ایشان صلوات نفرستاد و چون مردم بر او اعتراض کردند ـ پاسخ داد. «او بازماندگان بد طینت دارد که اگر من به ذکر وی بپردازم، شاد و مسرور می‌شوند و حال آنکه دوست ندارم چشمانشان بدین امر روشن گردد.»[1]

## تبعیض اساس حکومت اموی

سیاست حکام اموی بر اساس تبعیض نژادی بود، و مردم مسلمان را دو دسته کرده بودند:

۱ـ عرب.

۲ـ موالی یعنی غیر عربها که عمدتاً ایرانی بودند.

---

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۶۵.

البته بنیانگذار این سیاست، عمر خلیفهٔ دوم بود[۱] و معاویه که از طرف عمر، استاندار شام بود این سیاست را احیاء کرد و در زمانی که خود را خلیفهٔ مسلمین می‌دانست، با بخشنامه‌هایی این شیوهٔ تبعیض نژادی را تحکیم کرد. وی طی بخشنامه‌ای به زیاد بن ابیه که سمت استانداری کوفه و بصره و فارس را داشت چنین نوشت:

**«مراقب ایرانیان باش، هرگز آنان را با عرب همپایه قرار مده، عرب حق دارد از آنان زن بگیرد، ولی آنان حق ندارند از عرب زن بگیرند، عرب از آنها ارث می‌برد اما آنها از عرب ارث نمی‌برند، حتی‌الامکان حقوق آنان کمتر داده شود، کارهای پست به آنان واگذار گردد، با بودن عرب، غیر عرب امامت جماعت نکند، غیرعرب‌ها در صف اول جماعت حاضر نشوند، و مرزبانی و قضاوت را به آنان وامگذار.»**

سیاست تبعیض نژادی بنی‌امیّه و بی‌عدالتی‌های آنان نسبت به غیر عرب، موجب خشم عمومی مسلمانان غیرعرب شد. و ایرانیان که سابقهٔ فرهنگ و تمدّن بزرگی داشتند و با آغوش باز، اسلام را پذیرفتند به خاطر عدالت اسلامی، تا پای جان از این مکتب دفاع کردند، از زمان خلیفهٔ دوم عمر، سیاست تبعیض عرب و غیر عرب پیش آمد که در زمان اموی‌ها به اوج خود رسید و این خود در تشکل ایرانیان و علاقه‌شان به اهل بیت عصمت علیهم السلام و اعتراضشان بر علیه امویان، اثر مهمی داشت نه اینکه ایرانیان خود را نژاد برتری می‌دانستند، بلکه خواستار عدالت اسلامی بودند.[۲]

به علت همین سیاست بنی‌امیه، ایرانی‌ها همواره مترصد اقدام به مخالفت با آنها بودند، چنانچه نه فقط با مختار و ابراهیم اشتر بر ضد عبدالملک قیام کردند بلکه به اتفاق «عبدالرحمن بن اشعث» بر علیه حجاج همداستان شدند.

---

۱ و ۲ـ به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

واقعهٔ کربلاء به فرمان «یزید» و به رهبری «ابن زیاد» و فرماندهی «ابن سعد» و سران منافق کوفه و به یاری مردم سبک مغز و بی‌ایمان کوفه، در محرم سال ۶۱ به وقوع پیوست.

یزید در مدت سه سال و اندی از حکومت خود، جنایات بزرگی را مرتکب شد. که این جنایات در واقع، انتقام از اسلام و انقلاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و امام حسین علیه السلام در رأس قربانیان بودند.

آری؛ عامل مهم تشکّل شیعیان و سازمان یافتن آنان که باعث قیام بر علیه بنی‌امیه شد، سیاست ضد اسلامی بنی‌امیه، خصوصاً جنایت بی‌سابقهٔ آنان در فاجعهٔ «عاشورا» می‌باشد.



# بخش سوّم

## قیام توابین

کوفه پس از شهات امام حسینﷺ در باتلاق گناه و تقصیر، فرو رفته بود. در سال ۶۵ شیعیان به حرکت درآمدند و همدیگر را به خاطر یاری‌نرساندن به امام حسینﷺ سرزنش می‌کردند و از این کار خود اظهار ندامت و پشیمانی می‌نمودند، آنان دریافتند که چه خطای بزرگی مرتکب شده‌اند، زیرا امام حسینﷺ را دعوت کرده ولی او را میان دشمنان تنها گذاردند وبه یاری او نشتافتند، آنان گفتند: این خطای نابخشودنی و جرم بزرگ و این ننگی که دامنشان راگرفته است، جز با دادن جان وکشته شدن در این مسیر، پاک نخواهد شد. و معتقد بودند که باید از دشمنان بکشند تاکشته شوند، تا شاید خداوند از خطای آنان درگذرد. هستهٔ اصلی قیام به وسیلهٔ پنج تن از سران سالخوردهٔ شیعهٔ عراق تشکیل شد که عبارت بودند از:

۱ـ سلیمان بن صرد خزاعی

۲ـ عبدالله بن وال تمیمی

۳ـ رفاعة بن شدّاد بجلّی

۴ـ عبدالله بن سعد ازدی

۵ـ عبدالله بن نجبه فزاری

کوفیان به رهبری این پنج تن قیام کردند. و در این هنگامه بود که «سلیمان بن صرد خزاعی»[1] شروع به تهیهٔ آخرین تدارکات برای اجرای نقشهٔ خود کرد. وی به رهبران شیعیان مدائن و بصره نامه‌هایی نوشت و از آنان دعوت کرد تا برای انتقام‌گیری از خون پاک امام حسین ﷺ آمادهٔ قیام شوند. وی از آنان خواست تا یکدیگر را در «نخیله»، خارج از کوفه، در اول ربیع‌الثانی سال بعد، یعنی سال ۶۵ دیدار کنند. رهبر شیعیان مدائن، سعد بن حذیفة بن یمان بود.

توابین یک گردهمایی تشکیل دادند. رهبران شیعه در این گردهمایی به سخنرانی پرداخته و تکیه‌کلام آنها جبران ظلمی بود که در حق اهل بیت ﷺ کرده و او را تنها گذاشته بودند آنها با استناد به آیهٔ شریفهٔ قرآن مجید که می‌فرماید:

**يٰا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُم بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجلَ فَتُوبُوا إِلىٰ بٰارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ.**[2]

ای مردم! شما به واسطهٔ اینکه گوساله را پرستش کردید به خویشتن خویش ستم روا داشتید پس باید به سوی پروردگار خود توبه کنید و اول باید نفس خودتان را بکشید.

توابین در پی توبه و کشته شدن خویش بودند تا خطای خود را جبران کرده باشند.

زمانی که «توابین» حرکت خویش را آغاز کردند، شهر کوفه و بصره به دست عمّال عبدالله بن زبیر بود.

در این هنگام مختار هم دست به حرکت زد، اما روش او با روش توابین تفاوت داشت، گرچه شعار او هم انتقام گرفتن از خون امام حسین ﷺ و تحقق حقوق اهل بیت ﷺ بود.

---

۱ـ ابن اثیر می‌نویسد: سلیمان از کسانی بود که برای امام حسین ﷺ نامهٔ دعوت به کوفه نوشت ولی وقتی که امام حسین ﷺ به طرف کوفه آمد، او و افراد دیگر از یاری امام حسین ﷺ سر برتافتند ولی پس از شهادت امام حسین ﷺ پشیمان شدند.

۲ـ بقره / ۵۴.

مختار کوشید تا توابین را متقاعد سازد که هیچگونه اقدام عجولانه‌ای نکرده و برای کسب موفقیت بیشتر به او بپیوندند، اما توابین از این امر امتناع ورزیدند، تفاوت اساسی توابین و مختار در این است که توابین اعتقاد به امامتِ امام زین‌العابدین‌ﷺ داشته و معتقد بودند که اینبار نباید همانند دفعهٔ قبل که از امام حسین‌ﷺ دعوت کردند و آن ماجرا پیش آمد، امام سجادﷺ را وارد معرکه کنند، بلکه اول خود قیام کنند و اگر توانستند حکومت را در دست بگیرند آن وقت از امام سجادﷺ بخواهند وارد کار شود.

لکن مختار به حساب ظاهر به عنوان نایب «محمد حنفیه» فعالیّت می‌کرد، لذا توابین از پشتیبانی مختار امتناع کردند.

در اولین جلسهٔ سرّی که توابین در سال ۶۱، پس از حادثهٔ کربلا برگزار کردند نام امام سجادﷺ مطرح و نام محمد حنفیه مطرح نبود.

لکن مختار پس از مرگ یزید در سال ۶۴ به کوفه وارد شد و مبارزهٔ خود را بنام محمد حنفیه آغاز کرد.

مختار ابتدا نزد امام سجادﷺ آمد لکن آن حضرت از هر گونه درگیری و قبول مسئولیت مستقیم در این کار امتناع ورزیدند، مختار هم به سوی محمد حنفیه رفت.

این سیاست جدید ائمهٔ معصومین که امام سجادﷺ آغازگر دورهٔ جدید آن بودند می‌رساند که دورهٔ شدید تقیّه آغاز می‌شود.

توابین، پس از تجربهٔ تلخی که از شهادت امام حسین‌ﷺ داشتند مصمّم شدند تا از ذکر نام امام سجادﷺ به عنوان رهبر خود تا هنگامی که در سقوط کامل حکمرانی امویان موفق شوند، خودداری کنند.

در ربیع‌الثانی سال ۶۵ توابین با شعار «یا لثارات الحسین» نهضت خود را آغاز نمودند.

عمدهٔ شیعیان، دل به قیام «توابین» به رهبری «سلیمان بن صرد» بسته و به دور او گرد آمده بودند. مختار، با این گروه از شیعیان دیدار کرد و به آنان گفت: «سلیمان بن

صرد» پیرمردی است که تدبیر کار ندارد و رموز جنگ را نمی‌داند، او می‌خواهد شما را به معرکه‌ای بکشاند که هم شما را به کشتن بدهد و هم خود کشته شود. اما من می‌خواهم کاری کنم که در تاریخ ضرب‌المثل شود و مأموریتی را انجام دهم که ولیّ و پیشوای شما مرا به آن دستور داده است، من می‌خواهم دمار از روزگار دشمنان شما درآورم و همه را از دم تیغ بگذرانم و دلهایتان را شادکنم، پس با من باشید و فرمان مرا اطاعت کنید.[1] اما توابین که تصمیم خود را گرفته بودند گفته‌های مختار را رد کرده و بر انجام خواسته‌های خود تأکید کردند.

## حرکت توابین به میدان جنگ

توابین در ماه ربیع الثانی سال ۶۵ حرکت خود را در نخیلهٔ کوفه آغازکردند و از آنجا به سوی نیروهای «عبیدالله بن زیاد» حرکت کردند.

از ۱۶۰۰۰ نفری که نام‌نویسی کرده بودند تنها ۴۰۰۰ نفر به میعادگاه نخیله آمدند که از اینها هم حدود ۲۰۰۰ نفر قبل از درگیری و در حین و پایان جنگ به کوفه بازگشتند.

استاندار ابن زبیر کوشید تا آنان را از اجرای نقشه‌هایشان منصرف سازد و به سلیمان پیشنهاد کرد تا صبر پیشه کند و منتظر بماند تا ابن زبیر، ارتشی را برای پیوستن به آنها مهیّا کند، لکن آنان از هرگونه همکاری با عبدالله بن زبیر امتناع ورزیدند.

توابین معتقد بودند که باید از قاتلین امام حسین؟ع؟ انتقام بگیرند و امامت تشیّع را مستقر سازند و یا اینکه کشته شوند.

«توابین» قبل از حرکت به سوی دشمن، از نخیلهٔ کوفه به کربلا رفته و در کنار تربت پاک امام حسین؟ع؟ و شهداء کربلاء گرد آمدند و به شدّت گریستند و عزاداری

۱ـ تاریخ طبری / ج ۵ / ص ۵۸۰.

کردند، به طوری که بارها بی‌هوش می‌شدند و از ارواح شهداء استمداد و از خدا طلب مغفرت می‌کردند و بعد از آن نیروها را به سوی مرز عراق و شام گسیل داشتند.

زمانی که لشکر توابین به حدود دهکدهٔ «قرقیا» در نزدیکی شط فرات رسیدند، بعد از مکث کوتاهی به سوی منطقهٔ حساس «عین الوردة» حرکت کردند؛ زیرا به آنان گزارش داده بودند که دشمن با «سی هزار» نیرو از لشکریان شام به سرکردگی «ابن زیاد» به سوی آنان حرکت کرده است.

## شکست توابین

نیروهای توابین، در منطقهٔ «عین الوردة» با دشمن مواجه شدند، ابن زیاد فرماندهٔ کل نیروهای دشمن بود و «حصین بن نمیر» از فرماندهان «ابن زیاد» بود.

این دو نیرو در مقابل هم اردو زدند. توابین حدود «۴ هزار» نفر بودند و لشکریان شام حدود سی‌هزار نفر نیرو داشتند و شعار توابین «یالثاراتِ الحُسین» بود. جنگ به شدت آغاز شد و توابین چون از روحیهٔ شهادت‌طلبی برخوردار بودند، جانانه می‌جنگیدند و بی‌مهابا به قلب دشمن یورش می‌بردند و فریاد توابین به «الجَنه، الجنّة» بلند بود و عده‌ای از آنان در حال نبرد، فریاد می‌زدند خدایا ما را ببخش. و کشتار عظیمی از نیروهای دشمن کردند.

«سلیمان» به وسیلهٔ نیروهای «حصین بن نمیر» به شهادت رسید و آن ۵ نفر از سران شیعه، یکی پس از دیگری، فرماندهی توابین را به عهده گرفتند تا اغلب نیروهای آنان کشته شدند و عده‌ای از آنها هم راه فرار را پیش گرفتند، و با غلبهٔ لشکر شام، بقایای آنان به سوی کوفه بازگشتند.

* * *

# بخش چهارم

## قیام مختار

در سال ۶۶ مختار به خونخواهی امام حسین﵇ قیام کرد. مردم عراق پس از حکومت یزید به «عبدالله بن زبیر» رو آوردند و دعوت او را پذیرفتند.

اما مدّتی نگذشت که ماهیّت دعوت «ابن زبیر» برای مردم عراق آشکار گشت و فهمیدند که او نیز از حکام اموی بهتر نیست. «ابن زبیر» عمّال بنی‌امیه را از عراق بیرون کرد امّا قاتلان امام حسین﵇ و مسبّبین فاجعهٔ کربلا، مقرّبان دستگاه او بودند و چهره‌های بدنامی مانند «شمر بن ذی‌الجوشن» و «شبث بن ربعی» و «عمر بن سعد» و «عمرو بن حجاج» و دیگر عاملین حادثهٔ عاشورا دوباره همه کارهٔ عراق شدند و همان موقعیتی که زمان سلطهٔ بنی‌امیّه داشتند در زمان «ابن زبیر» نیز در اختیار آنان قرار گرفت.

در جهت اقتصادی استاندار عبدالله بن زبیر در کوفه گفت: «من شما را به سیره و روش عمر و عثمان اداره خواهم کرد.»

مردی از سران شیعهٔ کوفه، گفت: ما غیر از سیره و روش علی بن ابیطالب﵇ به سیره و روش دیگران کاری نداریم و ما را به سیرهٔ عمر و یا عثمان احتیاجی نیست.

آری؛ روشن شدن ماهیّت حکومت «عبدالله بن زبیر» برای مردم، سبب

کناره‌گیری مردم کوفه از استاندار ابن زبیر شد و علت اصلی پیوستن مردم به نهضت مختار گردید.

«مختار» قبل از واقعهٔ کربلا، یکی از شیعیان معروف کوفه بوده و لذا هنگامی که «مسلم بن عقیل» به کوفه وارد شد در منزل او اقامت کرد. هنگام قیام حضرت مسلم، مختار به روستای «لقفا» رفته بود و هنگامی به کوفه آمد که حضرت مسلم قیام کرده بود. مختار سرگردان و بلاتکلیف مانده بود در این هنگام «عمرو بن حریث» او را دعوت کرد و به او امان داد و مختار نزد او ماند صبح که شد «عماره» پسر «ولید بن عتبه» خبر او را به عبیداللّه رسانید عبیدالله او را احضار کرد و گفت تو جمعیت‌ها را برای ابن عقیل گرد آوردی؟ مختار گفت: خیر من زیر پرچم «عمرو» پناهنده شدم «عمرو» هم گواه شد. عبیدالله گفت: اگر «عمرو» گواه تو نبود تو را می‌کشتم. سپس دستور داد مختار را به زندان انداختند. تا امام حسین علیه السلام شهید گشت. بعد از آن مختار کسی را نزد «عبداللّه بن عمر» شوهر خواهر خود «صفیه» فرستاد و «عبدالله عمر» به یزید نامه نوشت و وساطت کرد و یزید به ابن زیاد دستور داد او را آزاد کند به شرط آنکه سه روز بیشتر در کوفه نماند. مختار هم به حجاز رفت.

آمدن مختار به کوفه که مصادف با آمادگی توابین برای خروج از شهر بود، طبعاً شخصیت سلیمان و سابقهٔ او بسیار زیادتر از مختار بود و لذا مختار نمی‌توانست در برابر او شیعیان را به سوی خویش جذب کند. در عین حال اعتقادی نیز به اقدام سلیمان نداشت، و لذا بارها دربارهٔ سلیمان به صراحت اظهار می‌کرد که:

«لا علم له بالحروب و السیاسة»

«سلیمان» آشنائی با جنگ و سیاست ندارد.

مختار کودک بود که پدرش او را نزد امیرمؤمنان علیه السلام آورد. حضرت او را روی دو پای خود نشاندند، دستی بر سرش کشیدند و فرمودند: «ای زیرک! ای زیرک».

روزی مختار با «معبدالجدلی» دیدار کرد و به او گفت: اهل کتاب بر این اعتقادند

که مردی از قبیلهٔ «ثقیف» بپا می‌خیزد، باگردنکشان می‌ستیزد، به یاری ستمدیدگان می‌شتابد و داد مستضعفین را می‌ستاند. آنان ویژگیهای این مرد را بیان کرده‌اند، همه این خصوصیات بر من منطبق است. مگر دوتای از آنها. یکی اینکه او جوان است و من از مرز شصت سالگی گذر کرده‌ام؛ دیگر اینکه بینایی او قوی نیست و من از عقاب تیز بین‌ترم.

معبد به او پاسخ داد: امّا از نظر سنّی، باید بدانی که در آن روزگار، افراد شصت ساله و هفتاد ساله جوان قلمداد می‌شده‌اند. اما از نظر بینایی، تو چه می‌دانی شاید به ناراحتی مبتلا شوی و از قدرت بینایی تو کاسته شود. مختار گفت: امیدوارم که چنین باشد، انشاءاللّه.[۱]

در جریان شکست قیام حضرت مسلم «ابن زیاد»، مختار و میثم تمّار و عبداللّه بن الحارث بن نوفل را دستگیر و زندانی نمود. عبداللّه تیغی تیز خواست و گفت: از کشته شدن به دست ابن زیاد در امان نیستم، بنابراین می‌خواهم بدن خود را از مو پاک کنم. مختار به او گفت: چنین نیست، این مرد بدسرشت، نه من را و نه تو را نخواهد کشت و دیری نخواهد پایید که تو فرماندار بصره می‌شوی. میثم تمّار که سخن آن دو را می‌شنید، اظهار داشت: ای مختار! تو به خونخواهی حضرت حسین﷣ قیام خواهی کرد و همین مرد خونخوار را خواهی کشت و پای خود را بر پیشانی او خواهی گذارد. مدتی گذشت و پیشگویی هر دو نفر به وقوع پیوست: عبداللّه به فرمانداری بصره رسید و مختار به خونخواهی حسین﷣ قیام کرد.[۲]

شیعیان با مختار عهد و پیمان بستند که او را یاری کنند، و مرتب دسته دسته با وی در تماس بودند و او را به عنوان فرمانده‌ای لایق و بزرگ می‌دانستند.

از ابتدای ورود مختار به کوفه، او به شکل سرّی و محرمانه، همهٔ کارها را انجام می‌داد. لکن دشمنان او که عبارت بودند از «عمر بن سعد»، فرماندهٔ کل نیروهای

---

۱ـ اخذ الثار / ابن نما.

۲ـ شرح نهج‌البلاغه / ابن ابی الحدید / ج ۱ / ص ۱۱۰.

کوفیان درکربلاء و «شمر بن ذی الجوشن» و «شبث ربعی» و «زید بن حارث»که همه از عاملان فاجعهٔ کربلاء بودند، به نزد استاندار ابن زبیر در کوفه رفتند و به او گفتند:

همانا خطر مختار، برای شما از «سلیمان بن صرد» بیشتر است، سلیمان می‌خواهد با دشمن شما (حکومت شام) بجنگد، اما مختار می‌خواهد در شهرتان کوفه بر شما یورش آورد.

لذا عمال حکومت ابن زبیر در کوفه، با همکاری عناصر خائن داخلی، در یک فرصت مناسب به خانهٔ مختار یورش بردند و او را دستگیر کردند و به زندان انداختند.

و بدین ترتیب مختار، در هنگام ماجرای قیام «توابین» در زندان «ابن زبیر» در کوفه به سر برد. باقیماندگان بازماندگان قیام توابین به کوفه بازگشتند.

مختار از زندان مخفیانه با پیروانش در تماس بود و مخفیانه رهبری حرکت‌های شیعه در کوفه را رهبری کرد تا اینکه این بار نیز بواسطهٔ سفارش «ابن عمر» به «ابن زبیر» مختار از زندان آزاد شد.

مختار پس از آزادی از زندان و پس از شکست «توابین» به طور کاملاً سرّی و محرمانه مردم را به قیام دعوت می‌کرد به طوری که قبل از اعلام رسمی قیام و علنی شدن نهضت، بیش از «هفده هزار» نفر با او محرمانه پیمان بستند و به صورت مخفی بیعت کردند.

طبری می‌نویسد: سال ۶۶ «مثنی بن مخر بن عبدی» در بصره مردم را به بیعت با مختار دعوت کرد.

«مثنی» از سران و بزرگان بصره بود. وی از شیعیان مخلص و محبّان سرسخت اهل بیت علیهم‌السلام بود.

* * *

## اذن امام سجاد(ع) به انتقام از قاتلان امام حسین(ع)

قبل از قیام مختار در کوفه، سران کوفه دسته جمعی عازم مدینه شدند، وقتی که به ملاقات محمد حنفیه آمدند، محمد حنفیه آنان را با گرمی پذیرفت.

آنان پس از گفتگویی مختصر گفتند: مختار پیش ما آمده و می‌گوید که از طرف شما مأموریت دارد و ما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش(ص) و خونخواهی اهل بیت(ع) دعوت کرده است و ما هم بر این قرار با او بیعت کرده‌ایم و به او قول همکاری داده‌ایم، اگر امر بفرمایید که از او اطاعت کنیم، چنین خواهیم کرد و اگر هم اجازه نمی‌فرمایید از او کناره گیریم.

آنگاه محمد حنفیه ضمن سخنانی گفت: به خدا سوگند، دوست دارم، خدا به وسیلهٔ هرکس از بندگان خود، انتقام ما را از دشمنانمان بگیرد و این نظر من است و برای خودم و شما از خداوند طلب آمرزش می‌کنم آنگاه محمد حنفیه گفت:

**و أمّا الطَّلَبُ بِدمائِنا، قُومُوا بِنا اِلیٰ اِمامی و اِمامِکُمْ، عَلِیِّ بْنِ الحُسَین...»**

و اما راجع به خونخواهی از خون ما، برخیزید، دسته جمعی برویم خدمت امامِ من و امامِ شما علی بن الحسین(ع) و از او کسب تکلیف کنیم.

آنگاه آن جمع همراه محمد حنفیه به خدمت امام سجاد(ع) رسیدند و هنگامی که بر امام سجاد(ع) وارد شدند، محمد حنفیه علت آمدن آن گروه را به خدمت امام سجاد(ع) عرض کرد و کسب تکلیف نمود.

امام سجاد(ع) در جواب محمد حنفیه چنین فرمود:

**یا عَمُّ، لَو أنَّ عَبْداً زَنجیّاً، تَعَصَّبَ لَنٰا اَهْلُ البَیْتِ، لَوجَبَ عَلَی النّٰاسِ مُوازِرَتُهُ، وَ قَدْ وَلَّیْتُکَ هٰذَا الأمْر، فاصْنَعْ مٰا شِئْتَ.**[1]

ای عمو! اگر برده‌ای از زنگبار، به حمایت ما اهل بیت برخیزد، بر مردم واجب است او را

---

۱ـ بحار / ج ۴۵ / ص ۳۶۵.

یاری دهند و من تو را در این امر نمایندهٔ خود قرار دادم پس به آنچه صلاح می‌دانی در این زمینه اقدام کن.

سران شیعه، با دست پر و اطمینان خاطر از محضر امام مرخص شدند و با خود می‌گفتند: امام زین‌العابدین‌ﷺ و محمد حنفیه، به ما اذن قیام داده‌اند.

آری؛ سران شیعه به کوفه برگشتند و شیعیان را در جریان کار قرار دادند. مردم منتظر بودند که خبر قطعی از مدینه برسد که با رسیدن این خبر تصمیم همه قطعی شد که دست به قیام و خونخواهی خون امام حسین‌ﷺ بزنند.

## چگونگی قیام مختار

هنگامی که مقدمات قیام فراهم می‌شد تنی چند از سران شیعه با مختار ملاقات کرده و پیشنهاد کردند اگر مردی چون ابراهیم فرزند مالک اشتر، به ما بپیوندد امید زیادی به پیروزی خواهیم داشت.

مختار هم حرف آنها را قبول کرد و با ملاقات با «ابراهیم اشتر» او را قانع ساخت که با او همکاری کند و بالأخره ابراهیم با مختار بیعت کرد.

همهٔ کارها به طور سرّی انجام می‌شد تا اینکه بالأخره استاندار ابن زبیر ازکارهای مختار آگاه شد. لذا روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال ۶۶ در شهر کوفه اعلام حکومت نظامی شد و قبل از آغاز رسمی قیام، درگیری آغاز شد. در اولین درگیری رییس پلیس کوفه به دست «ابراهیم اشتر» کشته شد.

مختار رسماً فرمان قیام را صادر کرد و دستور داد که شعار **«یا منصور امت»** را بلند کنند و شعار دیگر **«یا لثارات الحسین»** بود.

در آن دوره اکثر شیعیان خالص و هسته مرکزی معتقدین به مسئلهٔ ولایت، دار فانی را وداع گفته و ازنظر کمّی کاهش یافته بودند.

در آن زمان اکثر مردم و شیعیان و موالی (ایرانیان) در وضع و اوضاع ناامیدکننده و بسیار سختی بودند و قادر به تشخیص و تمایز مکتب ولایت و... نبودند از این

جهت به نظر می‌رسد که برای اینها فقط «مختار» کافی بود، از این رو مردم به آسانی جذب تبلیغات بلیغ و موفقیت‌آمیز مختار برای محمد حنفیه، به عنوان مهدی و منجی نجاتبخش شدند و ظلم و بی‌عدالتی موجود و فشار ناشی از آن موجب جذب مردم به مختار گردید.

بیشتر یاران «مختار» از «ایرانیان» بودند، اکثر مورّخان نوشته‌اند که گرایش ایرانیان مقیم عراق به نهضت مختار، بیش از هر طایفهٔ دیگر بود.

قبل از ظهور اسلام، عراق جزء قلمرو حکومت ایران بود و اکثر اهل عراق، ایرانی بودند و «مدائن» که از شهرهای معروف عراق بود، سال‌ها پایتخت سلاطین ایران بود که کاخ «ایوان مدائن» معروف است.

بعد از ظهور اسلام، ایرانیان عمدهٔ ساکنان عراق را تشکیل می‌دادند و پس از آنکه امیرمؤمنان علی(ع) مرکز حکومت اسلامی را از حجاز به عراق منتقل کرد، مردم عراق که اکثراً ایرانی بودند و به زبان فارسی سخن می‌گفتند، به حضرتش علاقه و ارادت زیادی پیدا کردند، بنابراین شیعیان حضرتش از ایرانیان در عراق فراوان بود.[1]

## آغاز قیام مختار

مختار لباس رزم پوشید وسلاحش را به کف گرفت. و سیل جمعیت بود که به راه افتاد و مردان مسلح خصوصاً غلامان و موالی و شیعیانی که در آن روز همه ضعیف و زیردست بودند، امروز همه با غرور و احساس عزت، دسته دسته به مختار می‌پیوستند.

سپیدی صبح از افق طالع شد و یاران برای نماز صبح حرکت کردند، مختار رهبر قیام جلو ایستاد و نماز صبح برگزار شد، شاهدان آن نماز از جمله «حمید بن مسلم»

---

۱ـ برای توضیح بیشتر به کتاب «بر امام حسن(ع) و امام حسین(ع) چه گذشت؟» مراجعه شود.

می‌گوید: نماز صبح را به امامت مختار به جای آوردیم، او در رکعت اول پس از حمد، سورهٔ «والنازعات» و در رکعت دوم سورهٔ «عبس» را با لحنی زیبا وگیرا قرائت کرد سپس گفت: به خدا سوگند، پیشوایی فصیح‌تر و خوش‌لهجه‌تر از او ندیده بودیم.

از آن طرف ابن مطیع (استاندار کوفه) دستور داد، منادی ندا دهد تا مردم در مسجد جمع شوند و به «راشد بن ایاس» فرماندهٔ رییس پلیس شهر گفت: برو و این مطلب را اعلام کن و به مردم برسان که حتماً در مسجد تجمع کنند.

«راشد» بانگ برآورد : «ای مردم! بدانید که هر کس امشب، به مسجد نیاید، خونش هدر است سران و اشراف منافق و دو رو کوفه با قبیله و بستگان خود گروه گروه، به دور ابن مطیع، در داخل و جلو قصر و در مسجد کوفه تجمع کردند. «ابن مطیع» برای مقابله با «مختار» از نیروهای ضد اهل بیت استمداد گرفت و اکثر سران و فرماندهان خود را از عاملین فاجعهٔ کربلا، انتخاب کرد. و آنان نیز با شور و هیجان، مردم را به مقابلهٔ با مختار تحریک می‌کردند، زیرا می‌دانستند که اگر مختار و شیعیان قدرتی پیدا کنند، لبهٔ تیز شمشیرشان، متوجه آنان خواهد شد و روزگارشان سیاه و تباه خواهد گشت.

## پیروزی مختار

پس از یک سلسله درگیریهای فراوان بین طرفین، نیروهای مختار پس از شکست و تار و مارکردن دشمن، وارد بازار شدند و به مسجد بزرگ در مرکزکوفه، رسیدند و «ابن مطیع» استاندار نگون‌بخت «ابن زبیر» و نیروهای باقی مانده‌اش به قصر پناه بردند.

نیروهای مختار و دیگر گروهها در میدان و جلو مسجد و بازار، سه روز اطراف قصر را به محاصرهٔ کامل خود درآوردند.

«نصر بن صالح» که یکی از شاهدان عینی است می‌گوید:

ابن مطیع استاندار کوفه و طرفداران وی در مدت سه روزی که در دارالعماره به محاصرهٔ کامل نیروهای مختار افتاده بودند، غذایشان آرد بود.

بعد از سه روز ابن مطیع، از تاریکی شب استفاده نمود و از درب «رومیان» که یکی از درهای حفاظتی قصر بود، با لباس زنانه، دور از چشم نیروهای مختار، خود را از محاصره نجات داد و به خانهٔ ابوموسیٰ رفت.

بنابراین صبح همان روز، درب قصر را گشودند و خطاب به ابراهیم اشتر گفتند: ای پسر اشتر، به ما امان بده «ابراهیم به آنان گفت: به شما امان دادم» و بدین سان، آخرین سنگر مقاومت «ابن زبیر» به دست مختار سقوط کرد و محاصره شدگان گروه گروه از قصر بیرون آمدند و با صد و هشتاد درجه تغییر به مختار پیوستند و با او بیعت نمودند.

پس از خروج محاصره شدگان از قصر، مختار و فرماندهان او، فاتحانه وارد قصر شدند، و روز دیگر مختار خطبه‌ای طولانی برای مردم خواند، مختار پس از سخنرانی در مسجد جامع شهر از منبر پایین آمد و کنار منبر نشست و مراسم بیعت رسماً اعلام شد و مردم گروه گروه دست مختار را به عنوان نمایندهٔ اهل بیت پیامبر﴿ص﴾ فشردند.

موسی بن عامر گوید:

بزرگان قوم نیز آمدند و مختار دست پیش آورد ومردم با وی بیعت می‌کردند و او می‌گفت: با من براساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و خونخواهی اهل‌بیت﴿ع﴾ و نبرد با منحرفان و دفاع از مستضعفین، بیعت می‌کنید.

مردم فوج فوج، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر﴿ص﴾ و خونخواهی امام حسین﴿ع﴾ و دفاع از مستضعفان با او بیعت کردند.

مختار کاملاً بر اوضاع کوفه مسلط شد و رسماً اعلام حکومت کرد. و قبل از هر چیز به دلجویی و دادن پاداش به سربازانش پرداخت.

کل مبلغی که در حین تصرف کوفه در خزانه بیت‌المال به دست مختار افتاد مبلغ

۹ میلیون درهم بود.

سپس مختار به نصب استاندارهای جدید پرداخت و استاندارهای ارمنیه، آذربایجان، موصل، مدائن ... را تعیین نمود.

درکتاب ذخایر چنین آمده است:

مختار بن ابی عبید درکوفه بسال ۶۶ به طلب خون امام حسین ؈ قیام نمود. در بیت‌المال کوفه هفت میلیون دینار بیافت، پاره‌ای از آنها را برای اهل بیت فرستاد و پارهٔ دیگر را میان یاران خویش، پخش کرد.[1]

## سه جبهه در مقابل مختار

۱ـ جبههٔ شام به رهبری «اموی‌ها» به فرماندهی ابن زیاد.

۲ـ جبههٔ «عبدالله بن زبیر» به رهبری مصعب، برادر عبدالله.

۳ـ جبههٔ داخلی درکوفه، به سرکردگی قاتلین امام حسین ؈ مانند ـ عمر سعد ـ شمر، خولی، سنان بن انس و شبث بن ربعی.

## فعالیت مروان در شام

«مروان حکم» پس از مرگ یزید و کناره‌گیری فرزند یزید از خلافت، خود را به عنوان خلیفهٔ مسلمین مطرح نمود و سران شام با او بیعت کردند. او پس از تثبیت موقعیّت خود در شامات، تصمیم گرفت به حساب قدرتهای مخالف حکومت اموی برسد، بنابراین تصمیم گرفت لشکری را به حجاز، برای سرکوبی «ابن زبیر» که خود را خلیفهٔ مسلمین می‌خواند اعزام دارد و لشکری نیز برای سرکوبی انقلاب عراق، به رهبری مختار و ابراهیم اشتر، تجهیز نماید.

این دو لشکر یکی به سرکردگی «جبیش بن لجه قینی» به سوی حجاز، و دیگری

---

۱ـ ذخائر / ص ۲۰۷.

به سرکردگی «عبیدالله بن زیاد» را به عراق گسیل داشت.

مروان به ابن زیاد فرمان داده بود که در صورت مسلط شدن بر عراق و اشغال کوفه به عنوان حاکم عراق، درکوفه مستقر شود و به محض پیروزی برکوفه سه روز جان و مال وناموس مردم آن جا به او و لشکریانش مباح و حلال باشد. اما «ابن زیاد» به علت درگیری در منطقهٔ جزیره با استاندار و نماینده ابن زبیر، تا یک سال موفق نشد به مرکز عراق حمله کند.

## مرگ مروان و روی کار آمدن عبدالملک

مروان حکم پس از حکومت کوتاهی درگذشت و عبدالملک فرزند شیطان و سیاستمدار وی به عنوان خلیفه جای پدر را گرفت. در زمان دولت عبدالملک سلطنت بنی‌امیه به اوج قدرت رسید و بر تمام ممالک آن روز حکمفرما شد. عبدالملک مردی شیطانی و سیاستمدار و با تدبیر بود و توانست اکثر مناطق مهم اسلامی آن روز را به زیر حکومت خود درآورد.

وی ازکسانی بودکه قبل از به حکومت رسیدن با قرآن و مسجد سر وکار داشت و از آن لحظه‌ای که نوید حکومت به او داده شد با قرآن و مسجد وداع کرد.

دانشمندی به عبدالملک گفت: شنیده‌ام شراب می‌خوری، عبدالملک گفت: از تو تعجب می‌کنم که از شراب خوردن من که خون انگور است ناراحت می‌شوی، اما از اینکه خون مردم را می‌خورم ناراحت نمی‌شوی!

خود «عبدالملک» می‌گفت: هنگامی که به حکومت نرسیده بودم از ریخته شدن خون گنجشکی ناراحت می‌شدم ولی اکنون از اینکه «حجاج» این همه جنایت می‌کند و خون مردم را می‌ریزد ناراحت نمی‌شوم.

«عبدالملک» بزرگترین هدفش، تسلّط بر دو کشور عظیم حجاز و عراق بود و مجدداً ابن زیاد را برای سلطه بر عراق، در مأموریتش تثبیت کرد و فرمان داد که مشکل عراق را حل کند و خود در آنجا حکومت کند.

ابن زیاد که در منطقهٔ جزیره در شمال عراق، نتوانست بر عمال ابن زبیر مسلط شود به ناچار متوجه استان موصل شد.

در آن هنگام عبدالرحمان بن سعید، از سوی مختار به عنوان استاندار موصل، در آن استان حکومت می‌کرد.

خبر ورود نیروهای ابن زیاد، به منطقهٔ موصل به مختار رسید، مختار هم «یزید بن انس» را همراه با سه هزار نیرو به موصل اعزام نمود و پس از یک سلسله درگیری که نزدیک بود به پیروزی لشکر مختار بیانجامد، اما در وسط میدان جنگ یزید بن انس بیمار شد و درگذشت. «ورقاء» جانشین وی بر جنازهٔ او نماز خواند واو را در همان نزدیکی میدان نبرد به خاک سپردند.

پس از مراسم تدفین، فرماندهٔ جدید رو به سربازان کرد و گفت: «حال نظر شما چیست؟ و اضافه کرد: گزارشات مورد اعتماد حاکی است که عبیدالله بن زیاد از طرف خلیفهٔ اموی با هشتاد هزار نیرو، به سوی ما در حال حرکت است.

سخنان «ورقاء» بین سربازان زمزمه ایجاد کرد و غالباً مایل به بازگشت بودند، سپس همگی تصمیم گرفته به کوفه برگردند.

خبر عقب‌نشینی نیروهای مختار و مرگ فرمانده، موجب شایعات زیادی در کوفه شد. عده‌ای گفتند نیروها شکست خورده‌اند و فرمانده در میدان جنگ شکست خورده است. مختارکهٔ وضع را چنین دید بلافاصله «ابراهیم اشتر» را به حضور طلبید و به او دستور داد، بی‌درنگ با هفت هزار نیروی تازه‌نفس، خود را به نیروهای «یزید بن انس» برساند. در اینجا لازم به تذکر است که مختار بنابر آنچه که در شعارهای خود ابراز می‌کرد که می‌خواهد قاتلین امام حسین‌ؑ را به سزای اعمالشان برساند در اینجا پس از پیروزی اولیه، شعار خود را فراموش کرد و به مسایل دیگر پرداخت لاجرم گرفتار ترک واجب خود شد. چنانکه یزید بن شراجبل می‌گوید خدمت محمد حنفیه رسیدم و صحبت از مختار پیش آمد محمد حنفیه گفت: مختار معتقد است شیعهٔ ما است در صورتی که قاتلان امام حسین‌ؑ روی

کرسیها برابر او نشسته و با او گفتگو می‌کنند.

## فعالیت مخالفان داخلی

پس از رفتن «ابراهیم اشتر» کوفه از نیروهای رزمنده خالی شده بود و مختار تنها مانده بود لذا دشمنان داخلی که در رأس آنها قاتلین امام حسین؈ بودند گفتند: الان زمینهٔ خوبی پیش آمده و باید کار مختار را تمام کنند، و به پیروزی شیعیان و خونخواهان امام حسین؈ خاتمه دهند. شورشیان کوفه به سرکردگی اشراف عرب، که همه از عاملین فاجعهٔ کربلا بودند، در ماه ذی‌حجه سال ۶۶ نیروهای خود را سازماندهی کردند و در کوفه سر به شورش و قیام زدند، و این در حالی بود که عمدهٔ نیروهای مختار به فرماندهی ابراهیم اشتر، از شهر خارج شده و در ساباط مستقر و آمادهٔ جنگ با عبیدالله شده بودند.

نیروهای شورشی در ۹ نقطهٔ حساس کوفه مستقر شدند، ولی عمدهٔ نیروهای آنان در میدان «سبیع» تجمع کرده بودند.

مختار که کاملاً در جریان توطئهٔ شوم کوفیان قرار گرفته بود، احساس کرد که بدون قدرت کافی و حضور «ابراهیم اشتر» کاری از پیش نمی‌برد. از این رو بلافاصله مأموری را فرمان داد تا به سرعت، خود را به ابراهیم و نیروهایش برساند و از آنان بخواهد که هر چه زودتر به کوفه برگردند.

مختار و یارانش، به شدت در محاصرهٔ دشمن واقع شده و اوضاع شهر کاملاً حساس و خطرناک شده بود و بنابراین مختار کاری کرد تا ابراهیم با نیروهایش به شهر برسند.

شورش کوفیان، به سرکردگی اشراف کوفه، همهٔ محلات و مراکز حساس را فرا گرفت. و تمام راهها و میادین و دروازه‌ها، به وسیلهٔ آنان مسدود شده بود اینک قصر که در قلب شهر، واقع شده و محل استقرار مختار است در محاصرهٔ کامل درآمده است. به طوری که مختار و یارانش، حتی برای تهیهٔ آذوقه و آب به شدت تحت

فشار قرار داشتند. و هر آن احتمال سقوط قصر وکشته شدن مختار و یارانش می‌رفت.

آری؛ مأمور مختار به سرعت، خود را به ابراهیم اشتر رساند و او را در منطقهٔ «ساباط» ملاقات کرده و پیام مختار مبنی بر حساس بودن وضع مرکز و لزوم بازگشت فوری را به او رسانید.

ابراهیم، همان شب بدون درنگ، فرمان بازگشت نیروها را صادر کرد. نیروهای ابراهیم وارد شهر کوفه شدند و در مسجد جامع کوفه نزدیک قصر مستقر شدند. سپس نیروهای هر دو طرف با یکدیگر درگیر شدند تا اینکه تعداد زیادی از شورشیان کشته شدند و ۵۰۰ نفر از شورشیان به اسارت درآمدند.

از میان ۵۰۰ اسیر، تعداد ۲۴۸ نفر از مسبّبان و عاملان فاجعه کربلاء، شناسایی شدند و آنان را از میان اسراء بیرون آوردند. مختار، فرمان داد همه را گردن بزنید و یکی پس از دیگری این مجرمان را پیش آوردند و همه را گردن زدند.

## آغاز انتقام از قاتلان امام حسین﵇

مختار، پس از مسلط شدن بر اوضاع شهر، و قلع و قمع شورشیان و اعدام حدود ۲۵۰ نفر از عاملان حادثهٔ عاشورا، فرمان داد تا منادی در بالای مأذنه ندا دهد که: «هر کس به خانه‌اش رود و درب خانه‌اش را ببندد در امان است، مگر آن کسی که شریک در خون آل محمّدﷺ باشد.»

سران شورشی شهر، که عمدتاً دستشان به خون امام حسین﵇ آغشته بود حساب کار خود را کردند و فهمیدند، این بار غیر از دفعات قبل است و خطر جدّی است.

شورش داخلی شهر کوفه، علیه مختار، در روز چهارشنبه ۲۴ ذی حجه سال ۶۶ با پیروزی مختار به پایان رسید و بقایای سران شورشی، به سوی بصره گریختند و در پناه مصعب بن زبیر درآمدند.

در این هنگام مختار تصمیم بر قلع و قمع، قاتلان امام حسین ﷺ گرفت و در سخنانش گفت: دین ما به ما اجازه نمی‌دهد که بگذاریم کسانی که امام حسین ﷺ را کشته‌اند در این دنیا با امنیّت و آسایش زندگی کنند، که اگر چنین نکنم در حقیقت من ناصر و خونخواه دودمان پیامبر نیستم، بلکه من همان کذّابی که به من نسبت می‌دهند خواهم بود.

موسی بن عامر می‌گوید: مختار فرمان داد که قاتلان امام حسین ﷺ را تعقیب کنید و می‌گفت: به خدا قسم آب و خوراک، برای من ناگوار است تا این که زمین را از لوث وجود آن جانیان پاک سازم!

آری مختار مشغول به گرفتن قاتلین امام حسین ﷺ شد و از «عمر بن سعد» و «شمر بن ذی‌الجوشن» و «سنان بن انس» تا آخرین نفر آنها را گرفت و همه را به سزای اعمالشان رسانید. تعداد تخمینی همهٔ کسانی که به جرم شرکت در حادثهٔ کربلا کشته شدند حدود سه هزار نفر ذکر شده است.

«شمر بن ذی‌الجوشن» در نیمهٔ راه فرار به بصره به دست فرستادگان مختار به قتل رسید.

مختار ابتدا به عمر بن سعد امان نامه‌ای داده بود و در آن قید کرده بود که او در امان است «الا اذا احدث حادث» مگر آنکه «عمر سعد» در جریانی بر علیه مختار شرکت کند، هنگامی که در این گیرودار او را دستگیر کردند، او امان نامه را نشان داد، بدو گفته شد قید مذکور می‌تواند شامل هر حادثه‌ای بشود حتی ورود یا خروج از خانه.

مختار روزی به یارانش گفت: فردا مردی بزرگ قدم و چشم گود و بزرگ ابرو را می‌کشم که از قتلش مؤمنان و فرشتگان مقرّب شاد شوند.

هیثم بن اسود که نزد مختار بود فهمید مقصودش «عمر سعد» است. به منزل آمد و پسرش را نزد عمر سعد فرستاد و به او خبر داد، عمر گفت: خدا پدرت را جزای

**خیر دهد چگونه مرا می‌کشد بعد از عهد و پیمانی که به من داده است.[۱]**

**ناگفته نماند که خواهر مختار، همسر عمر سعد بود و از او فرزندی به نام حفص آورده بود.**

**روز دیگر، مختار ابو عمره را به دنبال عمر سعد فرستاد، ابو عمره «عمر سعد» را در حالی که در روی رختخواب خود خوابیده بود با ضربت شمشیر کشت و سرش را نزد مختار آورد، مختار به پسرش حفص که پیش او نشسته بود گفت: این سر را می‌شناسی؟ گفت: آری، زندگی بعد از او خوشی ندارد! مختار دستور داد او را هم کشتند و گفت: این به جای امام حسین‌ﷺ و این به جای علی‌اکبر، ولی به خدا اگر سه ربع قریش را بکشم حق یکی از انگشتان آنها ادا نشده است.**

**آنگاه مختار سر «عمر بن سعد» و «شمر» را برای محمد حنفیه و امام سجادﷺ فرستاد.**

## خاطرهٔ منهال

**منهال بن عمرو می‌گوید: پس از زیارت خانهٔ کعبه، از مکه عازم مدینه شدم و خدمت امام سجادﷺ رسیدم. امام سجادﷺ از من پرسید: منهال! از حرملة بن کاهل اسدی چه خبر؟ عرض کردم: هنگامی که از کوفه آمدم، زنده بود دیدم امام سجادﷺ، هر دو دستش را به دعا بلند کرد و چنین فرمود:**

**«اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدید، اَللّٰهُمَّ اذِقْهُ حَرَّ الْحَدید، اَللّٰهُمَّ اذِقْهُ حَرَّ النّار».**

خدایا، سوزش تیغ را به او بچشان، خدایا سوزش تیغ را به او بچشان، خدایا سوزش آتش را به او بچشان.[۲]

**ابو مخنف از امام باقرﷺ نقل می‌کند: هنگامی که علی اصغر، در دامن پدر هدف تیر حرمله واقع شد، امام حسینﷺ دشمن را نفرین کرد و فرمود:**

---

۱ـ نفس‌المهموم / ص ۳۱۳.

۲ـ امالی / شیخ طوسی.

**«... و انتقم لنا من هولاء الظالمین»**

خدایا انتقام ما را از اینها بگیر.[1]

**منهال گوید: «پس از زیارت، از مدینه عازم کوفه شدم، هنگامی که به کوفه رسیدم، مختار مشغول قلع و قمع قتلهٔ کربلاء بود و من قبلاً با او رفاقت قدیمی داشتم، چند روزی در خانه، برای دید و بازدید مردم نشستم و پس از آن به قصد دیدار با مختار، سوار بر مرکبم شدم و به سوی او شتافتم. او را در خارج از خانه‌اش با گروهی دیدار نمودم، گویا به مأموریتی می‌رفتند، تا چشم مختار به من افتاد، گفت: ها منهال، چطور تا حالا به دیدن ما نیامدی؟ و برای تبریک و تهنیتِ به خاطر پیروزی و حکومت ما سری به ما نزدی؟ و ما را در قیاممان همراهی نکردی؟!**

**منهال گفت: امیر! من به سفر حج رفته بودم و حال خدمت رسیدم. آنگاه همراه او براه افتادم و از اوضاع صحبت می‌کردیم تا به محلهٔ «کناسه» رسیدیم مختار، در آن جا ایستاد و گویی منتظر بود و به نقطه‌ای می‌نگریست. آری به او خبر دادند که این جا مخفیگاه «حرمله» است، سپس تعدادی از افرادش را به جستجوی حرمله، گسیل داشت و خود همچنان آن جا ماند. دیری نپایید که مأموران با تاخت برگشتند و با خوشحالی فریاد زدند، بشارت ای «امیر» بشارت «حرمله» دستگیر شد. و عده‌ای فردی را کشان کشان به نزد مختار آوردند. آری خودش بود، «حرمله» قاتل «علی‌اصغر» و جانی حادثهٔ کربلا بود.**

**تا چشم مختار به قیافهٔ وحشت زدهٔ حرمله افتاد، به او نگاه تندی کرد و گفت:**

**«اَلْحَمْدُ للّٰهِ الّذی مَکَّننی مِنْکَ»**

خدای را شکر که به چنگم افتادی!

**و بلافاصله شخصی راکه مخصوص انتقام‌گیری همراهش بود صدا زد. او که آماده و حاضر بود گفت: بفرمایید قربان! مختار دستور داد: اول دو دستش را بزن.**

---

۱ـ تاریخ طبری / ج ۵ / ص ۴۴۸.

او بلافاصله با ضربتی سخت دو دست نجس او را افکند (آری این همان دو دستی است که با یکی کمان را می‌گرفت و با دیگری تیر را و یکبار گلوی طفل بیگناه امام حسین ﷺ و یکبار، چشم اباالفضل و یکبار، قلب امام حسین ﷺ را هدف قرار داده بود. آری این دو دست پلید باید قطع می‌شد). سپس فریاد زد دو پایش را نیز قطع کُن! او فرمان را اجراکرد. جسد بی‌دست و پای حرمله، در خون کثیفش غوطه می‌خورد که باز مختار صدا زد: آتش، آتش. و بلافاصله، چوب‌های نازکی را روی جسد انداختند و آتش زدند و جسد آن جنایتکار در آتش سوخت.

منهال گوید:

من همچنان با چشمان حیرت زده، در کنار مختار ایستاده و منظره را تماشا می‌کردم، هنگامی که بدن حرمله، می‌سوخت با صدا گفتم: «سبحان اللّٰه!» مختار ناگهان رو به من کرد وگفت: ها منهال! تسبیح خداگفتی، خوب اما علتش چه بود؟ گفتم: ای امیر! گوش کن تا برایت بگویم، در همین سفر که از مکه برمی‌گشتم به خدمت علی بن الحسین امام سجاد ﷺ رسیدم، او از من حال حرمله را پرسید، من جواب گفتم: که هنوز زنده است. دیدم، امام سجاد ﷺ دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد و دوبار فرمود: «خدایا، سوزش شمشیر بر او بچشان و خدایا سوزش آتش را بر وی بچشان».

مختار، با حالت تعجب پرسید: راستی تو خودت از امام سجاد ﷺ این را شنیدی؟!

گفتم: آری، به خدا سوگند از خودش شنیدم.

منهال، می‌گوید: دیدم مختار، از اسبش پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده‌اش را طولانی کرد، سپس برخاست و سوار شد و تا آن وقت جسد «حرمله» به ذغال تبدیل شده بود، با هم به راه افتادیم تا به محلهٔ خودمان نزدیک خانه‌ام رسیدیم، من در اینجا تعارف کردم وگفتم: ای امیر، اگر لطف کنید سرافرازم فرمایید و برای رفع خستگی چند لحظه‌ای به منزل من تشریف بیاورید و تغییر ذائقه‌ای

بدهید و چیزی میل بفرمایید. مختار نگاهی کرد وگفت: منهال! تو چهار دعای امام سجاد ﷺ را برایم گفتی و خداوند دعای حضرتش را به دست من به اجابت رساند، آنگاه مرا به غذا دعوت می‌کنی؟ خیر، امروز وقت روزهٔ شکر است و به این توفیق که خدایم نصیبم کرد نیت روزه کردم و حرمله همانست که سر بریدهٔ امام حسین ﷺ را حمل می‌کرد.[۱]

## جنگ مختار با ارتش شام

پس از قلع و قمع شورشیان داخلی وکشتار عاملین فاجعهٔ کربلاء، دومین مرحلهٔ انتقام، آغاز شد. و آن سرکوبی ارتش شام بود که به فرماندهی «ابن زیاد» در حوالی موصل مستقر شده بودند.

تمام همّت مختار، بعد از سرکوبی شورشیان داخلی و کشتار قاتلین امام حسین ﷺ بسیج ارتش ابراهیم بود.

طبری می‌نویسد: در سال ۶۶، ۲۴ ذی‌حجّه، مختار، ابراهیم اشتر را با ارتشی قوی برای مقابله و جنگ با ارتش شام گسیل داشت.

ارتش مختار با شور و هیجان و نظم و ترتیب، غرق در سلاح که همهٔ آنان کمتر از ۳۰ هزار نفر بودند به طرف میدان جنگ حرکت کردند.

«ابن زیاد» این گرگ خون آشام، که برای چندمین بار با ارتشی بزرگ به سوی عراق حرکت کرده، مست و مغرور، ارتش خود را سان می‌دید. ابن زیاد از ورود ارتش مختار به فرماندهی ابراهیم اشتر با خبر شد. ارتش ابن زیاد به استعداد ۸۳ هزار مرد جنگی با تجهیزات کامل در مقابل مختار در ساحل نهر «خاذر» مستقر شده بودند.

جنگ بین دو طرف آغاز شد و در همان اوان جنگ «حصین بن نمیر» معاون اول

---

۱ـ بحار / ج ۴۵ / ص ۳۳۳.

ابن زیاد به درک واصل شد و این اولین پیروزی برای ارتش مختار بود.

ارتش مختار، به ارتش ابن زیاد حمله‌ور شد و دو نیرو با هم مخلوط شدند و آتش جنگ زبانه کشید و دو لشکر از دو جناح میمنه و میسره و قلب سپاه با هم درآویختند تا غروب شد و هوا رو به تاریکی رفت و ستارگان ظاهر شدند و ارتش مختار با شور و شعف همچنان به جنگ ادامه می‌دادند.

مورخین می‌نویسند: ابراهیم چنان قهرمانانه می‌جنگید و ارتش مختار را رهبری می‌کرد که در مدت کوتاهی لشکر عظیم شام که بیش از ۸۰ هزار نفر بودند در مقابل کمتر از ۳۰ هزار نفر شکست خوردند.

## پیروزی ابراهیم اشتر بر عبیدالله

هدف اصلی «ابراهیم» این بود که «ابن زیاد» سالم از معرکه نگریزد. بنابراین لشکر خود را تا خیمهٔ «ابن زیاد» و مقر فرماندهی او هدایت کرد. و ابراهیم، همچنان «ابن زیاد» را تعقیب می‌کرد تا در اوج درگیری در ساحل «نهر خاذر» ناگهان با «ابن زیاد» روبرو شد. ابراهیم آنچنان ضربتی بر پیکر «ابن زیاد» فرود آورد که از وسط کمر دو نیم شد و نیمی از بدن او به یک طرف و نیمی دیگر به طرف دیگر پرتاب شد.

ابراهیم می‌گفت: آنچنان ضربتی بر سر او فرود آوردم که جلو دست و پای اسبش درغلطید و مانند گاو که سرش را بریده باشند صدا می‌کرد.

ابن زیاد را می‌توان از اصلی‌ترین مهره‌های یزید و دیگر سران حکومت اموی دانست. همو بود که در فاجعهٔ کربلاء، رهبری همهٔ جنایات را به عهده داشت و یزید نسبت به او کمال اعتماد و علاقه را داشت و پس از شهادت امام حسین﷣ او در نزد یزید مقام برتر و بالاتری یافت.

تاریخ روز جنگ لشکر مختار با ابن زیاد و پیروزی او، روز **«عاشورای سال ٦٧»** بود و این عجیب است.

«ابن نما» از شعبی نقل می‌کند که روز کشته شدن ابن زیاد، به دست ابراهیم

اشتر، درست روز عاشورای سال ۶۷ بود و سنّ ابن‌زیاد در آن روز ۳۹ سال بود.

و این شاید یک اتفاق معمولی نبود و خداوند خواسته درست در همان روزی که امام حسین علیه السلام به دست نیروهای ابن زیاد، مظلومانه به شهادت رسید در همان روز انتقام خون آن مظلوم را از قاتل او بگیرد.

پس از آن ابراهیم دستور داد تا حدود ۷۰ سر از بدن سران اهل شام جدا کردند، (به تعداد سرهای شهدای کربلا) و اسامی آنان را در ورقی نوشتند و به گوششان آویختند تا هر سر معلوم گردد که از آن کیست.

مختار روی منبر بود که به او گزارش دادند: ارتش «ابن زیاد» به طور کامل شکست خوردند و ۹۰ درصد آنان به هلاکت رسیده و خبر کشته شدن ابن زیاد را به او دادند.

هنگامی که این خبر به مختار داده شد، وی از شدّت هیجان و شادی می‌خواست پرواز کند. مختار و مردم همه شاد شدند و آن مجلس عملاً تبدیل به یک جشن شد.

## سر عبیدالله در نزد مختار

آری؛ هنگامی که سر «ابن زیاد» و دیگر جانیان لشکر شام را نزد مختار آوردند مختار بر سر سفرهٔ غذا نشسته بود تا چشمش به آن سرهای نجس افتاد حمد و شکر الهی را به جای آورد و سپس چنین گفت: هنگامی که سر بریدهٔ امام حسین علیه السلام را جلو «ابن زیاد» نهادند سر سفرهٔ غذا نشسته بود و اکنون سر ابن زیاد در حالی مقابل من قرار دارد که من نیز بر سر سفرهٔ غذا نشسته‌ام و پس از تمام شدن غذا، بلند شد و پای خود را روی صورت نجس «ابن زیاد» نهاد و سپس به غلام خود گفت: این کفش را ببر و شستشو بده و آن را طاهرش کن، زیرا آن را به صورت کافری نهادم.[1]

---

۱- بحار / ج ۴۵ / ص ۳۳۵.

## سر عبیدالله نزد امام سجّاد

مختار دستور داد سرهای بریدهٔ آنان را که حدود ۷۰ سر می‌شد در همان محل دارالاماره که سرهای شهدای کربلا را نصب کرده بودند نصب کنند، آنگاه سرها را به مدینه، نزد اهل بیت پیامبر خصوصاً امام سجاد و محمد حنفیه تقدیم دارند.

هنگامی که مأموران مختار، به منزل امام سجاد آمدند، حضرت سر سفرهٔ طعام نشسته بودند.

حضرت از این خبر خوش و دیدن سربریدهٔ ابن زیاد، بسیار شادمان شدند و سجدهٔ شکر به جای آوردند و این جملات را بیان فرمود:

**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي اَدْرَكَ لي ثاري مِن عَدوّي، وَ جَزَ اللّٰهُ الْمُخْتارَ خَيْراً**

خدای را شکر که انتقام خون مرا از دشمنم گرفت، و خداوند به مختار، جزای خیر عنایت فرماید.

آنگاه امام سجاد رو به حاضرین کرد و فرمود:

**«هنگامی که ما را بر ابن زیاد وارد کردند، او در سر سفرهٔ غذا نشسته بود و سر بریدهٔ پدرم را در مقابل خود نهاده بود، من او را چنین نفرین کردم؛ بار پروردگارا! زنده باشم و ببینم روزی را که سر بریدهٔ ابن زیاد در مقابل من قرار داشته باشد.»**

## جنگ مختار با عبدالله بن زبیر

پس از پیروزی مختار بر «ابن زیاد»، «عبدالله بن زبیر» روبروی مختار قرار داشت. «عبدالله بن زبیر» در آن هنگام مدّعی خلافت بود، و «مکه» را پایتخت خود قرار داده بود و بر مناطق وسیعی از «حجاز» و «عراق» و «یمن» حکمفرمایی می‌کرد و خطر در کمین «مختار» بود. زیرا «عبدالله زبیر» برادر خود «مصعب» را استاندار

«بصره» کرده بود و مصعب نسبت به «مختار» کینهٔ دیرینه‌ای داشت. و از آن طرف فراریان «کوفه» و اشراف متواری، که در جریان «کربلا» دست داشتند همه به «مصعب» پناهنده شده بودند.

آری بالأخره پس از یک سلسله تماسهای زیاد بین «مختار» و «عبدالله زبیر» کار به درگیری کشید و در نتیجهٔ این درگیری تعداد سه هزار نفر از نیروهای «مختار» به دست «عبدالله زبیر» کشته شدند.

## اخطار محمد حنفیه به مختار

مختار پس از این واقعه، نامه‌ای برای «محمد حنفیه» به مدینه فرستاد و گزارش کار خود را به محمد حنفیه نوشت، و از محمد حنفیه خواست تا او مستقیماً وارد کار شود و از مختار پشتیبانی کند تا او بتواند نیروهای خود را به مدینه فرستاده و حجاز را متصرّف شده و بر ابن زبیر پیروز گردد.

لکن از آنجایی که مأموریت «محمد حنفیه» از طرف امام سجاد؈ در تأیید مختار، در حد همان انتقام کشیدن از خون شهدای کربلا بود پیشنهاد او را رد کرد و در ضمن جواب نامه نوشت: «مطیع خدا باش و بدان که اگر من می‌خواستم مردم به من گرایش سریع پیدا می‌کردند و یاورانی بسیار دورم را می‌گرفتند، اما من خود را از صحنه کنار کشیدم و صبر را پیشهٔ خود ساختم تا آنچه خدا حکم کند، که او بهترین حاکمان است.»

مردی از مریدان «محمد حنفیه» به نام «صالح بن مسعود» برای عرض ادب و ارادت به نزد وی آمد. «محمد حنفیه» نامه را به او سپرد و به طور شفاهی به اوگفت: «از قول من به مختار بگو: از خدا بترس و از خونریزی بپرهیز.»

صالح گوید: به «محمد حنفیه» عرض کردم: قربان! مگر این مطلب را در نامه برای مختار ننوشته‌اید؟»

محمد فرمود: من در این نامه او را به اطاعت خدا امر کردم و در اطاعت خداوند

همهٔ خیر و خوبی‌ها جمع است و همهٔ بدیها دور.»

هنگامی که نامهٔ محمد حنفیه به مختار رسید، وی نامه را برای مردم نخواند و به طور اجمال به یاران خود گفت: «مرا به کاری دستور داده که مایهٔ خیر و برکت و مانع کفر و خیانت است.»

## تنهائی مختار

«مصعب بن زبیر» استاندار بصره، برای تصرف کوفه و قلع و قمع شیعیان عراق، مردم بصره را بسیج کرد و لشکریان خود را آمادهٔ نبرد ساخت، همهٔ فراریان کوفه که در بصره بودند با همهٔ امکانات خود، در این جنگ، علیه مختار شرکت داشتند.

از طرف دیگر با اعلام جنگ بین طرفین، افرادی از یاران مختار، خود را از مختار کنار کشیدند و در خانه‌های خود ماندند.

آری؛ مختار پس از یکسال نبرد و انتقام خونین، اکنون در میان مردم کوفه، با نفاق آنان روبرو می‌شود به گونه‌ای که جمع زیادی از مردم کوفه عملاً دست از یاری مختار کشیدند.

## شکست لشکر مختار

«مصعب بن زبیر» تصمیم خود را گرفت و با تهیهٔ مقدمات، برای جنگ با مختار وارد عمل شد.

مختار هم با اعلام بسیج نیروها، جمعیت فراوانی را بسیج و تحت فرماندهی «ابن شمیط» قرار داد. مصعب و لشکریانش در منطقهٔ «مذار» با «ابن شمیط» روبرو شدند.

آری؛ پس از مدتی همهٔ نیروهای مصعب به جناح ابن شمیط فرماندهٔ کل نیروهای مختار، حمله‌ور شدند. ابن شمیط و افرادش، که اغلب پیاده بودند با سواران مصعب درگیر نبردی شدید شده تا آنکه اکثر یاران ابن شمیط و سپس خود

او را کشتند.

با کشته شدن فرماندهٔ ارتش مختار، نیروهای مصعب، جرأت بیشتری پیدا کردند به گونه‌ای که طبری می‌نویسد:

از نیروهای پیادهٔ ارتش مختار که عمدهٔ نیروها را تشکیل می‌دادند، اغلب کشته و یا دستگیر شدند و سپس به قتل رسیدند و تعداد کمی از آنان، همراه با تعدادی از سواران نجات یافتند و خود را به کوفه نزد مختار رساندند. سپس نیروهای مصعب پیشروی به سوی کوفه را آغاز کردند.

به مختار گزارش دادند که ارتش مصعب از راه آب و خشکی، آهنگ کوفه را دارند. مختار نیروهای خود را مهیّا کرد و برای مقابله با ارتش «مصعب» از شهر خارج شد و نیروهای خود را در منطقهٔ «حروراء» مستقر کرد تا بین ارتش «مصعب» و کوفه حایل باشند و به این وسیله جلو پیشروی ارتش مصعب گرفته شود.

تا اینکه لشکر مصعب در مقابل لشکر مختار واقع شد، دو لشکر با تمام امکانات در مقابل هم صف آرایی کردند و به هم نزدیک گشتند، فرمان حمله صادر شد.

هر دو گروه به جان هم افتادند و از هر دو گروه تعداد زیادی کشته شدند. از گروه مصعب «محمد اشعث» به درک واصل شد. جنگ تا اواخر شب ادامه داشت، کم کم فرار مردم کوفه آغاز شد، در اواخر شب بعضی از یاران مختار وضع را خطرناک دیدند و با کشته شدن اکثر فرماندهان نزد مختار آمدند و گفتند: ای امیر! لشکر ما پراکنده شده و جمع زیادی از آنان فرار کرده‌اند خوب است شما هم به کوفه برگردید و در قصر باشید تا در شهر با دشمن بجنگیم.

مختار نگاهی به اطراف کرد و گفت: وقتی به این جا آمدم قصد بازگشت به شهر را نداشتم. اکنون که افراد ما رفته‌اند، به نام خدا سوار شوید تا به سوی کوفه حرکت کنیم.

* * *

## محاصرهٔ مختار

بدین ترتیب، مختار به امید نجات مرکز حکومت یعنی «کوفه» با یاران اندک خود شبانه به شهر بازگشتند. لشکر مصعب هم راهی کوفه شدند و جنگ در داخل شهر آغاز شد.

مختار و یارانش، که جمعاً حدود هفت هزار نفر می‌شدند، در مرکز شهر در قصر و مسجد سنگربندی کرده و آمادهٔ نبرد با لشکر مصعب بودند.

شهر کاملاً در محاصره ارتش مصعب قرارگرفت و تمام محله‌ها و راه‌های منتهی به قصر در تصرّف عناصر لشکر مصعب درآمد.

مختار و یاران اندک او که در محاصره قرارگرفته بودند کم‌کم طاقت خود را از دست دادند. «مختار» هنگامی که وضع یاران خود را چنین دید به آنان فریاد زد: وای بر شما هر چه در اینجا بمانید به مرگ و نابودی نزدیکترید بیایید همه با هم، به دشمن حمله کنیم. امّا همراهیان او پاسخ منفی دادند.

مختار گفت: من تصمیم خود را گرفته‌ام و تسلیم نخواهم شد و از قصر بیرون می‌روم و با آنان می‌جنگم تا کشته شوم و وقتی که من کشته شدم، ضعف و ذلت شما بیشتر خواهد شد پس بیایید همه با هم بجنگیم. اما سخنان مختار اثر نکرد.

لذا مختار تصمیم گرفت خود به نبرد بپردازد. تنها ۱۹ نفر حاضر شدند به همراه او بجنگند.

## کشته شدن مختار

«مختار» و یاران اندک او از قصر بیرون آمدند و با نیروهای «مصعب» درگیر شدند، تا بالاخره او را در محاصره خود درآوردند و او را به قتل رساندند و سر او را از بدنش جدا کردند. «مصعب» سر بریدهٔ «مختار» را به مکه برای برادرش عبدالله بن زبیر فرستاد.

تاریخ شهادت «مختار» به نقل طبری در شانزدهم ماه رمضان سال ۶۷ بود. پس ازکشته شدن مختار و یاران او، محیط رعب و وحشت برکوفه حکمفرما شد و آن تعداد از بقایای قاتلین امام حسین﷣ که در حمایت مصعب بودند دوباره بر اوضاع کوفه مسلّط شدند. «مصعب» درکوفه ماند و استانداران و فرمانداران نواحی عراق را تعیین کرد.

هنگامی که خبرکشته شدن مختار به مکه رسید، ابن زبیر این خبر را به ابن عباس داد و گفت:

**«الم یبلغک قتل الکذاب»**

آیا خبر کشته شدن کذّاب به تو نرسیده است؟

ابن عباس گفت: کذّاب کیست؟

ابن زبیر گفت: مختار است. گویا تو کراهت داری که او راکذّاب خطاب کنی.

ابن عباس گفت:

**«ذلك رجل قتل قَتَلتنا و طلب بدمائنا و شفی صدورنا و لیس جزاءه منا الشتم و الشماته»**

«مختار مردی بود که انتقام کشته‌ها و خونهای ما راگرفت و سینه‌های غمناک ما را شفا داد و پاداش کارهای او این نیست که ما او را شماتت کنیم.»

## حقیقت مختار

شخصیت و خصوصیات مختار در معرض جرّ و بحث فراوان در تاریخ می‌باشد.

برخی مآخذ او را به صورت «مردی ماجراجو و جاه طلب که بنام اهل بیت پیامبرﷺ دنبال کسب قدرت سیاسی برای خود بود توصیف می‌کنند.»

بعضی دیگر کردار و اعمال او را واقعاً «با انگیزش محبت به خاندان پیامبر تلقی می‌نمایند و او را یکی از پیروان فداکار خاندان اهل بیت﷩ می‌دانند.»

مختار هنگامی که در حجاز بود مکرر خدمت امام سجاد﷣ می‌رسید و حتی

وقتی که به کوفه رفت از آنجا نامه‌ای به آن حضرت نوشت و در آن هم پیمانی خود را اعلام می‌نمود.[۱]

مختار در انتقام‌گیری از خون امام حسینؑ اکثر مسؤلان و دست‌اندرکاران فاجعهٔ کربلا را گردن زد و سر «عبیدالله بن زیاد» طراح اصلی کربلاء را به حضور امام سجادؑ فرستاد.

نقل می‌شود که امام سجادؑ بدین مناسبت آنچنان خوشحال شد که مردم گفتند پس از واقعهٔ کربلاء هرگز او را چنین بشّاش و سرحال نیافته بودند.

با وجود این آن حضرت همچنان به روش تقیّه ادامه می‌دادند. حتی در تاریخ دارد که حضرت، مختار را در معرض عام با عبارات تند تقبیح می‌کردند.

آری در حقیقت مختار فقط در اجرای طرح انتقام از قاتلین امام حسینؑ مورد تأیید بوده است و در انجام کارهای دیگر او تأییدی بر کارهای او نشده است.

لذاست می‌بینیم که در دورانهای بعد، بر اثر انجام بعضی از امور مشتبه توسط مختار و بر اثر دشمنی خلفای اموی و ابن زبیر با مختار جوی متشنج علیه مختار به وجود آمده بود و در افواه عامهٔ مردم سخنان بیهوده علیه مختار بسیار رانده می‌شد بگونه‌ای که کار بدانجا کشیده شد که مختار را لعن می‌کردند و او را دشمن اهل بیتؑ می‌دانستند. در اینجا بود که امام باقرؑ لازم دیدند در این باره اظهار نظر کنند.

## مختار از نظر امام باقرؑ

«سدید» یکی از یاران امام باقرؑ است، وی می‌گوید: حضرت امام باقرؑ دربارهٔ مختار فرمود:

«لاٰ تَسُبُّوا الْمُختارَ، فَإِنَّهُ قَدْ قَتَلَ قتلتنٰا و طَلَبَ بِثارِنٰا وَ زَوَّجَ أرٰامِلَنٰا، وَ قَسَّمَ فِينٰا المالَ عَلىَ الْعُسْرَةِ.»[۲]

۱ـ مروج الذهب / ج ۳ / ص ۷۴.
۲ـ رجال کشی / ص ۱۲۵ و بحار الانوار / ج ۴۵.

به مختار ناسزا نگوئید، زیرا او بود که قاتلین شهدای ما راکشت و انتقام خون ما را از دشمنان گرفت و بیوه زنان ما را (سادات) را شوهر داد و در تنگدستی به ماکمک مالی کرد.

## مختار از نظر امام صادق ﷺ

مرحوم مجلسی نقل می‌کند که ابن ادریس به سند موثق از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است چون روز قیامت شود رسول خدا ﷺ با امیرمؤمنان ﷺ و امام حسن ﷺ و امام حسین ﷺ بر صراط بگذرند ناگهان یک شخصی از میان جهنم سه مرتبه حضرت رسول ﷺ را نداکند و آن جناب جواب نگوید.

پس سه مرتبه حضرت امیر ﷺ را نداکند آن حضرت جواب نـدهد. پس سه مرتبه فریاد کند یا حسن به فریاد من برس، آن حضرت جواب ندهد.

پس سه مرتبه نداکند یا حسین بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان تو هستم. پس رسول خدا ﷺ به امام حسین ﷺ بگوید که حجت بر تو گرفت، تو به فریاد او برس، پس حضرت مانند عقابی که بخواهد جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد. راوی عرض کرد این شخص کیست؟ حضرت صـادق ﷺ فـرمود: او مختار است. راوی عرض کرد: چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد؟

حضرت صادق ﷺ فرمود: اگر دل او را می‌شکافتند هر آینه مقداری از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر می‌شد. به حق آن خداوندی که حضرت محمد ﷺ را به راستی فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت اینها (ابوبکر و عمر) می‌بود هر آینه خداوند آنها را در آتش می‌انداخت.[1]

---

۱ـ جلاء العیون / مجلسی / ص ۴۸۲.

## قدری تأمل کنیم

ما می‌بینیم حضرت امیر﷡ نمایندگانی و استاندارهایی می‌فرستاد، بعد معلوم می‌شد که آنها در جریان کار خود دچار اشتباهی شده‌اند. وقتی امام﷡ در صحنهٔ سیاست حاضر و امارت داشته باشد به‌کار نمایندهٔ خود رسیدگی می‌کند و مطلب را کاملاً روشن می‌فرماید. و اشکال و ایرادات را برطرف می‌نماید، کما اینکه در زمان حضرت امیر﷡ مشاهده شد که خطاکاران به مجازات خود می‌رسیدند.

یا در زمان امام حسن﷡ آن حضرت پسر عموی خود، عبیدالله بن عباس را فرماندهٔ لشکر پیشرو نمودند. آیا همین که شخص از طرف حضرت تعیین شده هر کاری را خواست می‌تواند انجام دهد؟ در صورتی که دیدیم عبیدالله بن عباس امام حسن﷡ را رها کرده و به معاویه پیوست. و وقتی این خبر به امام حسن﷡ رسید دل حضرت پر از خون شد و متأثر شدند.

پس اگر چنانچه بر فرض شخصی از طرف ائمه﷡ مأموریتی پیدا نمود، آیا می‌شود گفت آن شخص هر کاری که دلش خواست انجام دهد به این علت که نمایندهٔ امام﷡ است؟ هرگز اینطور نیست. شخص مأمور بنابر آنچه که وظیفهٔ شرعی و الهی اوست می‌بایستی انجام وظیفه کند. أئمه﷡ که شخصی را نمی‌فرستادند و تعیین نمی‌کردند که کار خلافی انجام دهند. حال وقتی در زمان حکومت أئمه﷡ (همانند حضرت امیر﷡ و مدت کوتاه امام حسن﷡) مشاهده می‌شود که بعضی از نمایندگانش دستورات حضرات أئمه را کاملاً اجرا نمی‌کنند به گونه‌ای که مورد توبیخ قرار می‌گیرند، چگونه می‌شود در دورانهای بعدی با آن وضع و اوضاع وخیم سیاسی، که امکان کشف بسیاری از مسایل و بالا بردن پرده‌ها وجود نداشته است ما متوقع باشیم أئمه شخصی را صد در صد تأیید یا تکذیب کنند، ما باید در بارهٔ این موارد با سعهٔ صدر بیشتری روبرو شویم. زمانها و مکانها و موقعیت افراد را بسنجیم. و از هر کس، در حدّ خودش انتظار داشته باشیم. در جایی که ائمهٔ

معصومین؛ شخصی و یا جریانی را تکذیب کرده‌اند، ما هم تکذیب کنیم و اگر تأیید کرده‌اند ما هم تأیید کنیم. و اگر سکوت نموده‌اند ما هم سکوت نماییم. در شناخت افراد و جریانات، باید موقعیت زمانی و مکانی آن زمان را درک کنیم. اولاً اگر حقیقت مطلب را بخواهیم روشن کنیم این است که بعد از رسول گرامی اسلام؛ آنچه که بر أئمهٔ معصومین؛ گذشت هرگز نباید فراموش کنیم. جریان ۲۵ سال سکوت و خانه‌نشینی حضرت امیر؛ و دوران حکومت آن حضرت و بی‌وفایی و بدعهدی مردم آن دوران و دوران کوتاه حکومت امام حسن؛ و دوران صلح تحمیلی امام حسن؛ تا زمان مرگ معاویه و زمان شهادت امام حسین؛ همهٔ اینها را هیچگاه نباید فراموش کنیم؛ زیرا در این دورانها این معصومین حاضر و آمادهٔ امر قیام الهی بودند. لکن آن مردم جفاکار آن کار راکردند که همه می‌دانند. پس چگونه است که ما در دوران امام سجّاد؛ به دنبال مسایلی می‌گردیم که صد در صد اسلامی و مطابق میل أئمه؛ باشد.

بعد از شهادت سیدالشهداء؛ امت اسلام خجالت می‌کشید سر بلند کند و از أئمه بخواهد که قیام یا قعود کنند. مگر أئمهٔ معصومین از مردم دستور می‌گیرند که هر وقت مردم خواستند و میل داشتند دست به قیام بزنند و هر وقت مایل به قیام نبودند آنها را رها سازند.

در دوران بعد از شهادت امام حسین؛، جامعه و امّت اسلامی دچار یک سردرگمی شده بود. در عین حال که به دنبال حقیقت امر نبود اما از مشکلات زندگی و از ظلم ظالمان خسته شده بود و می‌خواست به گونه‌ای خود را نجات دهد، بدون آنکه طاقت سختی نجات یافتن را داشته باشد. این امت همانند امت بنی‌اسرائیل شده بودند که به حضرت موسی گفتند:

اِذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ وَ قاتِلا نَحْنُ هٰاهنا قاعِدونَ[1]

ای موسی، تو به همراه پروردگارت بروید بجنگید ما همین جا نشسته‌ایم.

---

۱ـ مائده / ۲۴.

اینها یک همچون فردی را می‌خواستند که از آسمان هفتم بیاید و بدون هیچ دردسری و بدون هیچ گونه امتحانی آنها را به بالاترین رتبه‌ها برساند. آنها هیچ وقت طاقت زیر بارِ حق رفتن را نداشتند. آنها همیشه ثابت کردند که از حق فراری هستند. لذا به حال خود گذاشته شدند. توابین قیام کردند. مختار قیام کرد. کارهای بسیار عالی انجام داد و قاتلین و صحنه گردانان کربلا را نابود ساخت خوب این کار او بسیارِ عالی بود. اما مسئلهٔ اصلی و درد همیشگی امت اسلام چیست؟ آیا فقط قاتلین امام حسین‌ﷺ همانهایی بودند که به دست مختار کشته شدند؟

یا اینکه قاتلین امام حسین‌ﷺ همیشه در همهٔ دورانهای تاریخی بوده‌اند. و آیا مردم فکر کردند که قاتلین همهٔ ائمه را در همهٔ دورانها پیدا کنند و آنها را به قتل برسانند. یا حداقل کمک کار آنها نباشند.

آنچه که باعث شد که امام سجادﷺ آن گونه موضع بگیرند به همین دلیل است که مردم بر اثر فشارهای زیاد روحی فقط آمادهٔ یک حرکت کوته گونه بودند. مردم آمادگی یک حرکت اساسی و ریشه‌ای را نداشتند. اگر بنا باشد أئمهٔ معصومین‌ﷺ حرکتی انقلابی داشته باشند، حرکت آنها همانند حرکت «حضرت مسلم» که «ابن زیاد» را در خانهٔ هانی ترور نکرد اینگونه است. ائمهٔ معصومین بر اساس قرآن و سنت رسول و علم الهی خود عمل می‌کنند که از هر گونه خطا و انحراف به دور است. آیا مردم آمادگی اینگونه حرکت را داشتند؟

مسلماً تاریخ به ما پاسخ می‌گوید: در هیچ یک از دورانهای تاریخی پیش نیامده که مردم آمادگی پذیرش رهبرانی همچون ائمهٔ معصومین‌ﷺ را داشته باشند و این را وقایع تاریخی به خوبی نشان می‌دهد.

پس در بررسی مسایل و وقایع دورانهای أئمهٔ معصومین‌ﷺ این نکته را باید در نظر داشت که معصومین‌ﷺ برای ایجاد یک حرکت موضعی و کوتاه مدت حرکت نمی‌کردند. پیامبر اکرم‌ﷺ برای تمام جهانیان مبعوث شد. ائمه‌ﷺ هم وصیّ آن پیامبر هستند. ائمه برای اصلاح و حاکمیّت بر کل جهان هستند. و با توجه به اینکه

آنها جانشیان خدا در روی زمین هستند رفتارشان با مردم و با انواع طبقات مردم، به اندازهٔ عقول همان مردم است، آنها همه را می‌پذیرند.

اگر ما دیدی کامل و وسیع راجع به مقام ائمه ﷺ داشته باشیم به دنبال آن نمی‌گردیم که ببینیم مثلاً قیام مختار یا فلان قیام مورد تأیید آنها بوده است یا نه. شما ببینید مختار قیام کرد که چه کار کند. قیام کرد که قاتلین امام حسین ﷺ را از بین ببرد.

قاتلین امام حسین ﷺ چه کسانی بودند، بنابر نقل تمام تواریخ حتی یک نفر از شام برای قتل امام حسین ﷺ نیامد بلکه همه از کوفه بودند. از فرمانده تا آن سرباز ساده، مختار از کجا بود از همین کوفه و یارانش همه از کوفیان و همان کسانی که در لشکر عبیدالله بودند، همان قاتلین می‌خواستند قاتلین را بکشند. آری فرماندهان جنایتکار صحنهٔ کربلا را از بین بردند. امّا چه کسانی آن فرماندهان را فرمانده کردند؟ مردم کوفه اگر می‌توانستند آنها را از بین ببرند قیام مختار هیچ وقت به شکست نمی‌انجامید.

آری به علت این مسایل و مسایل ظریف‌تر بود که امام سجاد ﷺ و دیگر ائمه خود را وارد این گونه جریانات نمی‌کردند.

خوب شما ملاحظه بفرمایید اگر چنانچه مثلاً امام سجاد ﷺ وارد مسألهٔ مختار شده بود و رسماً رهبری را به دست می‌گرفت، بعد از مدتی کوتاه که قیام شکست خورد وضع امام سجاد ﷺ چه می‌شد؟ و همینطور در بقیهٔ حرکات تاریخی این مسأله مطرح است، باید اندیشه را بکار برد.

بنابراین، اصل تاکتیک تقیّه، اقتضاء می‌کرد که امام سجاد ﷺ، از کمترین عملی که موجب سوء ظن دشمن باشد و در نتیجه منجر به شهادت امام ﷺ و از هم پاشیدن وضع شیعیان گردد، خودداری کند و کاملاً محتاطانه برخورد نماید.

* * *

# بخش پنجم

## پیرامون شخصیت محمد حنفیه

یکی از مسائل پرجنجال در دورهٔ امام سجاد در مورد شخص محمد حنفیه پسر امیرمؤمنان علی است که ما مقداری به آن اشاره می‌کنیم.

آنچه از بررسی تاریخ به دست می‌آید به نظر می‌رسد محمد حنفیه بعد از شهادت امام حسین و به وجود آمدن وضع و اوضاعی که دیدیم وضعیت متمرکز شیعه و مسلمانان متفرق شده و وضعیت جامعهٔ مسلمانان دچار تشتت و آشوب و انقلابات و تحولات گوناگون گشت. در این وضعیت اجتماعی بود که شخصیت محمد حنفیه جلوه‌گری نمود و عده‌ای پیرو او گشتند و او را امام خود قرار دادند. وضعیت سیاسی، اجتماعی دوران امام سجّاد و بنابر موضع‌گیری خاصی که امام سجاد می‌بایستی اتخاذ می‌کرد این وضعیت خاص را برای محمد حنفیه به وجود آورد.

و شاید این امر حتی برای او مشتبه شده بود. به هر حال بعد از آرام شدن وضعیت سیاسی اجتماعی و اتخاذ تصمیم امام سجاد وضعیت برای عموم روشن گشت و محمد حنفیه هم موضع خویش را روشن ساخت که او امامی جز امام سجاد ندارد.

## دیدگاه امام رضا؈ دربارهٔ محمد حنفیّه

امام رضا؈ فرمود: امیرمؤمنان علی؈ می‌فرمود: همانا محمدها، نمی‌گذارند که نافرمانی خدا انجام بگیرد.

راوی پرسید: محمدها کیانند؟... امام هشتم؈ فرمود: محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین ابن حنفیه.(۱)

امام صادق؈ فرمود: محمد حنفیه نَمُرد مگر آن که به امامت علی بن الحسین؈ اقرار و اعتراف داشت و وفات او در سال ۸۴ هجری قمری بود.(۲)

زراره از امام باقر؈ نقل می‌کند که فرمود:

**«پس از کشته شدن امام حسین؈ محمد حنفیّه از امام سجاد؈ خواست تا در خلوت با او صحبت کند. آنگاه که به خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: فرزند برادرم، می‌دانی که پیامبر خدا؊ وصیّت و امامت را بعد از خود به امیرمؤمنان؈ داد و سپس به امام حسن؈ و بعد از او به امام حسین؈ واگذار کرد و پدر شما، که رضوان خدا و درودِ حق بر روانش باد ـ به شهادت رسید، و برای جانشینی بعد از خودش وصیّتی نکرد! و می‌دانی که من، عموی شما و با پدرت از یک ریشه‌ام و فرزند علی؈ می‌باشم. من با این سن و سبقتی که بر شما دارم، از شما که جوان هستید به امامت سزاوارترم! پس با من در مسأله جانشینی و امامت کشمکش و درگیری نداشته باش».**

امام سجاد؈ در پاسخ عمویش محمد حنفیه، با لحنی ملایم و دلسوزانه فرمود:

**«ای عمو، از خدا بترس و چیزی را که حقّت نیست مخواه، من تو را موعظه می‌کنم که مبادا از نادانان باشی، ای عمو، همانا پدرم صلوات**

---

۱ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۶ / ص ۱۰۰.

۲ـ کمال الدین / صدوق.

**اللّه علیه قبل از آنکه عازم عراق شود به من در این باره وصیّت کرد و ساعتی قبل از شهادتش نیز با من تجدید عهد نمود و این سلاح رسول خداﷺ است که پیش من است، متعرّض این امر مشو که مـی‌ترسم عمرت کوتاه و حالت دگرگون شود. همانا خدای عزّوجل، امر وصیّت و امامت را در نسل حسین﷣ مقرّر داشته است.»**

## امام سجاد﷣ و محمد حنفیه در کنار حجرالاسود

آنگاه امام سجاد﷣ برای اینکه مطالب را به شکل عینی برای عمویش اثبات کند فرمود: «اگر می‌خواهی این مطلب را بفهمی، بیا نزد «حجرالاسود» رویم و از او داوری بخواهیم و مطالب را از آن بپرسیم!» امام باقر﷣ می‌فرماید: «این گفتگو در مکه بود تا این که به حجرالاسود رسیدند. امام سجاد﷣ به محمد حنفیه فرمود: «اوّل تو به درگاه خدا دعا کن و از خدا بخواه تا حجر الاسود را به صدا درآورد و مطلب را از او بپرس. محمد، تضرع و زاری و دعا به پیشگاه خدا از حجرالاسـود خواست که مطلب را بیان کند. ولی حجرالاسود پـاسخی نـداد.» امـام سـجاد﷣ فرمود: «ای عمو اگر تو وصی و امام بودی جوابت را می‌داد.»

محمد گفت: پسر برادر، اینک تو دعا کن و از خدا بخواه.

امام سجاد﷣ بـه آنـچه خـواست دعـا کـرد، سـپس فـرمود: «ای حـجر از تـو می‌خواهم به آن خدایی که میثاق پیامبران و اوصیاء و همه مردم را در تو قرار داده است، وصی و امام بعد از حسین﷣ را به ما خبر ده؟ حجر، چنان به لرزه در آمد که نزدیک بود از جای خودکنده شود، سپس خدای عزوجل او را به سخن آورد و به زبان عربی فصیح گفت: بارخدایا، همانا وصیت و امامت، بعد از حسین بن علی﷣ به علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب، پسر فاطمه دختر رسول خداﷺ رسیده است.»

پس محمد حنفیه از سخن خود برگشت و پیرو امام سجاد ﷺ گشت.[1]

ابوبصیر گوید: از امام باقر ﷺ شنیدم که فرمود: ابوخالد کابلی، روزگاری پیشخدمت محمد حنفیه بود و کمترین تردیدی در امامت او نداشت، روزی به محمد حنفیه گفت: قربانت گردم، من دوستی و حرمت شما را دارم، شما را به احترام رسول الله ﷺ و امیرمؤمنان ﷺ قسم می‌دهم که به من بگویید: آیا شما همان امامی هستید که خداوند اطاعت او را بر همه واجب کرده است؟

محمد حنفیه در پاسخ او گفت: ای ابا خالد، مرا قَسَم بزرگی دادی، بدان امامی که اطاعتش واجب است، علی فرزند برادرم می‌باشد. او امام من و تو و هر مسلمانی است سپس امام باقر ﷺ فرمود: هنگامی که مطلب برای ابوخالد روشن شد، او به خدمت امام سجاد ﷺ آمد و اجازهٔ ملاقات خواست. امام به او اجازهٔ ورود داد، هنگامی که بر حضرتش وارد شد، امام رو به او کرد و فرمود: خوش آمدید ای کنگر! به دیدن ما نمی‌آمدی؟ چطور شده که اکنون سراغ ما آمده‌ای؟ هنگامی که ابوخالد، این سخن را از حضرتش شنید به سجده افتاد و سجدهٔ شکر به جای آورد و گفت: خدای را شکر که قبل از مُردن، امامم را به من شناساند، امام سجاد ﷺ پرسید اباخالد چگونه امامت را شناختی؟

ابوخالد گفت: شما درست نامم را ذکر کردید که جز مادرم، کسی مرا به این نام، نمی‌شناخت و علاوه بر این، من تا به حال در مسألهٔ امامت کور بودم و یک عمر خدمتگزار محمد حنفیه بودم و تردیدی نداشتم که او امام من است، و به من گفت: که او (علی بن الحسین) امام بر من و تو و همهٔ مسلمانان است، و از آن پس خالد قائل به امامت زین‌العابدین ﷺ شد.

ابوخالد کابلی گوید: به محمد حنفیه گفتم: طوری فرزند برادرت را مخاطب خود قرار می‌دهی که او این گونه تو را خطاب نمی‌کند؟

---

۱ـ اصول کافی / ج ۱ / کتاب الحجه.

محمد حنفیه، در پاسخم گفت: «راجع به مسألهٔ امامت، او مرا به نزد «حجرالاسود» به محاکمه خواند و معتقد بود که حجر را به نطق در خواهد آورد. پس من همراهش رفتم و از حجرالاسود شنیدم که گفت:

سَلِّمِ الأَمْرَ اِلیٰ ابْنَ اخیكَ فانَّهُ اَحَقُّ بِهِ مِنْكَ،

«امامت را به فرزند برادرت واگذار، چرا که او سزاوارتر از توست».



# بخش ششم

## جنگ عبدالملک مروان با لشکر ابن زبیر در عراق

از آنجاکه پایگاه ابن زبیر در عراق ضعیف‌تر از حجاز بود. عبدالملک قصد عراق را کرد و به سوی عراق حرکت کرد.

درست حدود ۵ سال بعد از کشته شدن مختار، عبدالملک مروان با سپاهی عظیم در سال ۷۲، برای تصرف عراق به جنگ مصعب بن زبیر آمد و در نزدیکی دجله، بین دو طرف جنگ سختی درگرفت. همان آغاز درگیری تعداد زیادی از سپاهیان «مصعب» به سپاهیان عبدالملک پیوستند و مصعب را در میان یاران اندک خویش رها کردند. با تنها شدن مصعب شکست او حتمی شد و بالاخره او با شکست کامل مواجه گشت. مصعب به دست «زائدة بن قدامه» که پسر عموی مختار بود کشته شد و عبدالملک بر عراق مسلط شد. مصعب در آن وقت، ۳۶ سال سن داشت و این واقعه در روز پنج‌شنبه ۱۵ جمادی‌الاول سال ۷۲ بود.

سپس عبدالملک مروان وارد کوفه شد و در تالار کاخ استانداری نشست. آنگاه مردم عراق با عبدالملک بیعت کردند و شرق آن روز به طور کلی زیر سلطهٔ عبدالملک رفت. آنگاه در تالار کاخ استانداری سر بریدهٔ مصعب را جلو مروان نهادند.

تاریخ، آیینهٔ عبرت و پند بزرگی برای انسان است. در این جا حضار تا صحنه را دیدند ناگهان صحنه‌های مشابه آن در اذهان تداعی نمود. مردی عرب بنام «ابی مسلم نخعی» برخاست و خطاب به عبدالملک مروان خلیفهٔ پیروز و مغرور اموی چنین گفت: «من در همین مکان بودم و دیدم که سر بریدهٔ حسین بن علی‌ﷺ را جلو ابن زیاد نهادند و چندی بعد دیدم سر بریدهٔ «ابن زیاد» را در همین مکان جلو مختار گذاشتند و مدتی نگذشت که دیدم سر بریدهٔ مختار را در اینجا جلو مصعب بن زبیر قرار دادند و حال، سر بریدهٔ مصعب را جلو تو می‌بینم و سپس گفت: خدا امیر عبدالملک را از تکرار این صحنه حفظ کند.

عبدالملک سخت وحشت زده شد و از آن محل که تالار مخصوص قصر بود برخاست و دستور داد آن تالار و قُبّه را خراب کردند.(۱)

و اما دربارهٔ بصره اینگونه در تاریخ آمده است:

«لم يبق شريف الا كاتبه»

همهٔ بزرگان و اشخاص بانفوذ با عبدالملک مکاتبه کرده بودند.

بصره هم به تصرف عبدالملک درآمد. تنها محلی که باقی مانده بود حجاز بود که هنوز «عبداللّٰه زبیر» در آن حکمرانی می‌کرد.

عبدالملک که حساسیت حجاز را به خاطر مراسم حج از مدت‌ها قبل درک کرده و حتی از رفتن مردم بـه حج ممانعت به عمل آورده بـود و در فکر فتح آن دیار بود با تـوجه به اینکه؛ بـودند کسانی که اعتقاد داشتند حکومت ابن زبیر قانونی نیست از جملهٔ آنهـا «عبدالله عمـر» بود که با حضرت امیرﷺ بیعت نکـرده و در جنگهای او مشارکت نکرد اما پس از قتل ابن زبیر شبانه نزد حجاج رفت و بـا او بیعت کرد.

عبدالملک، حجاج را به سمت مکه فرستاد او چندی در «طائف» که مرکز قبیله

---

۱ـ مروج الذهب / ج ۳ / ص ۱۱۶ .

ثقیف بود ماند و سپس راهی مکه شد. این دومین باری بود که بنی‌امیه علیه مکه و برای از بین بردن ابن زبیر لشکرکشی می‌کردند. مرتبه اول در سال ۶۴ به دلیل رسیدن خبر مرگ یزید، حصین بن نمیر فرمانده سپاه شام، بازگشت.

اما این بار حجاج همراه یک لشکر ۱۲ هزار نفری مدت ۸ ماه به محاصرهٔ مکه پرداخت.[۱]

در این مدت منجنیق در اطراف شهر و بر روی ارتفاعات نصب شده و آتش و سنگ بر سر ابن زبیر و مسجدالحرام فرو ریخت، به طوری که کعبه آتش گرفت. حجاج با گستاخی هر چه تمامتر حتی از ریختن کثافات نیز بر روی مسجد الحرام خودداری نکرد و بالاخره در ۱۰ جمادی الثانی سال ۷۳ مکه سقوط کرده و به دست حکومت اموی افتاد.

## نصب حجرالأسود توسط امام سجادﷺ

در جنگ حجاج بن یوسف با عبدالله بن زبیر کعبه خراب گردید. بعد از جنگ و پس از پایان یافتن ساختمان کعبه، خواستند حجرالأسود را به جای اول خود بگذارند، هر یک از دانشمندان، قاضی‌ها یا زاهدان آمدند تا حجرالأسود را به جای خود بگذارند. امّا حجرالأسود در جایش قرار نمی‌گرفت. تا اینکه حضرت امام زین‌العابدینﷺ را آوردند حضرت جلو آمد و حجرالأسود را از دست آنها گرفته و به جای خودش قرار داد، حجر در محل خودش قرارگرفت و تکان نخورد، در آن وقت مردم صدا به تکبیر بلند کردند.[۲]

حجاج پس از آن به سوی مدینه حرکت کرد.



۱ـ وفایت الاعیان / ابن خلکان / ج ۳ / ص ۷۳.

۲ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۲۶.

## بیعت عبدالله عمر با حجاج

«عبدالله بن عمر» که با حضرت امیرؑ بیعت نکرده بود، همین که حجاج بن یوسف وارد مدینه شد شبانه از ترس به نزد حجاج رفت و دست بیعت به طرف او دراز کرد و چون حجاج مشغول نوشتن بود به او گفت: من دستم مشغول نوشتن است و این پای من است. «عبدالله بن عمر» دست خود را به عنوان بیعت به پای حجاج کشید و بیرون رفت. حجاج گفت: این مرد چقدر احمق است با علی بیعت نکرد اما حالا به پای من به عنوان بیعت دست می‌کشد.

## برخورد عبدالله عمر با امام سجادؑ

اما همین «عبداللّه بن عمر» بر امام سجادؑ اشکال و ایراد می‌گیرد و دلش می‌خواهد بلکه امام معصوم را در بن‌بست قرار دهد و با سؤالاتی که عقل کوچک او لیاقت پذیرفتن آنها را نداشت بر امام سجادؑ فشار وارد می‌آورد. به این گفتگوی او با امام سجادؑ توجه کنید:

ابوحمزهٔ ثمالی می‌گوید:

«عبدالله بن عمر» خدمت امام زین‌العابدینؑ رسید، عرض کرد: آقا شما مدعی هستید که «یونس بن متی» در شکم ماهی زندانی شد آن هم به علت اینکه یونس ولایت جدّ شما را قبول نکرد، امام سجادؑ فرمود: آری.

عبدالله بن عمر گفت: اگر چنین است امکان دارد این مطلب را به من ثابت کنی؟

امام سجادؑ فرمود: آری، سپس حضرت فرمود: ابوحمزه، چشم خود و چشم عبداللّه بن عمر را با پارچه‌ای ببند. آنگاه پس از مدتی که گذشت امام سجادؑ فرمود: تا چشم خود را بازکنیم، وقتی چشم خود را بازکردیم، ناگهان متوجه شدیم که در کنار دریای بزرگی هستیم که امواج سیل‌آسا از آن می‌خروشد.

در اینجا عبدالله بن عمر گفت: آقا خون من به گردن شما است! مبادا مرا به کشتن

دهید؟

امام سجاد﴿ع﴾ فرمود: آرام باش! تو گفتنی نشانم بده و برای من ثابت کن. سپس امام سجاد﴿ع﴾ به دریا اشاره نموده و فرمود: ای ماهی، ناگهان یک ماهی بسیار بزرگ همانند یک کوه، سر از دریا بیرون آورد و می‌گفت: لبیک لبیک یا ولی اللّه.

امام سجاد﴿ع﴾ از ماهی پرسید تو کیستی؟ ماهی گفت: من ماهی یونس بن متی هستم. امام سجاد﴿ع﴾ فرمود: این جریان را مفصل نقل کن. ماهی گفت: خداوند هر پیامبری را مبعوث نمود از آدم تا جدّ شما حضرت محمد﴿ص﴾ ولایت شما خانواده را بر او عرضه می‌داشتند هر کدام که می‌پذیرفتند آسوده و راحت می‌شدند، و هر کدام که درنگ نموده و از قبول آن خودداری می‌کردند گرفتار یک ناراحتی می‌شدند از قبیل آدم، به گناه و نوح به غرق، و ابراهیم به آتش و یوسف به چاه و ایوب به بلا و داود به خطاکاری تا بالاخره زمان ونوبت به یونس رسید.

خداوند به یونس خطاب کرد: دوست بدار امیرالمؤمنین علی و ائمهٔ طاهرین از نژاد او را، امّا یونس گفت: چگونه دوست بدارم کسی راکه ندیده‌ام و نمی‌شناسم و با خشم رفت.

خداوند به من وحی کرد که یونس را ببلع، ولی استخوان او را نشکن. او چهل روز در شکم من بود و در دریاها سیر می‌کردم و درون شکم من فریاد می‌زد:

«لٰا إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَکَ إِنِّي کُنْتُ مِنَ الظّٰالِمِينَ»[۱]

خدای یکتا، تو منزهی، من اشتباه کردم ولایت علی و ائمهٔ بعد از او را پذیرفتم.

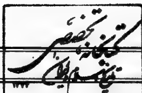
آنگاه که یونس ولایت شما را قبول کرد خداوند دستور داد که او را به کنار دریا بیندازم.

در این وقت امام سجاد﴿ع﴾ فرمود: ای ماهی به جای خود برگرد، او هم رفت.[۲]

از این پس حکومت عبدالملک بر همه مناطق مسلمان نشین گسترش یافت

۱ـ انبیاء / ۸۷.

۲ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۳۲.



عبدالملک شخصی خونریز بود که همراه جمعی از حکام ظالم همچون حجاج، با شمشیر مردم را سر براه می‌کرد. او خود می‌گفت که چیزی جز شمشیر را داروی درد این مردم نمی‌داند.

آری مبارزه بین عبدالملک و ابن زبیر به نفع عبدالملک تمام شد و ابن زبیر کشته گردید.

«عبدالملک» پس از کشته شدن پسر زبیر در سال ۷۵، به مکه و سپس به مدینه رفت و در مدینه طی خطبه‌ای گفت:

**«من چون خلیفهٔ ضعیف شده (عثمان) و چون خلیفهٔ سازشکار (معاویه) و چون یزید سست خرد نیستم. من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی‌کنم. شما کارهای مهاجران اولین را در خاطر دارید، اما مانند آنان رفتار نمی‌کنید! ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود فراموش می‌کنید! به خدا سوگند از این پس کسی مرا به تقوی امر نمی‌کند. مگر اینکه گردن او را خواهم زد.»**

## برخورد امام سجاد(ع) با عبدالملک

امام باقر(ع) فرمود: در یک سالی عبدالملک برای حج به مکه آمده بود و مشغول طواف کعبه بود و در آن حال امام سجاد(ع) جلوتر از او طواف می‌کرد. همهٔ مردم با دیدن عبدالملک اختیار از دست داده و متوجهٔ او می‌شدند. امّا امام سجاد(ع) هیچ توجهی به وی نداشت. عبدالملک پرسید: چه کسی است که جلو ما مشغول طواف است و توجهی به ما ندارد؟ گفتند: او علی بن الحسین است.

عبدالملک بعد از طواف به کناری نشست و گفت: اکنون علی بن الحسین را بیاورید. آن حضرت را نزد عبدالملک آوردند. عبدالملک گفت: یا علی بن الحسین، من که قاتل پدرت نیستم چرا نزد ما نمی‌آیی؟

امام سجاد(ع) فرمود: قاتل پدرم دنیای پدرم را از بین برد، ولی پدرم آخرت او را

نابود کرد، اکنون اگر مایلی تو هم چنین باشی مانعی ندارد. عبدالملک گفت: هرگز، ولی من علاقه دارم پیش ما بیایی تا از دنیای ما استفاده کنی.

در این هنگام امام زین‌العابدین(ع) روی زمین نشست و عبای خود را پهن کرد و فرمود: خدایا به این مرد نشان بده مقام اولیاء خود را، در این هنگام عبدالملک نگاه کرد و دید تمام پارچهٔ مقابل امام سجاد(ع) پر از دُرّ است به طوری که چشم را خیره می‌کند.

امام سجاد(ع) فرمود: کسی که چنین مقامی داشته باشد هرگز به دنیای شما احتیاج پیدا می‌کند؟ سپس آن حضرت از خداوند درخواست نمود که این جواهرات را بردار که امام احتیاج به آنها ندارد.

## ظهور حجاج

سرانجام دست انتقام الهی از آستین مردی بی‌رحم و خونخوار بیرون آمد و با نامردمان عراق آن کرد که سزای آنان بود و آن گفت که در گوش آنان نیک فرو می‌رفت:

**«...ای مردم کوفه! مرا خوب می‌شناسید! من از چیزی نمی‌ترسم. وقتی دست بکار شدم خواهید دانست چه کاره‌ام. مردم کوفه! چشمهائی را دوخته و گردنهائی را کشیده می‌بینم. سرهایی را می‌بینم که چون میوهٔ رسیده بر شاخه سنگینی می‌کند و هنگام چیدن آنهاست، خونهائی را می‌بینم که از بالای عمامه تا بن ریش‌ها را رنگین ساخته، مردم تفرقه افکن و خوگرفته با نفاق! مردم فاسد اخلاق! من بیدی نیستم که از باد بلرزم. من کسی نیستم که مرا بازی دست خود کنید و...»**

این سخنان تکلیف مردم کوفه و عراق را روشن کرد. همه دانستند، آنکه به سر و وقت آنان آمده با زبانی سخن می‌گوید که بدان آشنا هستند. حجاج چنان زهر چشمی از آن مردم رنگ‌پذیر زبردست نواز و زیر دست آزار گرفت، که برای مدت بیست سال، آشوب و انقلاب از عراق رخت بربست و منطقهٔ شرق و خوزستان که پایگاهی برای انقلابیون شده بود آرام شد.

هر اندازه سالیان حکومت حجاج درازتر می‌شد، بر سرکشی و استبداد و کفر او افزوده می‌گشت، تا آنجاکه در یکی از خطبه‌های خود خطاب به زیارت‌کنندگان قبر پیغمبر گفت:

**مرگ بر این مردم! چرا گِرد پشته‌ای خاک و چوب می‌گردند؟ چرا نمی‌روند قصر امیرالمؤمنین عبدالملک را طواف کنند؟ مگر نمی‌دانند خلیفهٔ هر شخص بهتر از رسول اوست.**

«عبدالملک» حجاج خونخوار را انتخاب کرد تا تسلّط عراق و حجاز را برای او ترتیب دهد.

لازم به تذکر است که تنها «کوفه» مرکزیتی برای شهرهای شرقی و همچنین شمال عراق داشت مناطقی چون موصل، حلوان، مدائن، و همچنین بلاد ارمنیه، آذربایجان، ارّان، حوران، ماهین، ری، اصفهان زیر سلطه عراق قرار داشت.

حجاج بن یوسف روزی در روی منبر گفت:

ای مردم، آیا کسی که از طرف شما پیغامی ببرد نزد شما محترم‌تر است یا کسی که جانشین شما شود.

مقصود حجاج این بود که عبدالملک بن مروان از رسول خدا(ص) بالاتر است زیرا عبدالملک جانشین و خلیفهٔ خداست.

«جبلة بن زهیر» که این حرف را شنید گفت: به خدا قسم دیگر به او اقتداء نخواهم کرد و اگر ببینم کسی علیه او قیام کرد به او کمک می‌نمایم و به این جهت بود که به همراه عبدالرحمن بن اشعث بر ضد حجاج قیام کرد و کشته شد.

حجاج نزد عبدالملک قرب پیدا کرد و او را شریک سلطنت نمود و حکومت عراق، فارس، کرمان، سیستان، خراسان، عمان و یمن را تحت اختیار او قرار داد. و در زمان زندگانی خود مواظب حجاج بود.

«حجاج» در یکی از خطبه‌های خود گفت:

**زمین و آسمان با خلافت برپاست، خلیفه نزد خدا بزرگتر از فرشتگان**

**مقرب و پیمبران و مرسلین است. چرا که خدا آدم را به دست خود آفرید و فرشتگان را به سجدهٔ او واداشت و او را در بهشت جای داد. سپس او را به زمین فرود آورد و خلیفهٔ خود کرد و فرشتگان را رسول ساخت.**[۱]

در آن دوره از این گونه سخنان رواج یافته بود به طوری که خالد بن عبدالله قسرمی در زمان ولید در مکه خطبه‌ای خواند و گفت:

**مردم! خلیفهٔ خدا بزرگتر است یا فرستادهٔ او؟ مگر نمی‌دانید ابراهیم خلیل از خدا آب خواست! خدا به او آب شور نوشانید اما چون خلیفهٔ او از او آب خواست آب شیرین بدو داد و مقصود او از خلیفه ولید بن عبدالملک بود که چاهی در حُجون مکه کند و آب آن شیرین بود.**[۲]

آری مهمترین فردی که نقش اساسی در تحکیم بنای خلافت عبدالملک را داشت حجاج بود. خود عبدالملک مروان وقتی فهمید می‌خواهد هلاک گردد، به اولاد خود گفت:

**اوصیکم بتقوی الله و اکرام الحجاج.**

من شما را به پرهیزکاری و اکرام به حجاج دستور می‌دهم، زیرا، حجاج بود که حکومت‌ها را به اختیار شما آورد، و شهرها را تسخیر نمود، و دشمنان شما را ذلیل نمود.

حجاج از دست مردمی که قبر پیامبر اکرم؟ص؟ را در مدینه زیارت می‌کردند ناراحت بود و می‌گفت:

**«هلا طافوا بقصر امیرالمؤمنین عبدالملك الا یعلمون ان خلیفة المرء خیر من رسوله»**[۳]

بروید قصر و خانهٔ عبدالملک را طواف کنید مگر نمی‌دانید جانشین هر کس مهمتر از فرستادهٔ اوست.

---

۱ـ تاریخ ابوالفداء / ج ۱ / ص ۲۰۵.
۲ـ کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۵۳۶.
۳ـ البدایه و النهایه / ابن کثیر / ج ۹ / ص ۱۳۶.

از ارادت حجاج به عبدالملک همین بس که می‌گفت: اگر بدانم که عبدالملک جز با تخریب کعبه از من راضی نمی‌شود سنگ سنگ آن را ویران می‌کردم.

عبدالملک این ارادت را درک می‌کرد لذا زمانی که در سال ۷۵ حجاج را حاکم عراق کرد به کاتبش گفت: حکم و فرمان حکومت عراق را برای حجاج بنویس و دست او را در مردم و سلاحها و اموال باز بگذار.[۱]

روحیهٔ حجاج در آدمکشی باعث شد تا ضمن یک نقل افسانه‌وار گفته شود که او در کودکی شیر هیچ کس را نخورده و تنها خون به او خوراندند.

از قول خود حجاج است که :

**«اکبر لذاته سفك الدماء»**

بزرگترین و مهمترین لذتها خونریزی است.

نتیجهٔ اقدامات سختگیرانه او در عراق کشتن بیش از یکصد و بیست هزار نفر بود و بیش از ۵۰ هزار مرد و ۳۰ هزار زن که نیمی از آنها مجرد بودند در زندانهای مختلط حجاج بسر می‌بردند.

حجاج از سال ۷۵ تا ۹۵ حاکم مطلق عراق و شرق یعنی خراسان و سیستان و کلیهٔ سرزمینهای ایران بود.

آنچه حجاج بدون جنگ کشت؛ طبق حساب معین ۱۲۰ هزار نفر بود، هنگامی که حجاج از دنیا رفت در زندان او ۵۰هزار مرد و ۳۰هزار زن موجود بود که ۱۶ هزار آنان برهنه بودند. زن و مرد را در یک زندان حبس می‌نمود، زندان «حجاج» سقفی برای جلوگیری از آفتاب تابستان و سرما و باران زمستان نداشت. آنگاه که زندانیان از شدّت گرما زیر سایهٔ دیوار می‌رفتند پاسبانان با سنگ آنها را از دیوار دور می‌کردند.

حجاج به این زندانیان نانی می‌داد که از جو تهیه شده و مخلوط به خاکستر و نمک بود و بر هر زندانی چند صباحی نمی‌گذشت که به رنگ سیاهان زنگی

---

۱ـ الامامة والسیاسة / ج ۲ / ص ۳۲.

درمی‌آمد، در این زندان یک نفر زندانی شد، مادر او چند روز بعد به احوالپرسی او آمد. مادر، فرزند خود را از شدّت سیاهی نشناخت و گفت: این شخص فرزند من نیست، این پسر زنگی است. و موقعی که یقین کرد فرزند اوست فریادی زد و در مکان خود از دنیا رفت.

حجاج سورهٔ هود را می‌خواند چون بدین آیه رسید: «قٰالَ يٰا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ»[1] ندانست که «عَمَلٌ» را چگونه اِعراب بدهد. به یکی از نگهبانان گفت: کسی را بیاور که قرائت قرآن بداند. چون نگهبان قاری را حاضر کرد حجاج از جای خود برخاسته و رفته بود. نگاهبان قاری را به زندان افکند و او را فراموش کرد. پس از شش ماه که حجاج زندانیان را بازرسی می‌کرد بدان مرد رسید و پرسید:

ـ برای چه به زندان افتاده‌ای؟

ـ بخاطر پسر نوح!

حجاج دانست داستان چگونه بوده است و دستور آزادی او را داد.

## روزی دوبار گرفتار جنون می‌شوم

روزی حجاج بن یوسف برای تفریح و گشتن در باغها با چند نفر از خواص خود از شهر خارج شد پس از پایان تفریح، همراهان را مرخص نمود و خود به تنهایی قدم می‌زد، در راه به پیرمردی برخورد نمود پرسید: پیرمرد اهل کجایی؟

گفت: اهل این قریه هستم،

پرسید: مأمورین دولت در قریهٔ شما چگونه‌اند؟

پیرمرد پاسخ داد: بدترین مأمورین هستند، به مردم ستم می‌کنند و اموالشان را حلال می‌دانند.

---

۱ـ هود / ۴۶.

حجاج گفت: دربارهٔ حجاج چه می‌گویی.

جواب داد: استاندار عراق از مأمورینش بدتر است، خداوند او و مأمورینش را روسیاه نماید.

حجاج به پیرمرد گفت: مرا می‌شناسی؟ جواب داد: نه. گفت: من حجاج هستم، پیرمرد گفت: فدایت شوم آیا شما مرا می‌شناسی؟

حجاج پاسخ داد : نه.

پیرمرد گفت: من فلان پسر فلان، دیوانهٔ بنی‌عجل هستم، هر روز دوبار گرفتار جنون می‌شوم. حجاج از گفتهٔ او خندید و رفت.

روزی حجاج در منبر، خطابهٔ خود را به درازاکشاند، شخصی شجاع و با اراده از بین مستمعین با صدای بلند گفت، موقع نماز فرا رسیده است سخن راکوتاه کن، نه وقت به احترام شما توقف می‌کند و نه خداوند عذرت را می‌پذیرد، این صراحت کلام، آن هم در حضور جمعیت، برای حجاج گران آمد، دستور داد آن مرد را زندانی کردند.

## شهادت سعید بن جبیر

سعید بن جبیر از جهت عفت و زهد و عبادت و علم تفسیر معروف بود و نام او را «جهبذالعلماء» ممیز خوب و بد علماء گذاشته‌اند. سعید پشت سر امام زین‌العابدین‌ؑ نماز می‌خواند، خالد بن ولید عشری او را گرفته پیش حجاج فرستاد، موقعی که حجاج او را دید گفت: تویی شقی بن کسیر.[1]

سعید بن جبیر گفت: مادرم از نام من اطلاعش بیشتر است.

حجاج گفت: در بارهٔ ابی‌بکر و عمر چه می‌گویی؟ در بهشتند، یا در جهنم؟

سعید گفت: اگر داخل بهشت یا جهنم شدی و اهلش را دیدی می‌فهمی.

---

۱ـ مرد ناپاک شکسته شده.

حجاج گفت: دربارهٔ خلفاء چه می‌گویی؟

سعید بن جبیر گفت: من وکیل مدافع آنان نیستم.

حجاج گفت: کدام را بیشتر دوست می‌داری؟

سعید گفت: آن کسی که خدا را بیشتر راضی کرده باشد.

حجاج گفت: کدامیک خدا را بیشتر راضی کردند؟

سعید بن جبیر گفت: خدا داناتر از من است، زیرا خدا مخفی و آشکار را می‌داند.

حجاج گفت: نمی‌خواهی مرا تصدیق کنی؟

سعید گفت: نمی‌خواهم تو را تکذیب کنم.

حجاج دستور داد او را بکشند.

سعید بن جبیر گفت:

«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً مسلما وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»[1]

من متوجه خدائی شده‌ام که آسمان و زمین را خلق کرده است. و دین پاکیزه را اختیار کرده و مسلمان هستم. و از مشرکین نیستم.

حجاج دستور داد او را به طرف غیر قبله بکشند!

سعید گفت:

«أَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ»[2]

به هر طرف رو کنی خدا آنجاست.

حجاج دستور داد: او را به روی زمین انداخته سر از بدنش جدا کنند.

سعید بن جبیر گفت:

---

۱ـ انعام / ۷۹.

۲ـ بقره / ۱۱۵.

«مِنْهٰا خَلَقْنٰاكُمْ وَ فِيهٰا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْرىٰ»[1]

از خاک خلقتان کردیم، و به خاک برگشته، و باز از خاک بار دیگر بیرون می‌آئید.

در اینجا گردن سعید بن جبیر زده شد.

ابن اثیر می‌نویسد: موقعی که سر سعید روی زمین افتاد. سه مرتبه گفت: **لا اله الا الله**.

حجاج پس از کشتن سعید بن جبیر گرفتار مرض شد و در بستر افتاد و فریاد می‌زد و بی‌هوش می‌شد و هر وقت به هوش می‌آمد می‌گفت:

**مالی و لسعید بن جبیر؟**

آخر من چرا سعید بن جبیر را کشتم؟

حجاج مدت چهل روز با این وضع دردناک به سر می‌برد تا به درک واصل شد.

## شهادت قنبر

یک روز حجاج به مأمورین خود گفت: امروز می‌خواهم یکی از اصحاب علی را بکشم. گفتند: کسی بهتر از قنبر سراغ نداریم. حجاج او را احضار کرد و به او گفت: تویی قنبر؟ گفت: بلی.

حجاج گفت: از دین علی بیزاری بجو!

قنبر گفت: دین بهتری برای من بیاور تا دست از دین علی بردارم.

حجاج گفت: من تو را می‌کشم، هر طور که مایلی قبول کن.

قنبر گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به من فرمود: که تو را بدون جرم مانند گوسفندان ذبح می‌کنند. حجاج دستور داد او را ذبح کردند.

* * *

---

۱ـ طه / ۵۵.

## برخورد حره با حجاج

روزی «حره» دختر حلیمهٔ سعدیه وارد بر حجاج بن یوسف شد. حجاج بن یوسف به او گفت: تو حره دختر حلیمهٔ سعدیه هستی حره در پاسخ گفت: خوب تشخیص دادی، ولی خوب تشخیص دادن از امتیازات افراد مؤمن است نه تو.

حجاج گفت: خدا تو را به اینجا آورد. می‌گویند تو علی را بر ابی‌بکر و عمر و عثمان برتری می‌دهی.

حره در پاسخ گفت: هرکس چنین نسبتی به من داده. دروغ گفته است چراکه من علی را بر دیگران هم فضیلت می‌دهم بر آدم، نوح، لوط، ابراهیم، و سلیمان و عیسی بن مریم.

حجاج گفت: وای بر تو، تو علاوه بر اینکه علی را برتر از صحابه می‌دانی بر هفت نفر از پیامبران مقدم می‌داری که اولوالعزم پیامبرانند. اگر تو دلیل این مطلب را نیاوری گردنت را می‌زنم.

حره گفت: من او را بر این پیامبران مقدم نمی‌شمارم، بلکه خداوند در قرآن او را برتر دانسته است. زیرا قرآن دربارهٔ آدم می‌فرماید:

وَ عَصیٰ آدَم رَبَّه فَغَویٰ[1]

آدم سرپیچی کرد از فرمان خدا پس گمراه شد.

ولی قرآن مجید دربارهٔ علی می‌فرماید:

وَ کٰانَ سعیکم مَشْکُوراً[2]

کوشش شما مورد قبول ما می‌باشد.

حجاج گفت: احسن حره، اما به چه دلیل او را بر نوح و لوط مقدم می‌داری؟

حره گفت: خداوند او را برتر دانسته است. چنانچه دربارهٔ نوح و لوط می‌فرماید:

---

۱ـ طه / ۱۲۱.

۲ـ انسان / ۲۲.

ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَ امْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلاَ النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ.(۱)

خداوند مثل می‌زند برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و لوط را که در اختیار دو نفر بندهٔ صالح ما بودند و خیانت کردند اما راه گریزی از کیفر خدا نداشتند گفتیم به آنها با جهنمی‌ها وارد آتش شوید.

اما علی بن ابیطالب پایگاهش زیر سدرة المنتهی است و همسرش فاطمه دختر پیامبر اسلام بود که خدا از رضای او راضی و از خشمش، خشمگین می‌شد.

حجاج گفت: بسیار عالی، اما به چه سبب علی را بر پدر انبیاء ابراهیم خلیل مقدم می‌داری.

حره در جواب گفت: خداوند او را در این آیه مقدم دانسته است:

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي (۲)

ابراهیم گفت: خدایا به من نشان بده که چگونه مرده را زنده می‌کنی؟ گفت مگر ایمان نداری؟ جواب داد: چرا، ولی می‌خواهم قلبم مطمئن شود.

اما مولای من امیرمؤمنان سخنی فرموده است که هیچیک از فِرَق مسلمین در آن سخن اختلاف ندارند، حضرت علی ﷺ فرمود:

لَوْ كُشِفَ الغطاء مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً(۳)

اگر پرده‌ها برداشته شود بر یقین من افزوده نمی‌شود.

این سخن را کسی قبل از علی ﷺ و بعد از او نگفته است.

حجاج گفت: احسن چگونه او را برتر از موسی کلیم‌اللّه می‌دانی؟

حره گفت: خداوند دربارهٔ موسی می‌فرماید:

---

۱ـ تحریم / ۱۰.

۲ـ بقره / ۲۶۰.

۳ـ نهج‌البلاغه.

فَخَرَجَ مِنْهٰا خٰائِفاً يَتَرَقَّب[۱]

از آنجا با ترس و نگرانی خارج شد.

ولی علی علیه السلام در رختخواب پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید بی‌آنکه ترس و بیمی داشته باشد تا خداوند این آیه را درباره‌اش نازل نمود:

وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ[۲] .

و از مردم کسی هست که برای خاطر رضایت خداوند نفس خود را در معرض معامله با خداوند قرار می‌دهد.

حجاج گفت: احسن اما چگونه علی را بر داود و سلیمان فضیلت می‌دهی؟

حره گفت: خداوند به این دو آیه او را بر این دو فضیلت داده است:

يٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ وَ لاٰ تَتَّبِعِ الْهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ[۳]

ای داود، ما تو را جانشین خود در زمین قرار داده‌ایم پس در بین مردم به حق قضاوت و حکومت کن و از هوی و هوس متابعت نکن که از راه خدا منحرف خواهی گشت.

حجاج پرسید: قضاوت داود در چه موضوعی بود؟

حره گفت: دو نفر آمدند که یکی باغستانی از انگور داشت و دیگری گله‌ای از گوسفند، صاحب باغ مدعی بود که این مرد گوسفندانش را در باغ من رها کرده و انگورهای من را از بین برده است. این دو شکایت خود را نزد داود بردند.

داود در حل اختلاف آنها گفت: مقداری به صاحب باغ گوسفند بدهند، معادل زیانی که به باغ وارد شده است تا باغ به صورت اول برگردد.

ولی سلیمان پسر داود گفت: ای پدر اینگونه قضاوت نکن، آنها از منافع گوسفند از قبیل شیر و پشم آن استفاده می‌کنند. لذا خداوند در این آیه می‌فرماید:

---

۱ـ قصص / ۱۸.

۲ـ بقره / ۲۰۷.

۳ـ ص / ۲۶.

فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ[1]

ما حکم آن جریان را به سلیمان آموختیم.

ولی مولای ما علیؑ فرمود:

از من سؤال کنید از بالای عرش و از زیر عرش سؤال کنید قبل از اینکه مرا از دست بدهید.

علیؑ در روز فتح خیبر خدمت پیامبر رسید. پیغمبر نگاه به حاضرین نموده و فرمود:

**از همهٔ شما گرامی‌تر و داناتر و واردتر به فنون قضاوت علی است.**

حجاج گفت: احسن، به چه دلیل او را بر سلیمان فضیلت می‌دهی؟

حره گفت: خداوند در این آیه او را فضیلت داده است:

رَبِّ اغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي[2]

خدایا به من حکومتی عنایت کن که در بعد از من آن حکومت به کسی نرسد.

ولی مولای ما امیرمؤمنان علیؑ فرمود:

**ای دنیا من تو را سه طلاقه کرده‌ام، مرا با تو حاجتی نیست.**

در این موقع این آیه نازل شد:

تِلْكَ الدّارُ الْآخِرة نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِى الْأَرْضِ وَ لا فِساداً[3]

این خانهٔ آخرت را قرار داده‌ایم برای کسانی که اراده برتری و فساد در زمین نداشته باشند.

حجاج گفت: احسن، اما به چه دلیل علی را از عیسی برتر می‌دانی؟

حره گفت: خداوند در این آیه به او برتری داده است:

إِذْ قالَ اللّهُ يا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ النّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمّيَ إِلٰهَيْنِ

---

۱ـ انبیاء / ۷۹.

۲ـ ص / ۳۵.

۳ـ قصص / ۸۲.

مِنْ دُونِ اللّٰهِ قٰالَ سُبْحٰانَکَ مٰا یَکُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مٰا لَیْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مٰا فِی نَفْسِي وَ لاٰ أَعْلَمُ مٰا فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّٰمُ الْغُیُوبِ مٰا قُلْتُ لَهُمْ إِلاّٰ مٰا أَمَرْتَنِي بِهِ.[۱]

وقتی که خداوند به عیسی فرمود: ای عیسی تو به مردم گفتی که تو و مادرت را خدا بگیرند؟ گفت: منزهی تو، خدایا مرا نمی‌رسد چیزی که حق من نیست ادعا کنم، اگر گفته باشم تو می‌دانی، آنچه در دل دارم تو می‌دانی ولی من از آنچه تو در نظر داری خبر ندارم، تو دانای رازهائی، جز آنچه تو دستور داده‌ای من چیز دیگری نگفتم.

حضرت عیسی حکومت را به تأخیر انداخت تا روز قیامت اما حضرت امیر ﷺ وقتی نصیریه[۲] ادعای خود را گفتند: حضرت علی ﷺ آنها را کشت و به قیامت ارجاع نداد. این فضایل علی است که قابل مقایسه با فضایل دیگران نیست.

حجاج گفت: احسن، خوب از عهدهٔ جواب برآمدی، چنانچه اگر چنین جوابی نمی‌دادی، تو را می‌کشتم. آنگاه حجاج به حره جایزه‌ای داد و با احترام او را به منزل خود برگرداند.[۳]

## نظر امام باقر ﷺ در بارهٔ حجاج

امام باقر ﷺ در بارهٔ حجاج می‌فرماید: آنگاه که حجاج به قدرت رسید او شیعیان را به بدترین وضع ممکن قتل عام می‌کرد و به هر تهمت و گمانی آنها را دستگیر می‌ساخت و فشار در زمان او به حدّی رسید که مردم حاضر بودند به آنان زندیق و یا کافر گفته شود، اما شیعهٔ علی ﷺ نامیده نشوند.[٤]



---

۱ـ مائده / ۱۱۶.

۲ـ نصیریه، ائمه را روح لاهو می‌دانند.

۳ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۹۲.

۴ـ شرح نهج‌البلاغه / ابن ابی‌الحدید / ج ۱۱ / ص ۴۳.

# بخش هفتم

## قیام عبدالرحمن بن اشعث

عبدالرحمن بن اشعث بن قیس به فرماندهی یک سپاه عظیم از مردم عراق برگزیده شد، تا در سیستان به فتوحات بپردازد. عبدالرحمن و خاندانش میانهٔ خوبی با اهل بیت نداشته و به تعبیر امام صادقؑ؛ «اشعث» شریک قتل حضرت امیرؑ، دخترش «جعدة» قاتل امام مجتبیٰؑ و فرزندش «محمد» شرکت قتل امام حسینؑ بود.[1]

خود عبدالرحمن نیز زمانی مأمور جمع‌آوری صدقات مدینه از سوی حکومت عبدالله زبیر بود. سپاه او در سال ۸۰ عازم سیستان گردید و پس از کسب پیروزیهایی تصمیم گرفت تا سعد عملیات را متوقف کند او این مسأله را با «حجاج» در میان نهاد اما حجاج با پیشنهاد او مخالفت کرد. و همین مسأله بهانه‌ای برای مخالفت با حجاج و نظام اموی شد.

سپاه عراق به جای فتوحات به صورت یک لشکر شورشی عازم عراق گردید. عبدالرحمن جمعیت را دعوت به کتاب خدا ـ سنت پیامبرﷺ و خلع ائمه گمراه و

---

۱ـ روضهٔ کافی / ص ۲۴۵.

نیز جهاد با بی‌دینان کرد.[۱] سپاه او در «ذی‌حجة» سال ۸۱ وارد بصره شد، تمامی مردم بصره که از سختگیریهای حجاج به تنگ آمده بودند اعم از قرّاء و حافظان قرآن و پیران شهر، همه عبدالملک را از خلافت خلع کردند درکوفه نیز همهٔ مردم به او ملحق شدند.[۲]

عبدالملک که از این حرکت در هراس فراوانی افتاده بود پیشنهاد کرد که حاضر است حجاج را عزل کند ـ و آنها آرامش را حفظ کنند اما عبدالرحمن و یارانش که احساس پیروزی کرده بودند حاضر به پذیرش وعده‌های او نشدند.

سوژه‌هایی که آنها در تبلیغاتشان علیه بنی‌امیه مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند ستمگری بنی‌امیه و از بین بردن ضعفا و محو نماز بود.

قیام عبدالرحمن تا سال ۸۳ به طول انجامید. و عاقبت با شکست روبرو شد و سرانجام به سیستان بازگشت و در راه خراسان بسیاری از یارانش از او جدا شدند. او خود به هرات رفته پس از آن در پناه یکی از شاهان آن دیار قرارگرفت. در سال ۸۵ هنگامی که معاهده‌ای بین حجاج و رتبیل شاه آن منطقه امضاء گردید سر عبدالرحمن برای حجاج فرستاده شد.

عبدالملک در آخر حیات آرزو می‌کرد که ای کاش از ابتدای تا انتهای عمر یک حمال بود و بس.

## ولید بن عبدالملک به حکومت می‌رسد

عبدالملک در سال «۸۶» به هلاکت رسید. پس از او فرزندش «ولید بن عبدالملک» به خلافت رسید که ادامهٔ همین حکومت به همراهی همان حجاج است.

«فتوحات» از مهمترین کارهای دوران ولید بود. مهمترین این حملات، حملاتی

---

۱ـ تاریخ طبری.

۲ـ تاریخ طبری.

است که از یک طرف به قسطنطنیه و از طرف دیگر به اندلس صورت گرفت.

مسلمین از همان روزگار نخستین اسلام به منظور از میان بردن نصرانیت در کانون خود، فتح قسطنطنیه را جزو برنامه خود می‌دانستند.

یکبار در اواخر سال «۳۲» مسلمانها، از ناحیهٔ خشکی به سوی قسطنطنیه پیش رفته و آسیای صغیر را پیموده تا به کرانهٔ «بسفر» رسیدند. ولی بر اثر رسیدن زیانهایی نتوانستند به قسطنطنیه برسند و از همانجا برگشتند.

و در سال «۴۴» کشتیهای جنگی عرب به رهبری «بسر بن ارطاة» با حکومت قسطنطنیه جنگید و در سال «۵۲» یزید آنجا را محاصره کرد و پس از آن حداقل چهار بار قسطنطنیه توسط مسلمانها محاصره شد ولی فتح نگردید. تنها در سال «۸۵۷» ترکان عثمانی این شهر را فتح کردند و آن را مرکز امپراطوری عظیم خود قرار دادند.

با اینکه در زمان یزید فتوحات در برخی مناطق آغاز گردیده بود اما می توان گفت که در دههٔ شصت هجری و حتی تا سال ۷۳ که سقوط ابن زبیر در آن سال بود، فتوحات متوقف شده بود. با آغاز حکومت عبدالملک پس از محو ابن زبیر، فتوحات را دنبال کردند.

## فتوحات برنامهٔ کار

مجموعاً فتوحات را می‌توان در چند منطقه دانست یکی در شرق که خود در دو ناحیه ماوراءالنهر و سیستان بود و دیگر در غرب کشور که یک قسمت آن در شمال افریقا بود و قسمت دیگر در مناطق شمالی عراق و سوریه که بنام ارمینیه نامیده می‌شده است.

در آن زمان خراسان تحت سلطهٔ ساسانیان بود اما هر چه به طرف شرق می‌رفت از قدرت ساسانیان کاسته شده و قدرت شاهان محلی فزونی می‌گرفت. جمعیتی که در آن دیار ساکن بودند به عنوان «ترکها» شناخته می‌شدند.

حملهٔ مسلمین به ماوراءالنهر از زمان معاویه آغاز شده و زیاد که در اوایل دههٔ پنجاه هجری حاکم عراق بود این کار را شروع کرد و برای استحکام بیشتر فتوحات در سال «۵۱» پنجاه هزار خانواده از اعراب ساکن در بصره و کوفه را همراه با خانواده‌هایشان راهی خراسان کرد.

در طول حکومت عبداللّٰه زبیر، عبدالله بن خازم بر آن منطقه تسلط داشت، زمانی که عبدالملک «ابن زبیر» را از بین برد، از او خواست تا سلطهٔ او را پذیرفته و حاکم آن دیار باقی بماند اما عبدالله خازم نپذیرفت، در نتیجه عبدالملک به سراغ «بکیر بن وشاح» که از عمّال عبدالله بن خازم در مرو بود رفت. او دعوت عبدالملک را پذیرفته و در جنگی که بین او و عبدالله بن خازم درگرفت، ابن خازم کشته شد و بدین ترتیب عبدالملک بر آن دیار نیز تسلط یافت. پس از کشته شدن ابن خازم، سرپرستی خراسان و سیستان نیز به حجاج واگذار گردید و او «مهلب بن ابی‌صفره» را به حکومت خراسان منصوب کرد این نصب در سال «۷۸» بوده است. مدتی قریب به «۹» سال آل مهلب بر خراسان حکمروایی کردند تا اینکه حجاج به علت کینه‌ای که نسبت به آل مهلب پیدا کرد آنها را برکنار ساخت و جای آنها را به «قتیبة بن مسلم» داد. در سال «۸۶» قتیبة وارد خراسان شد. در همین سال عبدالملک به درک واصل شد و ولید جای او را گرفت در این دوره اکثر فتوحات مهم صورت گرفت. فتوحات «قتیبة» قریب به «۱۰» سال به طول انجامید. مسلمین در سال «۹۴» ازکنار دریای عمان به سمت هند پیش رفته و بخشی از آن دیار را تحت تسلط خود درآوردند.

فتوحات قتیبه در محور شرق تا نزدیکی چین رسید این جنگها در آخرین سالهای حیات قتیبه یعنی سال «۹۴» و «۹۵» بود ـ زمانی که او خبر هلاکت حجاج را شنید، غمگین شده وکار فتوحات را رها کرد و به مرو بازگشت.

فتح مصر مدخل فتوحات مسلمین در افریقا و پس از آن نفوذ به اسپانیا بود. در زمان عمر در سال ۲۱ مصر گشوده شد. در زمان معاویه «عقبة بن نافع» فتوحات در

این منطقه را از سر گرفته و شهر قیروان را در سال «۵۰» ایجاد کرد تا پایگاهی بر فتوحات بیشتر توسط اعراب باشد. عقبة بن نافع در سال «۶۴» طی کمینی در میان بربرها کشته شد.

در سال «۷۶» بار دیگر فتوحات در افریقا آغاز گردید. در همین سال «حسن بن نعمان» فتوحات خویش را با فتح «قرطاجنه» آغاز کرده و پس از آن به سمت مغرب پیش رفت.

در ادامهٔ فتوحات حسن بن نعمان «موسی بن نصیر» در سال «۸۶» بار دیگر فتوحات را در منطقه افریقا آغاز کرد از فرماندهان معروف سپاه موسی بن نصیر «طارق بن زیاد» بود. طارق در سایهٔ فرماندهی خود در سال «۹۳» پا به اندلس (اسپانیا) نهاد.

## سلیمان به حکومت می‌رسد

با به درک رسیدن «ولید» در سال ۹۶ و روی کار آمدن سلیمان، موسی بن نصیر به دمشق بازگشته و پاگیر اعمال خود گشته، مورد غضب دستگاه اموی قرار گرفت. از مناطق دیگری که فتوحات تا أواخر قرن اول شدت یافت ارمنستان بود که شمال عراق تا شمال شرق ترکیه را ارمینیه می‌نامیدند.

موسی بن نصیر شهرهای مغرب را فتح کرد. اندلس، اسپانیا و پرتقال کنونی به دست موسی فتح گردید. سلیمان او را به جهت اینکه درآمد جنگی را نگهداری نکرده تا سلیمان خلیفه گردد و زودتر به دست ولید داده است به قتل رسانید.

مدت حکومت ولید از سال ۸۶ تا ۹۶ بود. بعد از او سلیمان بن عبدالملک به قدرت رسید که از جمادی‌الثانی سال ۹۶ تا صفر سال ۹۹ حکومت کرد. او پس از خود عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی منصوب کرد.

از جمله کارهایی که «سلیمان» انجام داد تعقیب و تعذیب دوستان و خویشان حجاج بود. علت این برخورد عناد و درگیریی بود که قبل از آن در زمان ولایتعهدی

سلیمان، بین حجاج و او پیش آمده بود.

حجاج تا سال ۹۵ زنده بود و در این سال به هلاکت رسید. در این هنگام که حجاج به درک واصل شده بود و کارهایی راکه می‌بایستی انجام دهد انجام داده بود و دل مردم از کارهای او خون شده بود سلیمان از او بد می‌گفت و کارگزاران حجاج را تعقیب می‌کرد تا بلکه از فشار روحی ملت بر خود کاسته گردد و در بین مردم محبوبیتی پیدا نماید.

* * *

# بخش هشتم

## زهری در خدمت ظالمان

مرحوم محدث قمی در سفینه دربارهٔ محمد بن مسلم زهری می‌گوید:

**«و اختلفت کلمات علمائنا فی مدحه و قدحه»** سپس قسمتی از سخنان بزرگان را دربارهٔ او نقل می‌کند.

امام سجاد﷣ به عنوان موعظه نامه‌ای به زهری نوشته که درکتب احادیث آمده است. از آن برمی‌آید که او در مسیر زندگی به انحراف گراییده، خدمت طاغوتیان را در حکومت بنی‌امیّه پذیرا شده، و خویشتن را وسیلهٔ پیشبرد مقاصد نامشروع آنان ساخته است.

از جمله حکام ظالم آن زمان عبدالملک مروان بود او به قدری درگناه تجرّی یافته و بی‌پروا به ناروابیها دست می‌زد که در تاریخ آمده است: ام درداء روزی به وی گفت: شنیده‌ام بعد از آن همه عبادتها، اکنون شراب می‌نوشی، عبدالملک قسم یاد کرد که علاوه بر شراب، خون مردم را نیز می‌خورد. جرأت و جسارت این عنصر ستمگر در زمینهٔ دین خدا به جایی رسید که صریحاً در منبر گفت:

**لا یامرنی احد بتقوی الله الا ضربت عنقه.**

کسی مرا به تقوی امر نمی‌کند مگر آنکه گردنش را می‌زنم.

زهری بر اثر ارتباط با چنین حاکم ظالمی دچار انحراف فکری گردید و در مواقعی کم و بیش از معلومات و اطلاعات دینی خود به نفع طاغوت سوء استفاده می‌نمود. صراط مستقیم الهی را ترک گفت و مردم با ایمان را ناراحت و خشمگین ساخت.

آری «محمد بن مسلم بن شهاب زهری» کاملاً در خدمت بنی‌امیه قرار گرفته بود. بیشتر سر و کار او با هشام بن عبدالملک بود، هشام در مقابل این خدمت زهری، قروض او را پرداخت[1] و فرزندانش را برای تأدیب نزد او فرستاد، قبل از او نیز برادرانش و همچنین عبدالملک به او کمک مالی کرده بودند.

زهری به گونه‌ای در خدمت امویان قرار گرفت که امویان از زهری تمجید فراوانی کردند و ابن تیمیّه گفت: «زهری هفتاد سال اسلام را حفظ کرد» و البته روشن بود که این اسلام همان اسلام بنی‌امیه بود.

## نامهٔ امام سجّاد﷣ به زهری

امام سجاد﷣ در نامه‌ای به زهری به او هشدار داده و او را نصیحت و به او اتمام حجت نموده است.

امام سجاد﷣ در نامهٔ خود به زهری می‌فرماید:

ای زهری، تو امروز در وضعی هستی، که هر کس تو را بدان حال ببیند باید برایت طلب رحمت کند. ای زهری! بدان که بار نعمت خدا بر دوش تو سنگین شده است و آن به واسطهٔ نعمتهایی است که خداوند به تو داده است. خداوند به تو جسمی سالم و عمری دراز داده است. و از نظر حجت و دلیل، خداوند حجتش را بر تو تمام کرده است. چرا که تو قرآن را می‌دانی و فقه را خوانده‌ای و سنت پیغمبرش را به تو فهمانده است و بدان که خداوند بر تو در برابر هر نعمتی که به تو

۱ـ تذکرة الحفاظ / ذهبی / ج ۱ / ص ۱۰۹.

داده و هر حجتی که در برابرت نهاده، وظیفه‌ای مقرر داشته است و منظور خداوند از دادن این نعمتها این است که شکر تو را آزمایش کند و...

بنگر فردای قیامت که در برابر خداوند قرار بگیری چگونه آدمی خواهی بود. آن روز که خداوند از تو بپرسد نعمتهای مرا چگونه رعایت کردی و دربارهٔ حجتهای من چگونه قضاوت کردی. گمان نکن که خداوند از تو عذری را بپذیرد **هیهات هیهات** چنین نیست. خداوند در قرآن خود، علماء را مسئول دانسته و فرموده است:

**«لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لاٰ تَكْتُمُونَهُ»**[1]

باید آن را برای مردم بیان کنید و نهان و پنهان نگه ندارید.

ای زهری! بدان که کمترین پنهان و کتمان کردن حق و کاری که کوچک به نظرت آمده است این است که به وسیلهٔ نزدیکی خودت به ظالم، ظالم را آرامش دادی و راه گمراهی را برای او هموار کردی، می‌ترسم که فردای قیامت به همراه خائنان و ظالمان گرفتار باشی و...

تو دوست داری کسی را که با خداوند در حال جنگ است، دعوتت کردند و تو را قطبی ساختند برای چرخاندن ستم و ظلم خود و تو را پلی قرار دادند تا از آن عبور کنند. و تو را نردبان گمراهی خود نمودند.

به وسیلهٔ تو مردم را دربارهٔ «علماء آل محمّد» به شک انداختند و به وسیلهٔ تو دل جهال را برای خود صید کردند، وزیران مهم آنها و نیرومندترین افراد سیاسی حکومت، به اندازهٔ تو نتوانستند فساد و انحراف آنها را پنهان دارند. و هیچ کس به اندازهٔ تو دل خاصه و عموم مردم را به سوی آنها متمایل نکرد. چه بسیار کم به تو مزد دادند در برابر آنچه از تو گرفتند و... ای زهری! می‌ترسم که تو از آنان باشی که خداوند در قرآن دربارهٔ آنها فرموده است:

**«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الكِتٰابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنىٰ وَ**

---

۱ـ آل عمران / ۱۸۶.

يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا[1]

بعد از آنها جانشینانی ماندند که کتاب را به ارث بردند و به دنبال کارهای پست این دنیا رفتند و می‌گویند به زودی برای ما آمرزش رسد.

و... اگر دنیا این اندازه به دل تو جا کرده در حالی که سالمند و پیرمردی و دانشمندی و دم مرگ هستی!! پس جوان نورس که علمش نادانی و رأیش ناتوان است و خردش نپخته است چه کند؟ اِنَّا لِلّٰه وَ اِنَّا اِلَیْهِ رٰاجِعُون به چه کسی باید اعتماد کرد؟ و نزد چه کسی شکایت کنیم؟ ما شکایت و درد دل خود را به درگاه خداوند می‌بریم.

ای زهری! ... تو را چه شده است که از خواب غفلت بیدار نمی‌شوی و از اشتباهاتت توبه نمی‌کنی؟ و به خدا بگویی، ای خدا من در تمام عمرم یکجا هم نشد که برای دین تو قیام کنم، دین خدا را زنده دارم یا باطلی را محو سازم. ... و می‌ترسم که تو چنان باشی که خداوند در قرآن خود فرموده:

أَضٰاعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً[2]

نماز را ضایع کردند و به دنبال شهوات خود رفتند و به زودی به جهنم خواهندرسید (غی چاهی در جهنم است)

ای زهری! خداوند قرآن را به تو امانت سپرد و تو آن را ضایع و تباه ساختی.

## وظائف علمای درباری

از حفاظ و علمای مشهوری که در خدمت بنی‌امیه بودند باید از «شعبی» نام برد. او در قیام عبدالرحمن شرکت کرد اما بعد از آن با در اختیار نهادن کامل خود به حجاج بخشیده شد و بقیه عمر را درکنار او و عبدالملک بسر برد.

«عبدالله بن عمر» نیز که تا زمان حجاج زنده بود کم و بیش مورد تأیید بود

---

۱ـ اعراف / ۱۶۸.

۲ـ مریم / ۵۹.

بخصوص که عبدالملک به حجاج نوشته بود تا از او اطاعت کند.[1]

خدمتی که از دست این افراد برمی‌آمد جعل احادیثی بود که در مذمت دشمنان امویان و در نقل کرامت برای وابستگان به این خاندان می‌توانست مفید باشد روایت احادیثی در وجوب اطاعت از خلفاء بنی‌امیه در هر شرایطی بود.

بسیاری از آنها نزد خلفا شهادت می‌دادند که آنها به خاطر خلیفه بودن نزد خداوند محاکمه نخواهند شد.

زمانی در نزد یزید بن عبدالملک چهل نفر از همین شیوخ شهادت دادند که:

**«ما علی الخلفاء حساب و لا کتاب»**[2]

برای خلفاء حساب و کتابی در کار نیست و اجازه دارند هر کاری که می‌خواهند انجام دهند.

از وظایف عمدهٔ این گونه علماء تحکیم موقعیت اعراب بر ایرانیان و ساختن احادیثی در این باب در برتری عربها بر عجمها بود.

همچنین نقل احادیثی بر ضد اهل بیت عصمت و طهارت و تکذیب احادیث ائمهٔ معصومین﷈ و معرفی ایشان به عنوان جاعلان حدیث در دستورکار عالمان دربار اموی بود.

محمد بن شَیْبه می‌گوید: در مسجد مدینه بودم که زُهری و عُروَة بن زُبیر نشسته بودند و حضرت علی﵇ را نکوهش می‌کردند. این خبر بـه حضرت علی بن الحسین﵇ رسید. آن حضرت به مسجد آمدند تا به نزد آنها رسید و فرمود:

ای عروه! پدرم (یعنی رسول اللّه) و پدرت داوری به نزد خدا بردند و خدا به سود پدرم و زیان پدرت حکم کرد. و اما تو ای زهری، اگر من و تو در مکه بودیم کورهٔ آهنگری پدرت را به تو نشان می‌دادم.[3]

عمران بن ابی‌کثیر گوید: به شام رفتم، در آنجا قَبیصَة بن ذُوَیب را دیدم که مردی

---

۱ـ جامع بیان العلم / ابن عبدالبرّ / ج ۱ / ص ۱۴۶.

۲ـ تاریخ الخلفاء / سیوطی / ص ۲۴۶.

۳ـ الغارات / ابن هلال ثقفی.

از عراقیان را با خود به نزد عبدالملک مروان برد و برای او حدیثی به این صورت بیان نمود که پیامبر اکرم﴿ص﴾ فرموده است: «خلیفه را نباید قسم داد.»

عبدالملک از این سخن شادمان شد و به او جامه و دینار داد. آنگاه چون به مدینه برگشتم سعید بن مسیب را در مسجد رسول اللّه دیدم و ماجرا را به او گفتم. «سعید» دستها را برهم زد و گفت:

خدا قَبیصه را بکشد، چگونه دین خود را به دنیای فانی می‌فروشد؟ به خدا قسم هیچ زن خانه‌نشینی نیست مگر اینکه این گفتهٔ عمرو بن سالم را به یاد دارد که به رسول اللّه﴿ص﴾ گفت:

**«اللّهم انّی ناشد محمداً»**

بار خدایا من محمد را قسم می‌دهم.

آیا پیامبر خدا را می‌توان سوگند داد و خلیفه را نمی‌توان سوگند داد؟

علما و فقهایی که با اهل بیت عصمت و طهارت دشمن بودند کم نبودند حتی در زمان خود حضرت امیر﴿ع﴾ دشمنان حضرت از این قماش کم نبودند، چه بسیار فقهایی که با حضرت امیر﴿ع﴾ دشمن بودند و آن حضرت را ترک کردند و از اطاعت آن حضرت خارج گشتند.

«ابو بُرْدَه» پسر ابوموسی اشعری است. پسر و پدر هر دو از یک قماش هستند. ابوموسیٰ اشعری که در طول حکومت حضرت امیر﴿ع﴾ مشغول اشکال‌تراشی و اخلال در امر حکومت امیر﴿ع﴾ بود پسرش هم همینطور بوده است. موقعی که «زیاد» حجر بن عدی را دستگیر نمود «ابوبُرده» گفت: شهادت می‌دهم که حُجر بن عَدِّی به خدا کافر بود همچون کفر علی بن ابیطالب.

همچنین «ابوبُرْدَه» به العادیه جُهَنِی قاتل عمار بن یاسر گفت: تو عمّار را کشته‌ای؟

جُهنی گفت: آری.

ابوبُرْدَه گفت: دستت را بازکن، چون دستش را بازکرد، دستش را بوسید و گفت:

آتش دوزخ هرگز این دست را نسوزاند.[۱]

«عمر بن ثابت» یکی از به اصطلاح علمای زمان حضرتش و بعد از او بود که آخرت خود را به دنیای کم‌بها فروخته بود. عمر بن ثابت در زمان معاویه از شام سوار می‌شد و به اطراف شام می‌رفت. چون به روستایی یا شهری می‌رسید مردم را جمع می‌کرد و می‌گفت: ای مردم، علی بن ابیطالب مردی منافق است، در شب عقبه می‌خواست به رسول اللهﷺ آسیب برساند؟ پس لعنتش کنید و همینطور از این شهر به آن شهر می‌رفت.[۲]

زمانی که مکه در دست عبدالله بن زبیر بود، مشکل مراسم حج برای اهل شام مطرح گردید. یعقوبی می‌نویسد: عبدالملک اهل شام را از رفتن به حج منع کرد. زیرا ابن زبیر آنها را وادار می‌کرد تا با او به عنوان خلیفهٔ مسلمین بیعت کنند، وقتی عبدالملک مورد اعتراض قرارگرفت به مردم‌گفت: که ابن شهاب زهری برای شما از پیامبرتان روایت می‌کند که:

**«مسجد بیت المقدس همانند مسجدالحرام است و مسجد بیت المقدس می‌تواند جای مسجد الحرام را بگیرد».**

آنگاه عبدالملک گفت: حال نگاه کنید این صخره است که روایت کرده‌اند پیامبرﷺ در حین معراج قدمهایش را بر روی آن نهاد این به جای کعبه است، آنگاه عبدالملک بر آن قبه‌ای بنا کرده و پرده‌های دیباج به آن آویزان نمود و مردم را مجبور کرد تا همانگونه که کعبه را طواف می‌کنند بر آن نیز طواف کنند. این مراسم در دوران بنی‌امیه برپا بود.

* * *

---

۱ـ الغارات / ابن هلال ثقفی.

۲ـ الغارات / ابن هلال ثقفی.

# بخش نهم

## عیّاشی و تجمل‌پرستی بنی‌امیه

تجمّل‌پرستی و مدپرستی در دوران تمام حاکمان بنی‌امیه رواج داشت. ولید بن یزید به قدری گردن‌بند جواهر تهیه کرده بود که هر روز یک نوع و یک مدل مخصوص آن را به گردن می‌انداخت و آنقدر در خرید جواهرات عشق می‌ورزید که از هیچ قیمتی باک نداشت به طوری که بر اثر خرید او بهای جواهرات در بازارهای آن روز به طور بی‌سابقه‌ای بالا رفت.

خلفای بنی‌امیه پارچه‌های حریر گلدار و پرنقش و نگار را می‌پسندیدند و «هشام بن عبدالملک» بیشتر از دیگران به این نوع پارچه‌ها علاقمند بود. از این رو لباسهای فراوانی برای خود تهیه کرده بود. چنانکه می‌گویند ۱۲ هزار لباس حریر و پرنقش و نگار و ۱۰ هزار بند زیر جامهٔ حریر در صندوق خانه مخصوص وی بود و هرگاه به سفر حج می‌رفت ۷۰۰ شتر مخصوص حمل صندوق خانه و جامه‌دانهای او بود.[۱]

یکی از موارد اسراف و اتراف هول‌انگیز خلفا و رجال آن روز وضع افسانه‌ای آشپزخانه‌ها و تفنن در خوراک آنان می‌باشد. به طوری که همیشه دلالان و مأموران

---

۱ـ تارخ تمدن / جرجی زیدان / ص ۹۷۳.

از نقاط دوردست با مخارج هنگفت و با زحمات فراوان انواع و اقسام میوه‌ها و شکارها و سبزی‌های گوناگون را تهیه کرده و به وسیلهٔ پست به مرکز خلافت ارسال می‌داشتند.

خلفای بنی‌امیه در سفرهٔ خود از انواع و اقسام غذاهای گرانقیمت استفاده می‌کردند به طوری که آشپزخانهٔ خلفا به صورت یک سازمان بزرگ در جنب سازمانهای ادارهٔ مملکت درآمده بود. آشپزخانهٔ خلفا از قسمتهای مختلف تشکیل می‌شد که برای هر قسمت رییس و مأمورینی استخدام شده بودند.

پرخوری در میان خلفا و رجال آن روز رواج داشت. زیرا قهراً با این همه دقت در امر خوراک و لذیذ بودن آن، اشتهای بیشتری پیدا می‌کردند. افرادی که از همه بیشتر به پرخوری مشهور بودند عبارت بودند از: معاویة بن ابی سفیان، عبیدالله بن زیاد، حجاج بن یوسف، سلیمان بن عبدالملک که بیش از حد معمول غذا می‌خوردند.

## حکومت یزید بن عبدالملک چگونه بود؟

یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ درگذشت و او را خلیفه هرزه می‌خواندند. یزید بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد. او همانند همنام خودش یزید بن معاویه همواره در خوشگذرانی و جنایت و مستی بود، یزید جدّ مادری او بود. او عاشق تفریح و آوازه‌خوانی بود و از میان زنان حرمسرا به دوکنیزک یکی سلامه و دیگری حبابه توجه داشت و تمام اوقات خود را با آنان می‌گذرانید. روزی حبابه این شعر را برای وی خواند.

**«میان استخوان‌های سینه و گلو آتش عشق چنان افروخته شده که با هیچ چیز آرام نمی‌گیرد و خنک نمی‌شود».**

یزید از شنیدن این شعر چنان به هیجان آمد که فریادکنان به خیال پرواز افتاد، حبابه گفت: پرواز نکن، ما به تو کار داریم ای امیرمؤمنان. یزید گفت نه، نه به خدا سوگند الآن پرواز می‌کنم، حبابه گفت: مملکت را به دست که می‌سپاری؟

**«یزید دست حبابه را بوسید و گفت: ملت اسلام و مملکت اسلام را به تو تفویض می‌کنم».**

روزی یزید با حبابه برای گردش به اطراف رود اردن حرکت کرد و همینکه در بزم باده‌گساری نشستند و هر دو از بادهٔ ناب سرمست شدند یزید از روی مستی حبه انگوری به طرف حبابه پرتاب کرد، دانه انگور در گلوی حبابه ماند و او را خفه کرد. یزید سه روز تمام لاشه حبابه را بغل گرفته می‌بوسید و گریه می‌کرد. سرانجام بـه اصرار، آن جسد گندیده را پس از سه روز از یزید جدا کرده به خاک سپردند. یزید با اندوه بسیار به کاخ خود بازگشت و شبی صدای کنیزکی را شنید که به مناسبت مرگ حبابه این شعر را می‌خواند:

«چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می‌بینم».

یزید که این بیت را شنید بی‌اختیار شد و به قدری گریست که از حال رفت و در راه معشوقه‌ای که در نتیجهٔ شوخی او جان داده بود، خود نیز جان سپرد.

یزید فقط هفت روز به حال دیوانگی پس از مرگ معشوقه‌اش زنده بود و برادرش مسلمه در آن یک هفته خلیفه را از نظر مردم پنهان می‌کرد تا مبادا از جنون عاشقانهٔ وی در فراق معشوقه آگاه شوند.(۱)

## عمر بن عبدالعزیز چگونه آدمی بود؟

عبدالله بن عطا تمیمی می‌گوید: من در خدمت امام زین‌العابدین ﷺ در مسجد بودم در این هنگام عمر بن عبدالعزیز از جلو ما رد شد، عمر کفشی پوشیده بود که بندش از نقره بود و بسیار خوش‌قیافه بود عمر در آن موقع جـوان بـود. حضرت زین‌العابدین ﷺ به او نگاهی کرده و فرمود: عبداللـه عـطا! مـی‌بینی ایـن سرکش اسرافگر را، او قبل از مرگش به حکومت خواهد رسید. گفتم: همین فاسق؟ حضرت

---

۱ـ تاریخ تمدن اسلام / ج ۴ / ص ۷۴۷.

فرمود: آری، ولی مدت زیادی زندگی نخواهد کرد، وقتی از دنیا رفت فرشتگان آسمان او را لعنت می‌کنند ولی اهل زمین برای او طلب مغفرت می‌نمایند.(۱)

## ولید بن یزید و جنایاتش

کفر و الحاد در تمام اعمال و رفتار ولید بن یزید دیده می‌شود. گفته‌اند به فرمان وی پیکر زید را پس از چهار سال از چوبهٔ دار فرود آوردند و سوزاندند.

ولید بن یزید روزی از مصحف شریف فال می‌گرفت، این آیه آمد.

وَ خٰابَ كُلُّ جَبّٰارٍ عَنيدٍ(۲)

و نومید شد هر سرکش حق‌ناپذیر.

پس مصحف را هدف تیر قرار داد و تیری انداخت تا قرآن پاره پاره شد و آن را مخاطب قرار داد و گفت:

أتـوعِدُ كُـلُّ جَـبّارٍ عَـنيدٍ　　فَها اَنَا ذٰلِکَ جَـبّارٌ عَـنيدٌ
إذٰا لاٰقَيْتَ رَبَّکَ يَوْمَ حَشْرٍ　　فَـقُل لِـلّٰهِ مَـزَّقَنى الوَليـدُ

آیا هر سرکش حق‌ناپذیر را بیم می‌دهی، پس آن منم، سرکش حق‌ناپذیر، چون پروردگارت را روز محشر ملاقات کردی، به خدا بگو ولید مرا پاره کرد.

یک روز دیگر ولید شراب می‌خورد جرعه‌ای بر مصحف ریخت و این ابیات را سرود.

اَتوعِدُني الحِسٰابَ وَ لَسْتُ اَدْرى　　اَحَـقٌّ مٰـا تَـقُولُ مِـنَ الحِسٰـاب
فَـقُل لِـلّٰهِ يَـمْنَعُنِى طَـعامِىْ　　وَ قُـل لِلّـهِ: يـمنعنى شَـرابـى
تَـلَعَّبُ بِـالبَرِيّهِ هٰـاشِمِیٌّ　　بِـلا وَحْـيٍ أتٰـاهُ وَ لاٰ كِـتابٍ

آیا مرا به حساب بیم می‌دهی و نمی‌دانم آیا آنچه تو از حساب می‌گویی حق است. پس به خدا بگو: طعام مرا باز دارد و به خدا بگو: شراب مرا باز دارد.

۱ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۲۳۴.
۲ـ ابراهیم / ۱۵.

هاشمی مردم را بازی داد. بدون وحیی که او را آمده باشد و بدون کتابی.[۱]

ولید در حوض مشروب شنا می‌کرد و می‌گفت: من از مشروب خوردن با لیوان و بطری سیر نمی‌شوم. برایم حوض شراب بگذارید.

یکی دیگر از اعمال ننگین او این بود که شبی در اثر کثرت شرابخواری با کنیزی همخوابه شده بود و سحرگاهان که موقع نماز جماعت بود عمامهٔ خود را به سرکنیز نهاد و عبایش را به دوش او انداخت و دستور داد که صورت خود را بپوشاند و به جای او به محراب رفته و نماز جماعت بخواند.

کنیز آلوده با همان حالت مستی و جنابت اطاعت امر نمود و به مسجد رفت و برای آن مردم بدبخت نماز خواند و چون هوا تاریک بود کسی متوجّه قضیّه نشد، ولی پس از قتل ولید این راز آشکار شد.

در تاریخ الخمیس است که «**او برای این امّت از فرعون برای قومش سخت‌تر بود**».

سید مرتضی در امالی گفته است:

> **ولید مشهور به الحاد و متظاهر به عناد بود. در کنار گذاشتن و به یک سو نهادن دین از احدی نمی‌هراسید و از کسی ترسی نداشت. بر این اندیشه بود تا بر بالای بیت‌اللّه الحرام قبّه‌ای بنا نهد و در آنجا شراب بیاشامد و بر طواف مردم مسلط باشد.**
>
> **بنّای مجوسی را بالای کعبه فرستاد که به اندازه‌گیری مواضع ارکان قبه بپردازد که هنوز شب نشده بود خبر قتل ولید رسید.**

ولید در جمادی‌الأخر سال ۱۲۶ به سزای اعمالش رسید و او را کشتند.[۲]



---

۱ـ تبصرة العوام.

۲ـ با اینکه زندگی بعضی از این ظالمان به دورهٔ امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود به خاطر آشنا شدن با جوّ حکومتی زمان ناگزیر در اینجا ذکر شد.

## دربار بنی‌امیه محل تجمع بردگان زیبا

یکی از ارقام بزرگ سوء استفاده‌های خلفا و فرمانروایان فاسد و خیانتکار از بیت‌المال مسلمانان خرید و تهیهٔ کنیزان و غلامان فراوان بوده است که غالباً آنها را برای مقاصد شوم شهوانی و حیوانی خود فراهم می‌کردند.

در آغاز پیدایش اسلام، یکی از سرمایه‌های مهم سرمایه‌داران و فئودالها، بردگان بودند و از این راه سودهای کلانی نصیب آدم فروشان قدرتمند می‌گشت.

اسلام در آغاز ظهور خود که با ضعف عِدّه و عُدّه مواجه بود؛ اگر بنا می‌شد تحریم معاملات بردگان را دفعتاً اعلام دارد، باعث می‌شد سرمایه‌داران برای دفاع از منافع خود عکس‌العمل شدیدی نشان داده و با تمام نیرو و امکانات خود برای درهم کوبیدن اسلام جوان بکوشند.

از این رو اسلام از یک تاکتیک مخصوص برای آزادی بردگان استفاده کرد که در کتب مربوطه محفوظ است. و باید گفت اسلام ذاتاً با مسأله بردگی مخالف است منتها در اجرای قانون تحریم و الغاء آن خشونت بکار نبرده است.

همیشه سیل کنیزان و غلامان مطلوب به دربار خلفا سرازیر بود و می توان گفت: بزرگترین اجتماع بردگان را می‌بایست در دربار خلفا و اشراف جستجو کرد نه در بازار برده‌فروشان.

خلفای عیاش و ستمگر برای تکمیل مجالس بزم و سرور و ارضاء تمایلات نفسانی خود کنیزکان ماه روی خوش پیکر را به هر قیمتی که بود خریداری می‌کردند و بازرگانان برده‌فروش هم فرصت را غنیمت شمرده و از این راه سودهای کلانی به دست می‌آوردند.

سعید برادر «سلیمان بن عبدالملک» کنیزک زیبارویی را بنام «زلفا» به یک میلیون درهم خریداری کرد.

یزید بن عبدالملک خلیفهٔ اموی «سلامه» کنیزک آوازه‌خان را به مبلغ ۲۰ هزار دینار خریداری کرده بود.

اولین خلیفه‌ای که خواجه‌ای در حرمسرای خود نگاه داشت. یزید بن معاویه بود و خواجه‌ای بنام فتح خدمتگزار مخصوص او در حرمسرا بود.

## ستاد فقهاء درباری

در آن زمان که فرمانروایان و حاکمان ستمگر بنی‌امیه در خوشگذرانی و ولخرجی در بیت‌المال مسلمانان می‌پرداختند اکثر تودهٔ مردم در فقر و فاقه و فشار اقتصادی بسر می‌بردند.

تودهٔ مردم دل‌مرده و ناتوان در برابر کارهای نامطلوب و ستمگریهای حاکمان و فرمانروایان عکس‌العملی نداشتند و همواره آلت دست آنها بودند و در جهت منافع ظالمان زندگی می‌کردند و هیچ از افکار مترقی قرآن و اهل بیت؛ اطلاعی نداشتند.

البته برای تخدیر افکار آنها عوامل گوناگونی بکار رفته بود که از همه مهمتر خیانت دانشمندان خودفروخته بود که فروغ آگاهی و حرکت را در آنها خاموش کرده بودند.

خلفا با عنوان مقدس «جانشین پیغمبر» برای خود یک مقام بلند روحانی و معنوی کاذب ایجاد کرده بودند و بدینوسیله شدیداً مردم را فریب می‌دادند. و بدان وسیله در زیر چتر پیشوایی و جانشینی پیامبر و رهبری، آنچه منکرات و قوانین ضد اسلامی بود به اجرا درمی‌آوردند. و ستاد فقها و علمای درباری هم روی تمام جنایات آنها برچسب شرعی و قانونی می‌زدند و ملت هم در یک حالت بهت و سرگردانی گمان می‌کردند آنچه صورت می‌گیرد شرعی و به صلاح امت است.

* * *

# بخش دهم

## برخورد امام سجاد﷣ با انحراف‌ها

در چنین وضع و اوضاعی، ائمهٔ معصومین﷨ با وجود توطئه‌هایی که دشمنان انجام می‌دادند تا آنان را از مسئولیت خود در نگاهداری و مصون نگاه داشتن اسلام و قرآن دور نگاه دارند و از فرو افتادن مردم در ورطهٔ انحراف و جدا شدن مردم از مبادی و معیارها و ارزشهای اسلامی انگیزه‌های فراوانی داشتند. امّا ائمهٔ ما هر وقت انحراف شدت می‌یافت و مردم در خطر فرو افتادن در ورطهٔ نابودی بودند به مردم هشدار می‌دادند.

امام سجّاد﷣ در آن دورهٔ بحرانی که امکان اجرا و پیاده کردن قوانین قرآنی توسط آن حضرت وجود نداشت؛ به وسیلهٔ پیامهای خود که به شیعیان بیان می‌فرمودند سعی داشتند مسلمانان را به وظایف خود آشنا سازند: در یکی از این سفارشات؛ آن حضرت مردم را به هوشیاری دعوت فرمودند که مبادا در این دنیا غافل باشید و عاقبت امر خودتان را به وسیلهٔ انجام دادن منکرات و اعمال زشت، تباه سازید. سپس حضرت برای بیشتر اثر کردن و هوشیار نمودن مسلمانان مسألهٔ عمومی بودن مرگ را ذکر نموده‌اند و مسایل بعد از مرگ راکه ارتباط با این دنیا دارد مطرح کرده و دربارهٔ سؤالات شب اول قبر فرموده‌اند:

**ألا و إنّ أوّل ما يسألانك عن ربّك الّذي كنت تعبده، و عن نبيك الّذي اُرسل إليك، و عن دينك الّذي كنت تدين به، و عن كتابك الّذي كنت تتلوه، و عن إمامك الّذي كنت تتولاّه، و عن عمرك بما أفنيت، و عن مالك من أين اكتسبته و فيما أنفقته.**

بدان اولین چیزی که در قبر از تو سؤال می‌کنند از ربّ تو، که او را عبادت و بندگی می‌کردی و بعد سؤال از پیغمبرت که به سوی تو فرستاده شده که آیا به پیام او عمل کرده‌ای، و از دین و روش زندگیت، که آیا به آن پایبند بوده‌ای، و از کتابی که آن را می‌خوانده‌ای، و از امام و رهبری که ولایت او را قبول کرده بودی و از عمرت که در چه گذراندی، و از مالت که از کجا آوردی و در کجا صرف کردی. از همهٔ اینها سؤال می‌شود.[۱]

امام سجاد‌علیه السلام به تعبیری این پیام مهم را به گونه‌ای خاص به همهٔ مسلمانان می‌فرستند که قدری دربارهٔ هر یک از مسایل مهم فوق مطالعه و بررسی کنند که آنها رهبری چه کسی را پذیرفته‌اند؟ چه قانونی را وسیلهٔ زندگی خود ساخته‌اند؟ وسیلهٔ امرار معاش خود را چگونه قرار داده‌اند؟

امام سجاد‌علیه السلام در قسمت دیگری از این پیام می‌فرمایند:

**ای مردم بپرهیزید از آنچه خدای شما، آن را برحذار داشته، از آنچه خداوند با ستمکاران کرده و در امان نباشید از اینکه به شما هم نازل کند آنچه را که بر مردم ستمکار تهدید کرده است.**

سپس حضرت آیات عذاب را بیان نموده و فرموده‌اند:

**شما تصور نکنید که این آیات دربارهٔ مشرکان است، هرگز اینگونه نیست بدانید که برای مشرکان نه ترازوئی در کار است و نه نامهٔ اعمالی، همانا آنها بی‌حساب و گروه گروه وارد جهنم می‌شوند.**

**إنّما تنصب الموازين و تنشر الدواوين لأهل الاسلام**

بدانید که همانا نصب میزان و باز شدن نامهٔ اعمال برای مسلمانان می‌باشد.

---

۱ـ تحف العقول / ص ۲۵۴.

سپس حضرت؛ مردم را امر فرموده‌اند که زهد ورزیده وفریب دنیا را نخورده و دست به کارهای ناشایست نزده و با ظالمین و ستمکاران همکاری نکنند، امام سجاد(ع) تکیه به دنیا را، مساوی با تکیه بر ظالمان دانسته‌اند :

**و لا ترکنوا الی الدُّنیا فإن الله قال لمحمّد(ص): «وَ لا تَرْکَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»[1]**

به دنیا تکیه نکنید زیرا خداوند به حضرت محمد(ص) فرموده: تکیه نکنید به آنها که ستمکارند که آتش خواهید گرفت. اگر با ستمکاران همکاری کنید و آنها را تکیه‌گاه خود قرار دهید زندگی شما مبدل به آتش جهنم خواهد شد. و با انواع و اقسام مشکلات مواجه خواهید شد که دیگر هیچگونه خوشی و خرّمی در زندگی خود مشاهده نخواهید کرد.

آن حضرت در کلام دیگری مؤمنان را هشدار داده‌اند که فریب حکومت ستمگران را نخورند و بر انجام وظایف الهی خود پایبند باشند. آنگاه فرمودند:

**خداوند توطئهٔ ستمکاران و ظالمان و تجاوز حسودان و سختگیری و فشار حکومت غارتگران را از ما و شما کفایت کند، ای مؤمنان، مبادا طاغوتها و پیروانشان که دنبال دنیا هستند شما را از حق برگردانند، آنها فریب خوردهٔ دنیایند و به کالای پوسیده می‌مانند که نشخوارش کنند و به زودی نابود گردد، شما باید از آنچه خداوند دربارهٔ شما امر فرموده از آن اطاعت کنید و از آنچه شما را نهی کرده زهد ورزید، و به آنچه که در این دنیاست اعتماد نکنید.**

از آنجایی که دورهٔ حضرت مصادف با انجام گرفتن وقایع گوناگون سیاسی و وقوع قیامها و حرکتهای گوناگون بود (که ما در این کتاب به آن اشاره کرده‌ایم) امام سجاد(ع) در این مورد می‌فرمایند:

**این دگرگونی‌ها و انقلابها و... همه دلیل روشنی است بر بی‌اعتمادی بر**

---

۱ـ هود / ۱۱۵.

دنیا و بر ظالمان. راستی که دنیا شخص گمنام حقیر را بلند آوازه می‌کند و شرافتمند را پائین می‌آورد و مردمانی را به دوزخ می‌کشاند. پس در همین مسأله برای شخص بصیر و دانا، مایهٔ عبرت و تفکر است. راستی این همه پیشامدها که هر روز و هر شب بر شما رخ می‌دهد از شدت فتنه‌ها و بدعتهای تازه و روشهای خلاف حق و ناگواریهای زمان و ترس از قدرتمندان و وسوسهٔ شیطان، دلها را از کار خیر متوقف می‌کند و از معرفت حق (امام زمان) باز می‌دارد. مگر اندکی از آنانکه خداوند آنها را حفظ می‌کند، هر کسی به خوبی زیر و رو شدن ایام و دگرگونی‌ها و وقوع فتنه‌ها را نمی‌فهمد، مگر کسی که خداوند او را حفظ کند و به راه درست رود و باز هم با «زهد» بر این موضوع یاری جوید و همیشه تفکر کند و از وقوع حوادث عبرت گیرد و از خوشی دو روزهٔ دنیا کناره گیرد و از لذّاتش خود را نگه دارد و در نعمت با دوام آخرت روی کند و زندگی با قوم ظالم را دشمن دارد. در این صورت به دنیا با دیدهٔ روشن و دید تیز بنگرد و فتنه‌های جدید و بدعتهای گمراه کننده را و جور حاکمان ستمکار را خوب درک کند. شما از دورانهای گذشته و وقوع فتنه‌ها در آن پند گیرید و خود را وارد فتنه‌های جدید نکنید از کسانی که اهل بدعت و ستم و فساد در زمین هستند دوری جوئید و به اطاعت کسی که اطاعتش واجب است درآئید.

علم و ایمان به خداوند همراه با اطاعت او می‌باشد. هر که خدا را بشناسد از او بترسد. پس ترسش او را به کار وا دارد...

شما اطاعت خدا و اطاعت هر که را خدا واجب کرده بر همه چیز مقدم بدارید و کارهائی که به شما پیشنهاد می‌شود از فرمانبرداری ظالمان و فریفته‌شدن به دنیا، بر امر و اطاعت صاحب امر خود، مقدم ندارید و بدانید شما بنده‌های خدا هستید و ما هم با شما هستیم، ... خداوند با فرستادن رسولان و اوصیاء رسولان، بر خلق و مردم حجت را تمام کرده است. پس تقوای الهی را پیشهٔ خود سازید و به اطاعت امام خود درآئید....

**بپرهیزید از همنشینی با نافرمانان، و کمک کردن به ظالمان، از فتنه‌های آنان برحذر باشید و از آستان آنها دوری کنید، بدانید هر که با اولیاء خدا مخالفت کند و به جز دین خدا، دین دیگری را بپذیرد و در برابر فرمان ولیّ خدا خودسری کند، در آتشی عظیم که شعله‌ور باشد بیفتد و در آن آتش بسوزد.**[۱]

موضع دیگر امام سجّاد﷣ در رابطهٔ با فعل و کار مردم، این بود که آن حضرت احساس گناهکاری را در مردم به وجود بیاورد. آن حضرت کوشید تا احساس گناه را شعله‌ور سازد و لذا به گروهی انبوه از مردم کوفه فرمودند:

**«ای مردم شما را به خدا، آیا می‌دانید که به پدرم نامه نوشتید و با او نیرنگ باختید؟ از دل و جان با او پیمان بستید و میثاق و بیعت نمودید، اما او را کشتید؟ دستتان بریده باد... وقتی رسول اللهﷺ به شما بگوید خاندان مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، پس، شما از امت من نیستید؟ آنگاه با چه چشمی به او خواهید نگریست.»**

## حوزهٔ درس امام سجاد﷣

امام سجاد﷣ مؤسس مدرسهٔ بزرگ اسلامی بود، خانه و مسجد، مدرسهٔ آن حضرت بود و دانشجویان در آنجا پیرامون وی جمع می‌شدند.

در ابتدا فقط چند نفر به خدمت امام سجّاد﷣ می‌رسیدند و کسب فیض می‌کردند. سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن معطم، یحیی بن ام‌الطویل، ابوخالد کابلی.

شیخ طوسی تعداد همهٔ اصحابی را که درکنار امام سجاد﷣ بودند یکصد و هفتاد و سه نفر ذکر کرده است.[۲]

---

۱ـ تحف العقول / ص ۲۵۸.

۲ـ رجال / طوسی / ص ۸۱.

او می‌گوید: از جمله ارادتمندان و بزرگانی که در کنار آن حضرت بودند می‌توان از: جابر بن عبداللّٰه انصاری و عامر بن واثله و سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و محمد بن جبیر بن مطعم و ابوخالد کابلی و قاسم بن عوف و اسماعیل بن عبدالله و ابراهیم و حسن فرزندان محمد حنیفه و حبیب بن ابی ثابت و ابویحیی اسدی و ابوحازم اعرج و سلمة بن دینار مدنی و ابوحمزهٔ ثمالی و فرات بن احنف و جابر بن محمد و ایوب بن حسن و علی بن رافع و ابو محمد قرشی و ضحاک بن مراحم خراسانی وکاووس بن کیسان و حمید بن موسی و ابان بن تغلب وابوالفضل سریر بن حکیم و قیس بن رمانه و عبدالله برقی و فرزدق شاعر و... نام برد. اینها قسمتی از شاگردان امام سجاد﷣ هستند.

صحیفهٔ سجادیهٔ امام سجاد﷣ یا زبور آل محمد ﷺ، خود نهج‌البلاغهٔ دیگری است که البته با بیان خاص خود، که بشر امروز بیش از هر زمان دیگری به آن نیازمند است. امام سجاد﷣ که با خدای خود به راز و نیاز پرداخته‌اند در گوشه‌ای از آن دعاها مشکلات زندگی مردم و راه حل نجات مردم از مشکلات را در قالب‌های دعا، با خدای خویش مطرح ساخته‌اند. که البته باید مسلمانان بیشتر از این کتاب بهره‌مند شوند.

همچنین از امام سجاد﷣ نامه و رساله‌هایی باقیمانده است که در کتب مربوطه ذکر شده است[1] که می‌توان به عنوان نمونه به رسالهٔ حقوق آن حضرت اشاره نمود. امام سجاد﷣ در این رساله به مجموعهٔ حقوقی که بر انسان تعلق می‌گیرد اشاره نموده که می‌توان به عنوان نمونه از حقوقی که خدا بر ایشان دارد و حقوقی که خود انسان و زبان وگوش و چشم و پا و دست نماز و روزه و حج و زیردستان و همسر و مادر و پدر و فرزند و برادر و همسایه و همسفر وکوچکتر و بزرگتر و... دارند اشاره نمود.

---

۱ـ به کتب من لایحضره الفقیه از مرحوم صدوق و همچنین خصال شیخ صدوق و کتاب تُحَفُ العقول، مراجعه شود.

امام سجاد﵇ می‌دانستند که تا وقتی از طرف مردمی آگاه پشتیبانی نشوند، تنها در دست گرفتن قدرت برای تحقق بخشیدن به عمل دگرگون‌سازی اجتماع کافی نیست. مردم باید به اهداف آن حضرت آگاه باشند و به نظرات آن حضرت در حکومت ایمان داشته باشند. و در راه حمایت از آن حرکت کنند و در برابر تندبادها با استواری و قدرت بایستند.

آن حضرت از داشتن چنین مردمی محروم بود و به علت نداشتن چنین مردمی که با آگاهی و اخلاص از او پشتیبانی کنند شکایت می‌فرمود:

امام سجاد﵇ این واقعیت را در تحلیلی جالب و دقیق برای ما بیان می‌کند و می‌فرمایند.

**«پروردگارا، در پیشامدهای ناگوار روزگار به ناتوانی خویش نگریستم و درماندگی خود را از جهت یاری طلبیدن از مردم در برابر کسانی که قصد جنگ با من را داشتند دیدم و به تنهائی خود در برابر بسیاری از کسانی که با من دشمنی داشتند، نظر کردم.»**

## فرزدق، امام سجاد﵇ را معرفی می‌کند

هشام بن عبدالملک در خلافت ولید به زیارت خانهٔ خدا رفت، طواف به جای آورد، و چون آهنگ استلام حجر کرد به علت زیادی و انبوهی جمعیت توفیق نیافت.

پس منبری برای او گذاشتند و وی بر آن بنشست. در این بین امام سجاد﵇ وارد خانهٔ خدا شد. عبایی و ردایی داشت. نیکو صورت‌ترین و خوشبوترین و خاشعترین مردم بود و در پیشانیش پینهٔ اثر سجود به چشم می‌خورد. طواف به جای آورد و چون برای استلام به موضع حجر رسید به خاطر اجلال و احترام و بزرگداشت آن حضرت، مردم از آن محل دور شدند و برای امام سجاد﵇ راه باز کردند.

هشام که شاهد و ناظر بر ورود و رفتار مردم نسبت به آن حضرت بود سخت

عصبانی شد. در آن هنگام مردی از شامیان گفت: ای هشام! این کیست که این چنین مورد اکرام مردم قرار گرفته است؟ هشام برای آنکه اطرافیانش که اکثراً از مردم شام بودند به آن حضرت رغبت حاصل نشود گفت: من او را نمی‌شناسم.

فرزدق که آنجا حضور داشت گفت: امّا من می‌شناسم. مرد شامی گفت: ای ابافراس او کیست؟

فرزدق گفت:

هٰذَا الَّذی تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ — وَ الْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَ الْحِلُّ وَ الْحَرَمُ

هٰذَا ابْنُ خَیْرِ عِبادِ اللّٰهِ کُلِّهِم — هٰذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطّاهِرُالْعِلْمُ

إِذٰا رَأَتْهُ قُرَیْشٌ قٰالَ قٰائِلُها — إِلیٰ مَکٰارِمِ هٰذٰا یَنْتَهِی الْکَرَمُ

یُغْضِی حَیٰاءً وَ یُغضیٰ مِن مَهابَتِهِ — فَلا یُکَلَّمُ إِلاّ حینَ یَبْتَسِمُ

مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دینٌ وَ بُغْضُهُمْ — کُفْرٌ وَ قُرْبُهُمْ مَنْجیً وَ مُعْتَصَمُ

إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقیٰ کانوا أَئِمَّتَهُمْ — أَو قیلَ مَنْ خَیْرُ اَهْلِ الْأَرْضِ قیل هم

این آن کس است که بطحاء موضع قدمش را می‌شناسد. بیت و حلّ و حرم او را می‌شناسند این فرزند بهترین همهٔ بندگان خداست. این پرهیزگار نظیف پاک و سیّد قوم است.

چون قریش وی را بنگرد گویندهٔ قریش گوید: کرم به مکرمتها و بزرگواریهای این منتهی شود.

از روی حیا دیده فرو بیندد و از مهابت وی دیده‌ها فرو بسته شود. با وی سخن نگویند مگر آنگاه که تبسّم بر لب داشته باشد.

از گروهی است که دوستی ایشان دین و بعضی ایشان کفر و نزدیکی به ایشان موضع نجات و مکان اعتصام است.

هر گاه اهل پرهیزکاری و تقوی را بشمارند این گروه پیشوایان ایشان‌اند یا اگر گفته شود چه کسان بهترین اهل زمین‌اند؟ گویند ایشانند.

هشام غضب کرد و فرمان داد تا فرزدق را در «عُسْفان» بین مکه و مدینه زندانی ساختند. این خبر به امام سجاد﷩ رسید و دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و عذر خواست که بیشتر مقدور نبود.[1]

---

۱ـ مناقب علی بن ابیطالب﷩ / ص ۳۹۳.

فرزدق آن مال را ردّ کرد و پیغام داد که من برای صله، مدح شما را نگفتم بلکه به جهت خدا و رسولﷺ مدح شما را گفتم. امام سجاد﷣ دوباره آن مال را برای او فرستاد و فرمود: ای فرزدق این را قبول کن، فرزدق هم قبول نمود. و در بعضی تواریخ است که زندانی شدن فرزدق طولانی شد به طوری که هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزدق از امام سجاد﷣ خواهش دعا کرد. امام سجاد﷣ به او دعا کرد تا آنکه خداوند فرزدق را از زندان آزاد نمود.

بعد از مدتی که فرزدق خدمت حضرت رسیده بود و صحبت از وضع فرزدق پیش آمده بود فرزدق گفت: هشام همهٔ حقوق مرا قطع کرده است. امام سجاد﷣ فرمود: عطای تو چه مقدار بود، فرزدق عرض کرد فلان مقدار، آنگاه امام سجاد﷣ به اندازهٔ حقوق چهل سال به او عنایت کرد و به او فرمود: اگر می‌دانستم تو به بیشتر از این محتاج می‌شوی به تو عطا می‌کردم. (در تاریخ است که بعد از چهل سال فرزدق وفات کرد).

## عبادت امام سجاد﷣

روزی امام باقر﷣ بر امام سجّاد﷣ وارد شد در حالی که امام سجاد﷣ مشغول عبادت بودند. امام باقر﷣ آن حضرت را از عبادت و بندگی به پایه‌ای دید که هیچ پارسایی بدان مقام نرسیده، تا جایی که رنگ صورت مبارکش از بی‌خوابی زرد شده و دیدگانش از زیادتی گریه ورم نموده و دماغ و پیشانیش پینه بسته و پاهایش از قیام برای نماز متورم شده بود.

حضرت باقر﷣ سپس در این مورد می‌فرمایند: هنگامی که این حال را در پدر بزرگوارم مشاهده کردم نتوانستم از گریه خودداری نمایم. پس از اندک اندیشه‌ای به جانب من توجه کرده و فرمودند: بخشی از صحیفه‌هایی که عبادت حضرت علی﷣ در آن نوشته شده بیاورم چون آنها را به حضورش تقدیم کردم پس از آنکه مقداری از آن را قرائت کرد و عبادات خود را در برابر آنها ناچیز دید دلتنگ شدند و

صحیفه را به زمین گذاردند و فرمودند: چه کسی می‌تواند پا به پای علی(ع) عبادت کند.[۱]

## سکوت از نظر امام سجاد(ع)

از امام سجاد(ع) دربارهٔ سخن و سکوت سئوال شد و اینکه کدام یک بر دیگری برتری و مزیت دارد؟ حضرت در پاسخ فرمود: برای هر یک از این دو آفتهایی است اگر از آفت سالم و مصون باشند کلام افضل و برتر از سکوت است.

از علت برتری کلام سئوال شد؟ حضرت فرمود:

برای اینکه خداوند هیچ یک از پیامبران و اولیاء را به سکوت مبعوث نفرمود، بلکه مأموریت داشتند با مردم سخن بگویند و با بیان خود آنان را به راه صلاح و رستگاری دعوت نمایند. همچنین هیچ کس با سکوت مستحق بهشت نمی‌شود، سکوت مستوجب ولایت الهی نمی‌گردد. هیچ کس با سکوت از عذاب دوزخ مصون نمی‌ماند. نیل به رحمت و ولایت الهی و محفوظ ماندن از عذاب او، بر اثر کلام است. من هرگز ماه را عدیل و نظیر خورشید قرار نمی‌دهم. سپس حضرت فرمود: شما خود فضل سکوت را با کلام توصیف می‌نمایید و هرگز فضل کلام را با سکوت توصیف نمی‌کنید.[۲]

## سفارشهای امام سجاد(ع)

روزی امام سجاد(ع) گدایی را دیدند که می‌گریست حضرت فرمود:

**اگر دنیا در کف این مرد بود و از دستش می‌افتاد، نمی‌بایست گریه کند.**[۳]

---

۱ـ ارشاد / شیخ مفید / ص ۴۹۶.

۲ـ سفینة البحار (کلم) ۴۹۳.

۳ـ کشف الغمه / ج ۲ / ص ۱۰۶.

امام سجادعليه‌السلام فرمود:

**آنکه امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کند، همچون کسی است که کتاب خدا را به پشت افکند مگر اینکه از روی تقیّه باشد، گفتند: تقیّه او چگونه است؟**

امام سجادعليه‌السلام فرمود:

**اینکه از ستمکاری سرکش بترسد که از حد درگذراند و یا به او ستمی رساند.[۱]**

امام سجادعليه‌السلام به فرزند خود امام محمّد باقرعليه‌السلام چنین وصیّت فرمود:

**با پنج کس دوستی مکن و سخن مگو و همسفر مباش.**
**۱ـ فاسق، چه او ترا به لقمه‌ای یا کمتر از لقمه‌ای می‌فروشد.**
**۲ـ بخیل، که بدانچه از مال او سخت نیازمندی از تو مضایقت می‌کند.**
**۳ـ دروغگو، که دور را به تو نزدیک و نزدیک را از تو دور می‌سازد.**
**٤ـ احمق، چه او می‌خواهد به تو سود رساند اما زیان می‌رساند.**
**٥ـ کسی که قطع رحم کند، چه او را در سه جای کتاب خدا لعنت شده یافتم.[۲]**

سفیان بن عینیه از زهری روایت می‌کند که شبی سرد و بارانی امام سجادعليه‌السلام را دیدم آرد و هیزم بر پشت داشت و می‌رفت عرض کردم:

ای پسر رسول خدا این چیست؟

امامعليه‌السلام فرمودند: سفری در پیش دارم و توشهٔ آن را آماده کرده‌ام تا در جای امنی بگذارم.

زهری گفت: غلام من آن را برای تو بیاورد؟

امام سجادعليه‌السلام فرمود: نه!

---

۱ـ طبقات / ابن سعد / ج ۵ / ص ۱۵۸.
۲ـ کشف الغمه / ج ۲ / ص ۸۱.

زهری گفت: خودم آن را بردارم؟

امام سجادﷺ فرمود: نه! چیزی که در سفر بکار من آید چرا خود برندارم!

زهری می‌گوید: پس از چند روزی از او پرسیدم؟ سفری که در پیش داشتی چه شد؟

حضرت فرمود: چنانکه می‌پنداشتی نیست. آن سفر، سفر مرگ است و من برای آن خود را آماده می‌کنم، آمادگی برای مردن، دوری از حرام و بخشش و کار نیک است.[1]

در مدینه چندین خانوار بودند که معاش آنان می‌رسید و نمی‌دانستند از کجاست. چون امام سجادﷺ به جوار پروردگار رفت آن کمک‌ها بریده شد.

آن حضرت شب هنگام انبان‌هایشان را بر پشت خود برمی‌داشت و به خانهٔ مستمندان می‌رفت و می‌فرمود: صدقهٔ پنهانی آتش غضب پروردگار را خاموش می‌کند. برداشتن این انبانها بر پشت او اثر نهاده بود و چون به جوار پروردگار رفت به هنگام شست و شوی آن حضرت آن نشانه‌ها را بر پشت او دیدند.

چون مستمندی نزد او می‌آمد برمی‌خاست و حاجت او را روا می‌کرد و می‌فرمود: صدقه پیش از آنکه به دست خواهنده برسد، به دست خدا می‌رسد.

ابوحمزهٔ ثمالی خدمت امام زین‌العابدینﷺ رسید و سخن از گرانی نرخها کرد که چقدر اجناس گران شده است. در این هنگام امام سجادﷺ فرمود: مرا با این حرفها کاری نیست، رزق بر خداست گران شود یا ارزان گردد.

هر وقت روزه می‌گرفت گوسفندی می‌کشت. هنگام عصر سر دیگ می‌رفتند و می‌فرمودند: این ظرف را برای فلان خانه و این ظرف را برای فلان خانه ببرید. سپس خود با نان و خرما افطار می‌کردند.

---

۱ـ علل الشرایع / ص ۲۳۱.

## اخلاق امام سجاد﷣

روزی امام سجاد﷣ به مردمی گذشت که از او بد می‌گفتند، حضرت به آنها فرمود: اگر راست می‌گویید خدا از من بگذرد و اگر دروغ می‌گویید خدا از شما بگذرد.

روزی مردی درکوچه امام سجّاد﷣ را دید و به او دشنام داد. خادمان امام﷣ بر آن مرد حمله بردند.

امام سجاد﷣ فرمودند: او را رها کنید. سپس به او فرمود: آنچه از ما بر تو پوشیده مانده بیشتر از آن است که می‌دانی، آیا حاجتی داری؟ آن مرد شرمنده شد و امام گلیمی راکه بر دوش داشت به او داد و فرمود: هزار درهم به او بدهند. آن مرد از کار خود پشیمان شد و گفت: گواهی می‌دهم که تو فرزند پیغمبری.[1]

هنگام ورود اسراء به شام، ابراهیم فرزند طلحه که در آن هنگام در شام به سر می‌برد به دیدن کاروان رفت.

چون امام سجاد﷣ را دید از او پرسید:

علی بن الحسین! حالا چه کسی پیروز است؟

در این سخن اشارتی به نبرد جمل است که بین حضرت امیر﷣ و طلحه و زبیر درگرفت و طلحه پدر ابراهیم در آن نبرد کشته شد. امام سجاد﷣ پاسخ فرمود: «اگر می‌خواهی بدانی چه کسی پیروز است، هنگام نماز، اذان و اقامه بگو»[2]

در همین شام مردی روبروی امام سجاد﷣ ایستاد و گفت: سپاس خدایی راکه شما راکشت و نابود ساخت و مردم را از شرّتان آسوده کرد و امیرالمؤمنین یزید را بر شما پیروز گردانید.

امام سجاد﷣ خاموش ماند تا مرد شامی آنچه در دل داشت بیرون ریخت. آنگاه

---

۱ـ کشف الغمه / ج ۲ / ص ۸۱.

۲ـ امالی / شیخ طوسی / ج ۲ / ص ۲۹۰.

امام سجادعليه‌السلام از او پرسید:

ای مرد شامی آیا قرآن خوانده‌ای؟

مرد شامی گفت: آری.

امام سجادعليه‌السلام فرمود: این آیه را خوانده‌ای؟

«قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ المَوَدَّةَ فِى الْقُرْبىٰ»[1]

بگو بر رسالت مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی نزدیکان من.

مرد شامی گفت: آری.

امام سجادعليه‌السلام فرمود: و این آیه را :

«و آتِ ذِالْقُرْبىٰ حَقَّهُ»[2]

و حق خویشاوندان را بده.

مرد شامی گفت: آری.

امام سجادعليه‌السلام فرمود: واین آیه را :

«إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُم الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؟»[3]

همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد، پاک ساختنی.

ای شیخ این آیه‌ها در حق ما نازل شده. ماییم، ذوِی الْقُربىٰ، ماییم اهل بیت پاکیزه از آلایش.

آن مرد دانست آنچه که دربارهٔ این اسیران شنیده درست نیست. آنان خارجی نیستند بلکه فرزندان پیغمبرند و از آنچه گفته بود پشیمان شده و گفت:

خدایا من از بغضی که از اینان در دل داشتم به تو توبه می‌کنم. من از دشمنان

---

۱ـ شوری / ۲۲.

۲ـ اسراء / ۲۶.

۳ـ احزاب ۳۳.

محمّد و آل محمّد بیزارم.(۱)

سرزمین شام از وقتی که به تصرف مسلمانان درآمد، فرمانروایی چون خالد پسر ولید و معاویه پسر ابوسفیان را بخود دید. مردم این سرزمین نه صحبت پیغمبر را دریافته بودند و نه از قوانین قرآن و اسلام بهره‌ای برده بودند. در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابوسفیان را سنّت مسلمانی می‌پنداشتند و چون صدها سال رژیم امپراتوران روم بر آنان حاکم بود، سیرت حکومتهای سفیانیان را عادلتر از حکومت‌های پیشین می‌دیدند.(۲)

یعقوبی می‌نویسد: از امام باقر علیه السلام پرسیدند، چرا پدرت فرزندان بسیار نداشت. حضرت فرمود: تعجب می‌کنم که من چگونه متولد شدم. پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند.

خادم حضرت می‌گوید: نه در شب برای او رختخوابی گستردم و نه در روز برای او سفره‌ای نهادم.

روزی جابر به دیدن حضرت سجاد علیه السلام آمد و عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا! نمی‌دانی خدا بهشت را برای شما و دوستداران شما و دوزخ را برای دشمنان شما آفریده است؟ این چه رنجی است که بر خود هموار می‌کنی؟ و خود را اینچنین به سختی می‌افکنی؟ امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای یار رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌دانی که پروردگار گناهان رسول خدا را بخشید با این همه او کوشش خود را در عبادت از دست نداد و چندان خدا را عبادت کرد که ساقهای او ورم کرد. گفتند تو چنین می‌کنی و خدا گناهان پیشین و واپسین تو را بخشیده است، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: آیا بندهٔ سپاسگزاری نباشم؟

جابر چون دید نمی‌تواند با چنین سخنانی امام سجاد علیه السلام را از رنج عبادت باز دارد گفت: فرزند پیغمبر خود را هلاک مکن! تو از خاندانی هستی که مردم به وسیلهٔ

---

۱ـ مقتل خوارزمی / ج ۲ / ص ۶۱.

۲ـ برای شناخت بیشتر روحیهٔ مردم شام به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

آنها بلا را از خود دور می‌سازند و از خدا رحمت می‌طلبند؟ امام سجاد﷣ فرمود: من به راه پدرانم می‌روم.[1]

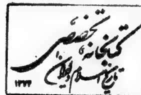
## شهادت امام سجاد﷣

امام زین‌العابدین﷣ در اوّل سال ۹۵ به علت سمی که به دستور ولید با سعایت برادرش هشام به آن حضرت دادند به شهادت رسیدند و آن حضرت را در بقیع دفن نمودند. آن حضرت سی و پنج سال پس از شهادت پدرش زندگی نمود و شیعیان را امامت نمود.

امام صادق﷣ فرمود: عمر امام سجاد﷣ پنجاه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین﷣ سی و پنج سال زندگی نمود.

امام سجاد﷣ در هنگام وفات خویش، همهٔ فرزندان خود را جمع نمود و از میان همهٔ فرزندان خود، محمد بن علی﷣ را وصیّ خود قرار داد. و او را «باقر» نامید و بقیهٔ فرزندان خویش را به اطاعت از او فرمان داد.

* * *



۱ـ امالی / شیخ طوسی / ج ۲ / ص ۲۵۰.

# بر امام باقر﷣ چه گذشت؟

## بخش یازدهم

### امام باقر﷣ علم را می‌شکافد

قطب راوندی روایت کرده است که از امام سجاد﷣ پرسیدند که امام بعد از تو کیست؟ حضرت فرمود: امام بعد از من محمد باقر﷣ است که علم را می‌شکافد شکافتنی.

امامت امام محمد باقر﷣ بعد از شهادت امام سجاد﷣ در سال ۹۵ آغاز شد و تا سال ۱۱۴ ادامه داشت. که مجموع دوران امامت آن حضرت ۱۹ سال بود.

امام باقر﷣ از طرف مادر حسنی بود چون مادرش ام عبدالله دختر امام حسن﷣ بود که راستگوترین و نیکوترین و باگذشت‌ترین زنان به شمار می‌رفت.(۱)

روزی حضرت صادق﷣ نام مادر امام باقر﷣ را بردند و فرمودند: آن بانو چنان شخصیت راستگو و درست‌کرداری بود که در میان فرزندان امام حسن﷣ همانند او پیدا نمی‌شود.



---

۱ـ مناقب / ج ۳ / ۳۳۸.

## دانشگاه امام باقرؑ

امام باقرؑ در یک دورهٔ بسیار حساس از دوران تاریخی به سر می‌بردند. آن حضرت هستهٔ کوچکی را که امام سجادؑ بنیاد نهاده بود، تحت رهبری خود قرار داد و به گسترش و توسعهٔ آن پرداخت به صورتی که یکی از بزرگترین دانشگاهها را تأسیس نمودند.

گرچه از لحاظ عددی، شاگردان امام باقرؑ، مانند زمان امام صادقؑ زیاد نبودند، اما در همان زمان در تمام مراکز حجاز و عراق شاگردان برجستهٔ آن حضرت پراکنده بودند. شاگردان برجستهٔ امام باقرؑ عناصر لازم را برای رشد آیندهٔ مکتب تشیع، به صورت نظامی نیرومند و مستحکم به پیش می‌بردند، لذا دورهٔ امام باقرؑ از حساس‌ترین دوره‌های امامت امامان شیعه است وقتی وضعیت آن دوره را بررسی می‌کنیم می‌بینیم واقعاً مردم جستجوگر حقیقتجو متحیّر، و مضطرب بودند و نمی‌دانستند در مسایل دینی و قرآنی به چه کسانی مراجعه کنند؟ به طوری که «کشّی» حدیث خیلی مهمی را در این مورد روایت می‌کند و می‌گوید:

> **قبل از امامت امام محمد باقرؑ شیعیان علم حلال و حرام را، بجز آنچه از دیگر مردم آموخته بودند، چیز دیگری نمی‌دانستند تا اینکه زمان امام باقرؑ فرا رسید و وی امام شد. او دانش را به آنها آموخته و علم را شکافت و شیعیان شروع به تعلیم کسانی کردند که قبلاً از آنها یاد می‌گرفتند.**[1]

امام باقرؑ احیاگر اسلام بود. از آنجایی که بعد از رحلت پیامبر اکرمﷺ و به حکومت رسیدن ابوبکر و عمر و عثمان و کارهایی که کردند، احادیث نبوی را آتش زدند و مردم را از اهل بیت و قرآن دور ساختند و سپس مشکلاتی را که برای مولا امیرمؤمنان علیؑ و سپس امام حسنؑ و به شهادت رساندن امام حسینؑ و

---

۱ـ رجال کشی / ص ۲۸۹.

امامت امام زین‌العابدین(ع) در همهٔ این دوره‌ها که اکثر ظالمان و ستمگران حکومت‌ها را در دست داشتند و اهل بیت عصمت و طهارت(ع) که منبع و سرچشمهٔ علم الهی بودند عملاً از صحنهٔ سیاست و مرکزیت علمی و دینی مردم به دور بودند. کم‌کم داشت این مسئله به یک فاجعهٔ بزرگ تبدیل می‌شد. مردم مسلمان و شیعه فراوان بودند اما از احکام اسلام و قرآن خبری نداشتند و فقهاء و علماء رسمی خلافت بدون اطلاع از دین و قرآن فتوا می‌دادند و مردم را به گمراهی و هلاکت می‌انداختند.

امام باقر(ع) خود را وقف مکتب و رونق بخشیدن به حرکت علمی در جهت رشد و تعالی مکتب تشیّع نمود به طوری که در میان تمام افراد جهان به عنوان عالمترین، متبحّرترین و فاضل‌ترین مردم زمان خود شناخته شد. به طوری که بسیاری از دانش‌دوستان و علما، آوازهٔ فضل و دانش او را شنیده و به سوی آن حضرت جذب شدند.

امام باقر(ع) در عصر خود، در مورد همهٔ علوم، مرجع یگانه جهان اسلام بود و علمای عصر او در برابر وجود مقدسش فروتنی می‌نمودند. حوزهٔ درس او برای صدها دانشمند و محدث که تربیت کرده بود پایگاهی بود. جابر جعفی می‌گوید: «ابوجعفر هفتاد هزار حدیث برای من روایت کرد». محمد بن مسلم می‌گوید: «هر مسئله که در نظرم دشوار می‌نمود از ابوجعفر(ع) می‌پرسیدم تا جایی که سی هزار حدیث از او سؤال کردم.»[1]

در روایت حبابة‌الوالبیه آمده است که در مکه مردی را دیدم که بین «باب» و «حجر» بر بلندی ایستاده بود... مردم پیرامون وی جمع شده بودند و در مشکلات خود از او نظر می‌خواستند و جواب سؤالهای مشکل خود را از او می‌خواستند و او را رها نکردند تا در هزار مسأله جواب همه را داد... جمعی گفتند این کیست؟

---

۱ـ مرآة الجنان.

جواب شنیدند که او، امام محمد باقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ﷺ است.

در موسم حج، از عراق و ایران و دیگر شهرها هزاران مسلمان از او جواب سؤالهای خود را می‌خواستند و از هر باب از معارف اسلام از آن حضرت می‌پرسیدند و این امر دلیل آن بود که او در دل توده‌های مردم جای داشت.

## خلفای همزمان با امام باقر ﷺ

خلفای جور بنی‌امیه که مصادف با امامت امام باقر ﷺ بودند عبارتند از:

۱ـ ولید بن عبدالملک

۲ـ سلیمان بن عبدالملک

۳ـ عمر بن عبدالعزیز

۴ـ یزید بن عبدالملک

۵ـ هشام بن عبدالملک

## ولید در مدینه

اولین حاکم جور زمان امام باقر ﷺ ولید بن عبدالملک است. ولید بن عبدالملک در شوال سال ۸۶ زمام امور را به دست گرفت و در نیمهٔ جمادی‌الاخری سال ۹۶ به درک واصل شد. ولید بن عبدالملک دستور داده بود مسجد مدینه را گسترش داده و آن را بازسازی کنند لذا برای افتتاح مسجد، ولید بن عبدالملک از دمشق پایتخت خود به سوی مدینه حرکت کرد، او با تشریفات خاصی مسافرت می‌کرد و در پیشاپیش او چند دسته از کارکنان دربار خلیفه در حرکت بودند که مبادا وسایل راحتی «ولید» کم باشد، در آن موقع استاندار مدینه، «عمر بن عبدالعزیز» بود. او پنجاه فرسنگ به استقبال ولید آمد، ولید وارد مدینه شد و اطلاع دادند که دو روز بعد، بارعام است و مردم و بزرگان شهر باید به دیدن ولید بروند.

امام محمد باقرعليه السلام به درخواست و خواهش عمر بن عبدالعزیز که در آن موقع استاندار مدینه بود با دیدار ولید موافقت کردند.

روز بعد امام باقرعليه السلام به دیدن ولید رفتند وقتی حضرت وارد گردید ولید برخاست و امام باقرعليه السلام را روبروی خود نشانید. یعنی در جایی که از حیث صدر بودن مساوی با محل جلوس خود ولید بود، در آن روز بین امام باقرعليه السلام و ولید صحبتی غیر از احوالپرسی و صحبتهای متعارف حرف دیگری بین آنها ردّ و بدل نشد ولید برای اینکه چیزی بگوید از وضع محصول کشاورزی مدینه پرسید و چون در آن سال بارانهایی به موقع باریده بود امام محمد باقرعليه السلام همانگونه پاسخ فرمودند.

ولید از املاک امام‌عليه السلام پرسید و خواست بداند که چقدر ملک دارد؟ امام‌عليه السلام فرمودند: فقط دارای مزرعه‌ای است که محصولاتش فقط تکافوی نان خانواده‌اش را می‌کند و چیزی از آن باقی نمی‌ماند که بتوان آن را فروخت. ولید گفت: اگر مایل باشید من در هر نقطه که بخواهی چه در مدینه، چه در جاهای دیگر املاک وسیع به تو خواهم داد که از آن تو باشد. لکن امام‌عليه السلام قبول نفرمودند و پس از آن از یکدیگر خداحافظی کردند.

مسافرت ولید بن عبدالملک به مدینه بیشتر برای دیدن مسجد آن شهر بود؛ در آن روز ولید با همراهان خود و عمر بن عبدالعزیز راه مسجد را در پیش گرفتند. امام باقرعليه السلام در آن روز مثل روزهای دیگر غیر از جمعه، در مسجد مشغول درس دادن بودند. و امام صادق‌عليه السلام هم در محضر درس پدر حضور داشت.

ولید بعد از ورود به مسجد از وسعت آن ابراز رضایت نمود و آنگاه وارد شبستان مسجد شد که جلسهٔ درس امام باقرعليه السلام برقرار بود. امام باقرعليه السلام در آن روز «جغرافیا» درس می‌دادند و ولید که اطلاع از آن علم نداشت با دقت سخنان امام باقرعليه السلام را می‌شنید و نتوانست از حیرت خودداری کند و از امام‌عليه السلام پرسید این چه علمی است که تدریس می‌کنی؟ امام باقرعليه السلام فرمود: علم جغرافیا و هیئت می‌باشد. ولید پرسید

این علم راجع به چه بحث می‌نماید؟ امام باقر ﷺ فرمود: راجع به وضع زمین و ستارگان آسمان بحث می‌نماید.

## دوری حاکمان اموی از حجاج

سلیمان بن عبدالملک پس از برادرش زمام امور را به دست گرفت و روز جمعه دهم ماه صفر سال ۹۹ به درک واصل شد.

او در آغاز زمامداری خود نرمش نشان داد و درهای زندانهای عراق را گشود و افراد بی‌گناه را آزاد کرد.

بر اثر ظلم و جنایات فراوان حجاج در دوران حکومت خود مردم سراسر مملکت از او ناخشنود بودند و کینه او را در دل داشتند. حاکمان نیرنگ‌باز اموی که این مسئله را متوجه شدند لباس میش بر تن کرده و خود را درکنار مردم قرار داده و ازکارهای حجاج تبرّی و دوری می‌جستند.

در یکی از روزهای جمعه خالد بن عبدالله قسری حاکم مکه در نماز جمعه حجاج را فراوان ستود. پس از چند روزی نامهٔ سلیمان بن عبدالملک به او رسید که حجاج را دشنام داده بود. خالد جمعهٔ دیگر به منبر رفت و گفت:

ابلیس در زمرهٔ فرشتگان قرار داشت و چنان طاعت خود را نشان می‌داد که فرشتگان او را از خود برتر می‌دانستند، اما خدا درون پلید او را می‌دانست. چون خواست او را رسوا سازد به او فرمود تا آدم را سجده کند و با این فرمان آنچه از ابلیس بر فرشتگان پوشیده بود آشکار شد.

حجاج نیز تا اطاعت امیرالمؤمنین را نشان می‌داد ما برای او فضلی قایل بودیم، اما خداوند امیرالمؤمنین را بر درون زشت او آگاه نمود و او را بر دست وی رسوا ساخت. ای مردم! حجاج را لعن کنید، خدا او را لعنت کند.[1]

---

۱ـ عقد الفرید / ج ۵ / ص ۲۶۷.

## شیر نبود، خون بدوش

اسامة بن زید که از جانب «سلیمان بن عبدالملک» استاندار «مصر» بود. مالیاتهای جمع‌آوری شده را شخصاً به دمشق آورد و به «سلیمان» تسلیم نمود و گفت: یا امیرالمؤمنین من از کشوری آمده‌ام که مردم آن دچار فقر و پریشانی بسیار هستند. اگر اجازه دهی درگرفتن مالیاتها به مردم ارفاق کنیم و از آنها مالیات کمتری دریافت نمایم تا بتوانند زندگی خود را سر و صورتی بدهند و به آبادکردن شهر خود برسند تا بدینوسیله در سالهای بعد مالیاتهای بیشتری از آنها دریافت کنم. «سلیمان» گفت: خدا مرگت دهد. پستان را بدوش تا شیر داشت و وقتی شیر نداشت خون بدوش.

## عمر بن عبدالعزیز به حکومت می‌رسد

بعد از سلیمان، عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ به قدرت رسید مدت حکومت او سه سال بود که در رجب سال ۱۰۱ مُرد و قدرت به دست یزید بن عبدالملک رسید.

آنقدر کثافت کاری بنی‌امیه زیاد و بی‌حد بود که مردم روی کارآمدن عمر بن عبدالعزیز را رحمت و راحتی برای خویش می‌دانستند.

موقعی که «عمر بن عبدالعزیز» به حکومت رسید، هیأتهایی از اطراف کشور به منظور عرض تبریک و تهنیت به حضور وی آمدند. از آن جمله هیأتی بود از حجاز، در آن هیأت نوجوان نابالغی بود که در مجلس عمر بن عبدالعزیز بپا خاست تا سخن بگوید عمر گفت: آنکس که سنش از تو بیشتر است حرف بزند زیرا او به سخن گفتن شایسته‌تر است. نوجوان گفت: ای خلیفهٔ مسلمین اگر میزان شایستگی سن بیشتر باشد در مجلس شما کسانی هستند که برای خلافت شایسته‌ترند.

عمر بن عبدالعزیز از سخن نوجوان به شگفت آمد او را تایید کرد و اجازه داد سخن بگوید. نوجوان گفت: از کشور دوری به اینجا آمده‌ایم آمدن ما نه برای طمع

است نه به علت ترس، طمع نداریم و...

عمر بن عبدالعزیز گفت: ای پسر مرا موعظه کن نوجوان گفت: ای امیر گروهی بر اثر حلم خداوند مغرور شدند و گروهی به مدح و تمجید مردم، تو از کسانی مباش که حلم الهی یا تحسین مردم از آنها موجب غرورشان گردیده و دچار لغزش شده‌اند.

نوفل بن ابی فرات می‌گفت: من نزد عمر بن عبدالعزیز بودم مردی نام یزید را با لقب امیرالمؤمنین برد «عمر» به او گفت: او را امیرالمؤمنین می‌خوانی؟!! و دستور داد بیست تازیانه به او زدند.(۱)

## افکار یزید بن عبدالملک

پس از عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک حکومت را بدست گرفت، او در دوران حکومتش کاری جز عیاشی و خوشگذرانی نداشت. در زمان یزید بن عبدالملک ساز و آواز جای خود را بازکرده بود و به قدری به موسیقی علاقه داشت که خوانندگان را از شهرهای دوردست به دمشق دعوت می‌کردند که جریان هوسبازی او معروف است.(۲)

یزید بن عبدالملک روزی مشغول مدح ابی‌لهب بود. به او گفتند: ابی‌لهب کافر بوده و پیغمبر خدا را مورد آزار قرار داده است. گفت: می‌دانم ولی چون آواز خوبی داشته من از او خوشم آمده تعریفش کردم!



---

۱ـ نفس المهموم / شیخ عباس قمی.

۲ـ در ص ۱۰۹ همین کتاب به آن اشاره کرده‌ایم.

# بخش دوازدهم

## هشام به حکومت می‌رسد

هشام پس از مرگ برادرش یزید بن عبدالملک بر مسند حکومت نشست.

در نزدیک شام محلی را به نام «رصافه» با باغها و تالارها درست کرده بود و به عنوان محل ییلاقی شخصی از آن استفاده می‌کرد.

رصافه شهری ییلاقی در نزدیکی فرات و پایتخت ییلاقی هشام بود. هشام در این شهر مُرد و در همانجا دفن شد.

او فرزند عبدالملک دهمین خلیفه از دودمان امیه است که در سال ۱۰۵ به حکومت رسید و مدت حکومت وی قریب ۲۰ سال به طول انجامید و روز چهارشنبه ۹ روز مانده به آخر ربیع‌الاول در سال ۱۲۵ به درک واصل شد.

یعقوبی مورخ بزرگ دربارهٔ هشام می‌گوید:

هشام باسیاست‌ترین رجال بنی‌امیه بود او مردی بخیل و حسود و تندخو و قسی‌القلب و بی‌رحم و زبان‌دراز بود.

مسعودی می‌نویسد: هشام، از جملهٔ سیاستمداران معروف بنی‌امیه است. او یکی از سه سیاستمدار معروف بنی‌امیه بود که عبارتند از معاویه و عبدالملک و

هشام و به هشام، درهای سیاست تخته شد.[1]

بعد از قریب بیست سال حکومت و ظلم، مرگ هشام این خلیفهٔ ظالم اموی آنقدر برای مردم مسرت‌آمیز بود که ملت از شنیدن این خبر به رقص و پایکوبی پرداختند.

مردم شام بعد از مرگ هشام، استقبال شایانی از ولید برادرزادهٔ هشام و رقیب فرزند هشام به عمل آوردند. و امید داشتند بلکه ولید، آنان را از مظالم دستگاه هشام نجات بخشد اما افسوس که مردم در اشتباهی دور بودند.

## سؤال هشام از امام باقرعليه‌السلام

زهری می‌گوید: یک سال هشام بن عبدالملک به قصد حج عازم حجاز شد. بعد از مراسم حج، هشام وارد مسجدالحرام شد در حالی که داخل مسجد بود «سالم» که دستیار هشام بود گفت: این «محمد بن علی» است.

هشام گفت: یعنی همان شخصی که اهل عراق فریفته و خواهان او هستند.

سالم گفت: آری.

هشام گفت: به نزد وی برو و بگو هشام امیرالمؤمنین سؤال می‌کند که فردای قیامت تا وقتی که به حساب آنها رسیدگی شود مردمان چه خواهند خورد و چه خواهند آشامید؟

امام باقرعليه‌السلام فرمود: خداوند مردم را بر زمینی که تمیز و پاکیزه باشد و در او رودخانه‌های گوناگون باشد محشور می‌کند و مردم از آنها خواهند خورد و آشامید تا به حساب آنها رسیدگی شود.

چون هشام جواب را شنید گفت: اللّه اکبر، برو و بگو در آن روز با آن همه گرفتاری و بیچارگی باز مردم به فکر خوراک و آشامیدن خواهند بود؟

---

۱ـ مروج الذهب / ج ۳ / ص ۱۲۳.

امام باقر؈ فرمود: اهل جهنم با اینکه در آتش هستند و معذّب می‌باشند باز می‌گویند أَفِيضُواْ عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ[1] اهل جهنم به اهل بهشت می‌گویند که برای ما از آب بهشت به مقدار رفع تشنگی بدهید یا انواع غذاهایی که خداوند به شما روزی داده است. در اینجا هشام ساکت شد.

## احضار امام باقر؈ در شام

امام صادق؈ می‌فرماید:

یک سال هشام بن عبدالملک برای حج به مکه آمد در همان سال امام باقر؈ و امام صادق؈ هم به مکه رفتند. در یک محفلی امام صادق؈ بیاناتی اینگونه فرمودند:

**حمد می‌کنم خدای بزرگ را که حضرت محمّد؇ را به مقام نبوّت مبعوث نمود و ما اهلبیت را به وسیلهٔ او امتیاز بخشید. ما برگزیدگان خدا در میان مردم و برجستگان و جانشینان خدا هستیم. سعادتمند کسی است که از ما پیروی کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالف و دشمن ما باشد.**

«مسلمه» برادر هشام این جریان را به اطلاع هشام رسانید ولی هشام کاری نکرد تا اینکه آنها به شام و ما به مدینه رفتیم. در این هنگام هشام پیکی از شام به مدینه فرستاد و به فرماندار مدینه دستور داد پدرم و مرا به شام بفرستد. فرماندار مدینه هم ما را به شام فرستاد. بعد از ورود به شام هشام تا سه روز اجازهٔ ورود نداد و در روز چهارم بر او وارد شدیم. وقتی وارد قصرش شدیم و به جایگاه هشام رسیدیم هشام روی تخت نشسته بود و سران سپاه و رجال درباری همه سر تا پا غرق در سلاح در دو طرف ایستاده بودند. در جلو هدفی را گذاشته بودند و بزرگان بنی‌امیه مشغول مسابقه تیراندازی بودند. پدرم امام باقر؈ جلو بودند و من از پشت سر ایشان وارد

---

۱ـ اعراف / ۵۰.

شدیم. هشام گفت! ابا محمد با بزرگان خویشاوند خود تیراندازی کن.

امام باقرﷺ فرمود: من پیر شده‌ام و موقع تیراندازی من گذشته است مرا معاف بدار.

هشام گفت: به حق خدایی که ما را به دین خود و به پیامبرش امتیاز بخشیده امکان ندارد. حتماً باید تیراندازی کنی و در این هنگام هشام به یکی از شخصیتهای بنی‌امیه اشاره نمود و گفت: کمانت را به امام باقرﷺ بده. امام باقرﷺ کمان را از او گرفت و یک تیر در چله کمان نهاد و وسط هدف را نشانه گرفت. آن چنان حضرت تیر انداخت که تیر در نقطهٔ وسط هدف جای گرفت. سپس تیر دوم را پرتاب کردند. تیر به وسط تیر اول قرار گرفته و آن را شکافت تا به آهن سر تیر رسید. امام باقرﷺ نُه تیر بدنبال هم به هدف زدند که هرکدام تیر قبلی را می‌شکافت و در یکدیگر داخل می‌شد.

در این هنگام هشام چنان به اضطراب افتاد که نمی‌توانست خود را نگه دارد. سپس گفت: خوب تیرانداختی، تو بهترین تیرانداز عرب و عجم هستی! چگونه می‌گفتی که پیر شده‌ام؟ در این هنگام هشام سر به زیر انداخت و شروع به فکرکردن کرد در حالی که امام باقرﷺ و امام صادقﷺ در مقابلش ایستاده بودند.

امام صادقﷺ می‌فرماید: پس از مدتی که ایستادیم، پدرم خشمگین شد و هر وقت خشمگین می‌شد به آسمان نگاه می‌کردند نگاه خشم‌آلودی که آثار آن در چهره‌اش آشکارا دیده می‌شد در این هنگام هشام که متوجه جریان شد. صدا زد نزد من بیا محمد! پدرم بالای تخت رفت من نیز از پی ایشان رفتم همینکه به نزدیک او رسید هشام از جای خود حرکت نموده او را در بغل گرفت و طرف راست خود نشانید و مرا نیز در بغل گرفته طرف راست پدرم نشانید. سپس هشام رو به امام باقرﷺ نموده و گفت: یا محمد! تا وقتی کسی مانند شما در میان قریش باشد سیادت بر عرب و عجم دارند احسن! از کجا این تیراندازی را آموخته‌ای؟ چقدر وقت صرف آموختن آن نموده‌ای؟

امام باقر﷣ فرمود: ای هشام می‌دانی که اهل مدینه تیراندازی می‌کنند من نیز در کودکی تیراندازی کرده‌ام ولی بعد ترک کردم. چون امیرالمؤمنین از من خواست باز یادی از آن روزها کردم. هشام گفت: از وقتی که خود را شناختم چنین تیراندازی ندیده‌ام. گمان نکنم کسی در روی زمین بتواند چنین تیراندازی کند. آیا فرزند شما جعفر می‌تواند همینطور تیراندازی کند؟

امام باقر﷣ فرمود: ما از اجداد خود کمال و تمام امتیازاتی که در این آیه نازل نموده به ارث برده‌ایم:

«اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُم وَ اَتْمَمتُ عَلَيْكُم نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً»[1]

امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اکنون راضی شدم که اسلام دین شما باشد.

ما جهان را به ارث برده‌ایم و جهان هیچگاه خالی از حجتی که قدرت بر انجام امور شگفت‌انگیز داشته باشد خالی نیست و آن قدرت به غیر از ما خانواده، به خانوادهٔ دیگری داده نشده است.

حضرت صادق﷣ فرمود: در اینجا هشام چشم راست او برگشت و صورتش قرمز شد، این برگشتن چشم و قرمزی صورت علامت خشم او بود، هشام قدری سر به زیر انداخت سپس سر بلند نمود و گفت: مگر من و شما هر دو از فرزندان عبدمناف نیستیم؟ مگر ما هر دو دارای یک نژاد نیستیم؟

امام باقر﷣ فرمود: چرا ما نیز از همان نژادیم، ولی خداوند از خزانهٔ غیب خود به ما امتیازهایی داده که به هیچکس نداده است.

هشام گفت: مگر خداوند محمدﷺ را از نژاد عبدمناف برای همهٔ مردم سیاه و سفید و قرمز نفرستاده است. از کجا شما به ارث، مقامی را بردید که به دیگری داده نشد. پیامبر برای همهٔ مردم فرستاده شد، این آیه قرآن نیز می‌فرماید:

---

۱- مائده / ۳.

«وَلِلّٰهِ میراثُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْض»(۱)

میراث آسمان و زمین از خداست.

ازکجا به شما این علم رسید با اینکه بعد از پیامبر اسلام، دیگر پیامبری نیست و شما هم پیامبر نیستید؟

امام باقرؑ فرمود: از فرمودهٔ خدای بزرگ به پیامبر خود در این آیه:

لاٰ تُحَرِّکْ بِهِ لِسٰانَکَ لِتَعْجَلَ بِه(۲)

زبان خود را مگشا که عجله کنی.

پیامبری که نباید برای دیگران زبان بازکند خداوند به او امر و دستور می‌دهد که به ما این امتیاز را بدهد و دیگران محروم باشند. به همین جهت پیامبر اکرمﷺ تنها با علی به گفتگوی سرّی پرداخت و خداوند این آیه را نازل نمود.

«وَ تَعِیَهٰا اُذُنٌ وٰاعِیَةٌ»(۳)

«حفظ می‌کند آن اسرار را گوش شنوا.»

پیامبر اکرمﷺ در میان اصحاب خود فرمود: از خداوند درخواست کردم که آن گوش، گوش علی باشد. به همین جهت علی بن ابیطالب صلوات اللّٰه علیه درکوفه گفت: پیامبر برای من هزار در از علم گشود که از هر در، هزار در دیگر باز می‌شد.

پیامبر اکرمﷺ امتیازاتی از خزانهٔ اسرار خود به علی داد همانطور که شما به محبوبترین شخص در نزد خود امتیازی می‌دهید. آنچنان که خدا پیامبر را ممتاز گردانید. پیامبر اکرمﷺ نیز علی را به برادری خود امتیاز بخشید. لذا آن نیرو و قدرت از راه ارث به ما رسید بدون اینکه حتی سایر بستگان ما شریک باشند.

هشام گفت: علی ادعای علم غیب می‌کرد با اینکه خداوند هیچکس را بر غیب مطلع نکرده است. او از کجا چنین ادعایی می‌کرد. امام باقرؑ فرمود: خداوند

---

۱ـ حدید / ۱۰.

۲ـ قیامت / ۱۶.

۳ـ حاقه / ۱۲.

بزرگ نوشته‌ای برای پیامبر اکرم(ص) فرستاد که در آن تمام اسرار گذشته و آینده تا روز قیامت در آن بود. چنانکه این آیه شاهد است.

«وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تبیاناً لِکُلِّ شَیء وَ هُدیً وَ رحمَةً وَ بُشری لِلْمُؤمِنینَ»[۱]

«ما برای تو کتابی را فرستادیم که تفصیل هر چیز در آن است و هدایت و رحمت و بشارت برای مؤمنین است.»

خداوند به پیامبرش وحی کرد که تمام اسرار را با علی در میان بگذارد و علی بعد از او قرآن را جمع کند، و غسل و کفن و سایر کارهای دفن او را علی به انجام برساند، پیامبر اکرم(ص) فرمود: حرام است بر خانواده و اصحابم که نگاه به عورت من کنند مگر برادرم علی، او از من است و من از او هستم، سود من از او و سود او از من و زیان او و من همینطور است. او پرداخت‌کنندهٔ قرض من و انجام دهندهٔ تعهدّات من است. پیامبر اکرم(ص) به اصحاب خود فرمود: علی بن ابیطالب بر تأویل قرآن جنگ خواهد کرد همانطوری که من در تنزیل آن جنگ نمودم. هیچکس جز علی وارد بر تمام تأویل قرآن نبود. به همین جهت پیامبر اکرم(ص) فرمود: بهترین داور شما علی است. و عمر بن خطاب گفت: **«لو لا علی لهلک عمر»** (اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد) عجب اینجاست که عمر قبول دارد و دیگران انکار می‌کنند.

در این هنگام هشام سر به زیر انداخت و سپس سر برداشته و گفت: حاجت خود را بخواه، حضرت فرمود: زن و بچه‌ام را با آمدن خود به وحشت انداختم. هشام گفت: خداوند وحشت آنها را با برگشتن شما از بین می‌برد همین امروز حرکت کن.

## امام باقر(ع) و عالم مسیحی

امام صادق(ع) فرماید: آنگاه پدرم او را در بغل گرفت، من نیز کار پدرم را کردم و با هم حرکت کردیم و از کاخ هشام بیرون شدیم. جلو کاخ هشام میدانی بود که در

---

۱- نحل / ۸۹.

آخر میدان عدهٔ زیادی روی زمین نشسته بودند. پدرم پرسید اینها کیستند؟ دربانان گفتند: اینها کشیش و راهبهای نصاری هستند. آن شخص دانشمند آنها است که در هر سال یک روز می‌نشیند و مسایل ایشان را جواب می‌دهد.

امام صادق﷣ می‌فرماید: در این هنگام پدرم سر خود را در جامه پیچید، منهم همان کار راکردم و در میان آنها رفتیم و در یک گوشه نشستیم. این جریان را به هشام گزارش کردند. او چند نفر از افراد خود را فرستاد تا جریان راگزارش کنند. چند نفر از مسلمانان نیز اطراف ما راگرفتند.

عالم نصاری پیش آمد ابروهایش را با پارچه‌ای بسته بود که روی چشمش را نگیرد. تمام رهبانان و کشیشها از جای خود حرکت کرده وبر او سلام کردند و او را در صدر مجلس نشاندند. مردم گردش را گرفتند. من و پدرم امام باقر﷣ در میان آنها بودیم. عالم نصاری چشم به اطراف انداخت و نگاهی به امام باقر﷣ انداخت و گفت: تو از ما هستی یا از امت پیامبر اسلام؟

امام باقر﷣ فرمود: از امت پیامبر اسلام.

عالم نصاری پرسید: از دانشمندان آنها هستی یا از نادانان؟

امام باقر﷣ فرمود: از نادانان نیستم.

در این وقت آثار اضطراب و ناراحتی زیاد در چهرهٔ عالم نصاری مشاهده شد. سپس گفت: از تو چند سئوال می‌کنم.

## سؤالات عالم مسیحی از امام باقر﷣

امام باقر﷣ فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس.

عالم نصاری پرسید: چطور شما ادعا می‌کنید که اهل بهشت غذا و آب می‌خورند ولی ادرار و مدفوع ندارند، چه دلیلی بر این ادعا دارید که بتوان آن را قبول کرد؟

امام باقر﷣ فرمود: دلیل آن بچه‌ای است که در رحم مادر است. غذا می‌خورد

ولی فضله ندارد.

در اینجا دانشمند مسیحی خیلی مضطرب شد و گفت: مگر تو نگفتی که از دانشمندان نیستم.

امام باقر(ع) فرمود: گفتم من از نادانان نیستم، فرستادگان هشام تمام این سخنان را می‌شنیدند.

عالم مسیحی گفت سئوال دیگری دارم، امام باقر(ع) فرمود: بپرس عالم مسیحی پرسید: شما ادعا می‌کنید میوه‌های بهشتی همیشه تر و تازه است و برای تمام اهل بهشت آماده است، چه دلیلی بر این مطلب دارید که بتوان قبول کرد؟

امام باقر(ع) فرمود: دلیل بر این مطلب خاک است که همیشه تر و تازه است و نزد تمام جهانیان موجود و حاضر است.

عالم مسیحی ناراحت شده و گفت: مگر تو نگفتی من از دانشمندان نیستم؟

امام باقر(ع) فرمود: من از نادانان نیستم.

عالم نصاری گفت: سئوال دیگری دارم.

امام باقر(ع) فرمود: بپرس.

عالم نصاری پرسید: کدام ساعت از شبانه روز است که نه از روز حساب می‌شود و نه از شب؟

امام باقر(ع) فرمود: آن ساعت بین سپیده دم تا برآمدن خورشید است که بیمار در آن وقت سبک می‌شود و شخص خوابیده بیدار می‌گردد و بیهوش به هوش می‌آید.

در این وقت عالم مسیحی ناله و فریادی کشید و گفت: یک سئوال دیگر دارم که به خدا قسم نمی‌توانی جواب آن را بدهی.

امام باقر(ع) فرمود: هر سئوالی داری بپرس ولی بدان که قسم بی‌موردی خوردی و باید کفاره دهی.

عالم مسیحی پرسید: بگو کدام دو نفر بودند که در یک روز متولد شدند و در یک

روز از دنیا رفتند، یکی پنجاه سال عمر کرد و دیگری صد و پنجاه سال عمر کرد.

امام باقرؑ فرمود: آنها عزیز و عزیزه بودند که در یک روز متولد شدند و همینکه به سن بیست و پنج سالگی رسیدند، عزیز سوار الاغ خود بود که به روستایی در انطاکیه عبورش افتاد، آن روستا ویران شده بود. عزیز با خود گفت: من در شگفتم که چگونه خداوند این مرده‌ها را زنده می‌کند. با اینکه عزیز هدایت یافته بود این حرف را زد. تا این حرف را زد خداوند بر او خشم گرفت و روح او را قبض کرد و به صورت مرده درآمد. عزیز صد سال مرده بود سپس خداوند او را با الاغ و غذا و آبی که همراه داشت دو مرتبه مثل اول زنده کرد و به خانهٔ خود برگشت. عزیزه که برادر او بود او را نشناخت. عزیز درخواست کرد او را به عنوان مهمان بپذیرد، عزیزه قبول کرد و او را وارد منزل نمود. پسران عزیزه و پسران پسرش آمدند با اینکه سن زیادی از همه گذشته بود ولی عزیز در آن هنگام جوانی بیست و پنج ساله بود. عزیز خاطراتی از برادر خود و برادرزادگان خود نقل می‌کرد. آنها نیز گفته‌های عزیز را تصدیق نمودند و گفتند: ای جوان تو از کجا خاطرات سالهای بسیار دور را می‌دانی؟ عزیزه که پیرمردی صد و بیست و پنج ساله بود گفت: من کسی را ندیده‌ام که از تو آگاه‌تر باشد نسبت به ایام جوانی من و برادرم، تو از اهل آسمانی یا اهل زمین.

عزیز گفت: من عزیز برادر تو هستم که خداوند به واسطهٔ حرفی که زدم بر من خشم گرفت، با اینکه پیامبر بودم صد سال مرا به صورت مرده درآورد. سپس زنده‌ام کرد تا یقین همه زیاد شود و همه بدانند که خداوند هر کاری را می‌تواند انجام دهد. این همان الاغ و غذا و آبی است که در هنگامی که از نزد شما بیرون رفتم به همراه خود داشتم، خداوند آنها را به صورت اول برگردانیده است.

برادر و بچه‌هایش او را شناختند و مسئلهٔ قیامت و زنده شدن برای آنها چیز ساده‌ای شد. سپس بیست و پنج سال دیگر با هم زندگی کردند و در یک روز هر دو از دنیا رفتند.

در اینجا دانشمند مسیحی از جای خود حرکت کرد، مسیحیان نیز به احترام او

حرکت کردند. در بین راه به پیروان خود گفت: از من داناتر را آورده‌اید و در میان خود نشانده‌اید که آبروی مرا ببرد و مرا مفتضح نماید تا مسلمانان بدانند بین آنها کسی است که تمام علوم ما را می‌داند و اطلاعاتی دارد که ما نداریم. به خدا قسم دیگر با شما سخن نخواهم گفت و بعد از این برای پاسخ سئوالهای شما نخواهم نشست. همه متفرق شدند، بعد از رفتن مردم امام باقرﷺ به طرف منزلی که در آن ساکن بودند رفتند. که از طرف هشام یک نفر با جایزه آمد و گفت هشام دستور داده که توقف نکنید همین حالا رهسپار مدینه شوید. زیرا مردم فریفتهٔ بحث و مناظرهٔ شما با عالم نصاری شده‌اند.

امام باقرﷺ هم به طرف مدینه حرکت کردند.

## امام باقرﷺ در شام

ابی‌بکر حفری می‌گوید: یکبار امام باقرﷺ را به شام به نزد هشام بن عبدالملک بردند. قبلاً هشام بن عبدالملک به درباریان خود گفته بود، وقتی که من از سرزنش امام باقرﷺ دست کشیدم شما شروع به سرزنش کنید. وقتی که امام باقرﷺ داخل شد با دست اشاره به همه نمود و فرمود: سلام بر همهٔ شما، آنگاه آن حضرت نشست. هشام از اینکه امام باقرﷺ او را به عنوان خلیفه سلام نکرده و بدون اجازه نشسته، بسیار خشمگین شده و گفت: «محمد بن علی» چه شده که پیوسته یکی پس از دیگری خروج می‌کنید و اختلاف بوجود می‌آورید و مردم را به پیشوایی خود دعوت می‌کنید. خیال می‌کنید امام هستید با اینکه علم و اطلاعی ندارید. هشام از این قبیل حرفها زد و همین که ساکت شد، دیگر درباریان، یکی یکی شروع به سرزنش نمودن امام کردند. پس از اندک مدتی امام باقرﷺ از جای خود حرکت نموده و فرمود: شما چه تصور می‌کنید و هدف شما از این کارها چیست؟

هدایت همهٔ ملت عرب به وسیلهٔ خانوادهٔ ما انجام گرفت و به وسیلهٔ ما کار شما پایان می‌پذیرد. اگر شما یک قدرت زودگذری دارید ما را سلطنتی طولانی است.

بعد از حکومت ما، دیگر حکومتی نخواهد بود. زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند می‌فرماید:

«وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»[1]

«عاقبت از آن پرهیزکاران است.»[2]

## اخطار امام باقر(ع) به جابر جعفی

نعمان بن شبیر می‌گوید: من با جابر بن یزید جعفی در سفر به حجاز همسفر بودم، وقتی خواستیم به کوفه برگردیم جابر در مدینه خدمت امام باقر(ع) رسید و با او وداع و خداحافظی نمود و به طرف کوفه حرکت کردیم همینکه به «اخیرجه» رسیدیم و نماز ظهر را خواندیم مردی بلند قد و گندمگون نامه‌ای را که به همراه داشت به جابر داد. جابر آن را بوسید و بر چشم خود گذاشت. نامه از طرف امام باقر(ع) بود که هنوز جوهر آن خشک نشده بود. جابر از آن مرد پرسید: چه وقت از آقایم جدا شدی؟ آن مرد گفت: در همین لحظه از او جدا شدم. جابر پرسید: قبل از نماز یا بعد از نماز؟ آن مرد گفت: بعد از نماز.

جابر نامه را بازکرد و شروع به خواندن نامه کرد، اما هر چه بیشتر نامه را می‌خواند چهره‌اش بیشتر درهم می‌شد تا آنکه خواندن نامه تمام شد و آن را در جیبش نهاد. از آن لحظه به بعد دیگر جابر خنده نکرد تا اینکه به کوفه رسیدیم. روز بعد از ورود ما به کوفه، به جهت احترام به دیدن جابر رفتم، دیدم جابر از منزل خارج شده در حالی که چند استخوان به گردن انداخته و سوار یک چوب شده و فریاد می‌زند: منصور بن جمهور امیری است غیر مأمور و چند چیز دیگر مثل همین کلمات را می‌خواند.

نگاهی به جابر کردم او نیز نگاهی به من کرد و چیزی نگفت، من شروع به گریه

---

۱ـ اعراف / ۱۲۷.

۲ـ بحار / ج ۳۱ / ص ۱۸۵.

کردم بعد از مدتی بچه‌ها دور من و جابر جمع شدند و مردم نیز اجتماع نمودند. جابر حرکت کرد تا داخل میدان کوفه شد و بچه‌ها به دنبالش به دور میدان می‌دویدند.

مردم می‌گفتند: جابر دیوانه شده است، به خدا سوگند چند روز بیشتر نگذشت که نامهٔ هشام بن عبدالملک به فرماندار کوفه رسید که در آن نوشته بود: مردی به نام جابر جعفی در کوفه است. گردن او را بزن و سرش را برای من بفرست.

فرماندار از اطرافیان خود پرسید: جابر کیست؟ گفتند: مردی دانشمند، فاضل و صاحب حدیث است که به حج رفته بود ولی افسوس که اکنون دیوانه شده است او دیگر در میان میدان با بچه‌ها روی چوب سوار است و با آنها بازی می‌کند، فرماندار به میدان آمد و مشاهده کرد که جابر سوار چوب شده و بازی می‌کند.

فرماندار گفت: خدا را شکر که مرا از ریختن خون او حفظ کرد.

مدتی نگذشت که «منصور بن جمهور» وارد کوفه شد و آنچه جابر گفته بود انجام پذیرفت. منصور بن جمهور از طرف «یزید بن ولید» فرماندار کوفه شد. او بعد از عزل «یوسف بن عمر» به این مقام رسید. یعنی در سال «۱۲۶» دوازده سال پس از وفات امام باقر عليه السلام.[۱]

## مناظره با عبدالملک

مردی به عبدالملک مروان گفت: من می‌خواهم با تو مناظره‌ای بکنم به شرط اینکه اول به من امان دهی. عبدالملک گفت: تو را امان دادم. آن مرد گفت: بگو ببینم این مقامی که در آن قرار گرفته‌ای، پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله تو را به این منصب تعیین کرده است؟

عبدالملک گفت: نه.

---

۱ـ بحارالأنوار / ج ۱۱.

آن مرد پرسید: مردم جمع شدند و تو را انتخاب کردند؟

عبدالملک گفت: نه

مرد پرسید: آیا آنها که با تو بیعت کرده بودند لازم بود وفا نمایند؟ عبدالملک گفت: نه.

آن مرد پرسید: در شوری تو را تعیین نمودند؟

عبدالملک گفت: نه

آن مرد گفت: پس تو به زور بر آنها حکومت می‌کنی و مال و جان آنها را در اختیار گرفته‌ای؟

عبدالملک گفت: آری همینطور است.

مرد گفت: پس چرا نام خود را امیرمؤمنان نهاده‌ای، با اینکه خدا و رسول و مسلمانان تو را امیر نکرده‌اند؟

عبدالملک گفت: از مملکت من بیرون برو و در غیر این صورت گردن تو را می‌زنم.(۱)

## اعتراض به سخنرانی عبدالملک

ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که شخصی در مجلس سخنرانی عبدالملک مروان در مکه حاضر بود، عبدالملک مشغول سخنرانی بود تا اینکه سخنرانی عبدالملک رسید به موعظه کردن، در این هنگام آن مرد بلند شد و گفت: بس کن، دیگر موعظه کافی است! ای عبدالملک! شما مردم را به تقوا امر می‌کنید ولی خودتان عمل نمی‌کنید ومردم را نهی می‌کنید، اما خودتان از حرام خودداری نمی‌کنید، ما باید مطیع کردار شما باشیم یا مطیع گفتار شما؟!

اگر بگویید پیرو روش شما باشیم چگونه ممکن است پیرو ستمگران بود، با چه

---

۱ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۲۴۲.

دلیلی ما از تبهکارانی پیروی کنیم که اموال خدا را ثروت خود حساب می‌کنند و بندگان او را بردهٔ خویش می‌شمارند. اگر می‌گویید اطاعت امر ما راکنید و نصیحت ما را بپذیرید آیا ممکن است کسی که خود را نصیحت نمی‌کند یا خویشتن را پند نمی‌دهد به دیگری پند دهد و...

رهاکنید حکومت را و دست از قفل و بند آن بردارید، راه را بازکنید تاکسانی که آنها را به اطراف جهان آواره کرده‌اید و در بدر بیابانها شده‌اند پیش بیایند.

به خدا سوگند ما هرگز خود را در اختیار شما قرار نداده‌ایم و شما را حاکم بر مال و جان و دین خویش نکرده‌ایم تا به روش ستمگران رفتار کنید؟

با این همه بدانید که ما منتظر پایان مدت و به آخر رسیدن حکومت شما و تمام شدن رنج و محنت خود هستیم، هرکدام از شما که بر سریر حکومت نشیند مدت معینی دارد و به ناچار باید پرونده‌اش ورق بخورد در این هنگام یکی از مأموران مسلح عبدالملک نزدیک آن مردم آمد او راگرفت و دیگر از او خبری نشد که چه بر سرش آوردند.

## سعد بن عبدالملک در کنار امام باقرؑ

ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است: روزی سعد بن عبدالملک خدمت امام باقرؑ رسید. سعد از فرزندان عبدالعزیز بن مروان بود. سعد مانند زنهای مصیبت‌زده اشک می‌ریخت. امام باقرؑ فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ سعد عرض کرد: چرا گریه نکنم و حال آنکه در قرآن مرا از شجرهٔ ملعونه (بنی‌امیه) شمرده‌اند.

امام باقرؑ فرمود: ای سعد! تو از آنها نیستی تو از آنها نیستی، تو از جمله افراد خاندان بنی‌امیه هستی که از خانوادهٔ اولاد پیامبر به شمار می‌روی. مگر نشنیده‌ای این آیهٔ قرآن راکه خداوند از قول ابراهیم نقل می‌کند:

«فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي.»[1]

«هر کس از من پیروی کند او از جملهٔ ما می‌باشد.»

امام باقر ﷺ سعد را سعدالخیر نامیده بود.[2]

## پیشگوئی امام باقر ﷺ دربارهٔ «محمد بن عبداللّه»

اسلم غلام محمد حنفیه می‌گوید: در خدمت حضرت باقر ﷺ در مسجدالحرام بودم و در کنار آن حضرت به زمزم تکیه داده بودم. دیدم که «محمد بن عبداللّه محض» در حال طواف است. امام باقر ﷺ فرمود: این جوان را می‌شناسی؟ گفتم: آری، او «محمد بن عبداللّه بن حسن» است. حضرت باقر ﷺ فرمود: او به زودی قیام می‌کند و در حال بدی کشته خواهد شد. سپس حضرت فرمود: این حدیث را به احدی نقل نکنی که امانت نزد تو سپردم.

اسلم می‌گوید: اما من نتوانستم امانت را حفظ کنم لذا به «معروف بن خربود» نقل کردم و از او پیمان گرفتم که به کسی نگوید: ما چهار نفر از اهل مکه صبح تا شب خدمت آن حضرت بودیم. معروف عرض کرد: آقا آن حدیث که اسلم برای من نقل کرده، مایلم از خودتان بشنوم. در اینجا امام باقر ﷺ روی به اسلم نموده و فرمود: اسلم! چرا نقل کردی؟ اسلم عرض کرد: آقا من همان پیمانی را که شما از من گرفتید از او گرفتم.

در اینجا حضرت باقر ﷺ فرمود: اگر تمام مردم روی زمین شیعهٔ ما باشند. سه قسمت از چهار قسمت آنها شکّاک خواهند بود و یک قسمت باقیمانده هم احمقند.[3]

* * *

۱ـ ابراهیم / ۳۶.
۲ـ بحار / ج ۱۱ / ص ۲۴۴.
۳ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ۱۷۴.

# بخش سیزدهم

## ادعای عبداللّه بن حسن

جابر بن یزید جعفی می‌گوید: روزی از مجلس «عبداللّه بن حسن» گذشتم در حالی که می‌گفت: چه چیز، «محمد بن علی» (امام باقرﷺ) را بر من فضیلت داده است و... بعد از چند روزی خدمت امام باقرﷺ رسیدم و گفتهٔ عبداللّـه را بـه آن حضرت عرض کردم، حضرت لبخندی زدند و به من فرمودند: جابر بـنشین. اول کسی که از این درب وارد خواهد شد عبداللّه بن حسن خواهد بود. من مرتّب نگاه می‌کردم تا ببینم چه کسی وارد خواهد شد با اینکه یـقین داشـتم امـامﷺ راست می‌گوید. ناگاه دیدم عبداللّه با یک قیافه‌ای که حاکی از خودخواهی است در حال وارد شدن است.

حضرت باقرﷺ فرمود: عبدالله تو می‌گفتی چه چیز، «محمد بن علی» را بر من فضیلت داده است با اینکه حضرت محمد و علی، هم جدّ اوست و هم جدّ من هستند و بعد امام باقرﷺ فرمود: ای جابر گودالی را آماده کن و آن را پر از هیزم کن و آنگاه آن را آتش بزن. جابر می‌گوید: گودال را آماده کردیم و همینکه آتش را روشن کردیم و افروخته شد و به صورت خرمنی گداخته درآمد، حضرت باقرﷺ نگاه خود را به جانب عبداللّه کردند و فرمودند: اگر معتقدی که دارای آن مقام هستی داخل

آتش بروکه تو را زبان نمی‌رساند. در اینجا «عبداللّه» مات و متحیّر شد و نتوانست چیزی بگوید. امام باقر ﷺ لبخندی زدند و فرمودند: ای جابر «بهت الذی کفر.»[1]

## درخواست ابوبصیر

ابوبصیر خدمت حضرت امام باقر ﷺ عرض کرد: آقا من خدمتگزار شما و از شیعیان شما هستم. کور و نابینا و ناتوان هستم، می‌خواهم برای من بهشت را ضمانت کنی. امام باقر ﷺ فرمود: می‌خواهی به تو علامت ائمه را نشان بدهم، عرض کردم: چه مانع دارد که جمع بین هر دو نمایی، (هم ضمانت بهشت و هم علامت ائمه).

امام باقر ﷺ دست روی چشمان من کشید، همینکه دست روی چشم کشید تمام ائمه را در همان خانه‌ای که نشسته بودیم با چشم خود دیدم. آنگاه امام باقر ﷺ فرمود: اکنون چشم خود را بازکن چه می‌بینی؟ ابوبصیر می‌گوید: به خدا قسم، جز سگ و خوک و بوزینه چیزی دیگر ندیدم. عرض کردم این بخت‌برگشتگان چه کسانی هستند که مسخ شده‌اند؟ امام باقر ﷺ فرمود: اینها راکه می‌بینی جمعیت انبوه مخالفین ما هستند که اگر پرده برداشته شود شیعیان مخالفین خود را جز به این صورت نمی‌بینند. آنگاه امام باقر ﷺ فرمود: حالا اگر میل داری چشم تو را همینطور بگذارم و اگر می‌خواهی ضامن بهشت شوم باید شما را برگردانم به صورت اول، ابوبصیر عرض کرد: آقا من احتیاج به تماشای این مردم بدسیرت ندارم، مرا برگردان به صورت اول خودم، من هیچ چیز را با بهشت معاوضه نمی‌کنم. آنگاه امام باقر ﷺ دست بر چشم او کشید و مثل اول نابینا شد.



۱ـ بحار ج ۱۱ / ص ۱۸۲.

## ابوبصیر چه می‌بیند؟

در ایام موسم حج بود. ابوبصیر در خدمت حضرت امام باقرعلیه السلام عرض کرد:

**«ما اکثر الحجیج و اعظم الضجیج»**

«چقدر حاجی زیاد است و صدای داد و فریاد همه جا را گرفته است.»

امام باقرعلیه السلام فرمود:

**«بل ما اکثر الضجیج و اقل الحجیج»**

«بلکه داد و فریاد زیاد است ولی حاجی چقدر کم است.»

آنگاه امام باقرعلیه السلام به ابوبصیر فرمود: آیا علاقه داری درستی سخن مرا با چشم خود ببینی؟ سپس حضرت دست خود را روی دو چشم ابوبصیر گذاشتند و دعایی خواندند آنگاه ابوبصیر بینا شدند. امام باقرعلیه السلام فرمود: اکنون نگاه کن به حاجیها. ابوبصیر می‌گوید: نگاه کردم دیدم بیشتر مردم به شکل بوزینه و خوک هستند و مؤمن چون ستارهٔ درخشان در شب تاریک، در میان آنها از دور دیده می‌شود. ابوبصیر عرض کرد: صحیح می‌فرمایید حاجی کم است. پس حضرت دعایی خواند و دوباره ابوبصیر نابینا شد. ابوبصیر از حضرت خواهش نمود همینطور بینا بماند. امام باقرعلیه السلام فرمود: ما از تو مضایقه نداریم. خداوند هم به تو ستم روا نداشته است. آنچه مصلحت تو بوده برای تو قرار داده است. می‌ترسم مردم فریفتهٔ ما شوند و فضل خدا را بر ما فراموش کنند. آنگاه ما را در مقابل خدا بپرستند. با اینکه بندهٔ او هستیم و از عبادتش سرپیچی نمی‌کنیم و از فرمانبرداری او خسته نمی‌شویم و تسلیم او هستیم.[1]



---

۱ـ بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۱۸۲.

## پسر عمر و امام باقر(ع)

مردی از پسر عمر مسئله‌ای سئوال کرد، پسر عمر نتوانست جواب آن مرد را بدهد لذا پسر عمر گفت: برو و از آن پسر بپرس و اشاره به امام باقر(ع) نمود و هر چه جواب داد به نزد من بیا و جواب او را به من بگو.

آن شخص نزد امام باقر(ع) آمد، سئوال خود را پرسید و جواب گرفت. آنگاه پیش پسر عمر آمد و جواب امام باقر(ع) را به او گفت، پسر عمر گفت: اینها خانوادهٔ علم هستند.(۱)

## اَسرار بر جابر جعفی سنگینی می‌کند

امام باقر(ع) به جابر جعفی هفتاد هزار حدیث آموخت و به او فرمود: ای جابر مبادا به کسی اظهار کنی. جابر عرض کرد: آقا فدایت شوم، بار سنگینی بر من نهاده‌ای با این همه اسراری که به من آموخته‌ای! و اینک می‌فرمایید من آنها را به کسی نگویم، گاهی از اوقات چنان سینه‌ام به جوش می‌آید که حالت شبیه به جنون به من دست می‌دهد.

امام باقر(ع) فرمود: هر وقت اینطور شدی به طرف قبرستان برو و در آنجا گودالی را حفر کن و سپس سر خود را درون آن گودال قرار بده و بگو «محمد بن علی» چنین و چنان گفت.(۲)



---

۱ـ بحارالأنوار/ ج ۱۱ / ص ۲۰۴.

۲ـ بحارالأنوار/ ج ۱۱ / ص ۲۴۶ ـ در حدیث دیگری است که پس از شهادت امام باقر(ع) جابر به حضرت صادق(ع) عرض می‌کند پدرت ۷۰ هزار حدیث به من آموخته و امام صادق(ع) او را چنین راهنمائی می‌کند.

## قتاده عالم بصره در خدمت امام باقرعليه السلام

ابوحمزهٔ ثمالی می‌گوید: در مسجد پیامبر اکرمصلى الله عليه وآله نشسته بودم مردی جلو آمد و به من سلام کرد و گفت: شما چه کسی هستی؟ من گفتم: یک نفر از اهل کوفه هستم، چه کار داری؟ آن مرد گفت: تو حضرت باقر محمد بن علی را می‌شناسی؟

ابوحمزه گفت: آری، با او چه کار داری؟

آن مرد گفت: چهل مسئله آماده نموده‌ام تا از او بپرسم تا هر چه درست بود بگیرم و هر چه صحیح نبود رها کنم.

ابوحمزه به او گفت: تو آنقدر عالمی که بین حق و باطل فرق می‌گذاری؟

آن مرد گفت: آری.

ابوحمزه به او گفت: در این صورت که حق و باطل را می‌شناسی چه احتیاجی به امام باقرعليه السلام داری؟

در اینجا آن مرد ناراحت شده و گفت: شما مردم کوفه گروهی کم‌طاقت هستید. اگر حضرت باقر را دیدی به من خبر بده.

در همین بین امام باقرعليه السلام که با چند نفر از اهل خراسان و عدّه‌ای دیگر از اصحاب که دورش را گرفته بودند و مسایل از آن حضرت می‌پرسیدند وارد مسجد شدند امام باقرعليه السلام در جایگاه خود نشستند. آن مرد هم به نزدیک امام رفتند و نزد آن حضرت نشستند. ابوحمزهٔ ثمالی هم نزدیک حضرت نشستند.

مردم یکایک سئوال خود را از حضرت می‌پرسیدند و می‌رفتند. سپس امام باقرعليه السلام نگاهی به آن مرد نموده و فرمود: تو چه کسی هستی؟

آن مرد گفت: من قتادة بن دعامه بصری هستم.

امام باقرعليه السلام فرمود: تو فقیه مردم بصره هستی؟

قتاده گفت: آری.

حضرت باقرعليه السلام فرمود: وای بر تو، مگر نمی‌دانی که خداوند گروهی از بندگان

خاص خود را حجت قرار داده است. آنها کوههای استوار زمین و مادهٔ فرمان خدا هستند. آنها برگزیدگان دانش هستند که خداوند آنها را قبل از آفرینش انسانها برگزیده است و آنها در آن موقع چون سایه اطراف عرش خدا بودند.

در اینجا قتاده مدتی سکوت نمود و سپس گفت: آقا به خدا قسم، من در مقابل دانشمندان بزرگ نشسته‌ام و ابن عباس را درک کرده‌ام، امّا هیچگاه در مقابل آنها دلم نلرزیده است آنچنان که در مقابل شما به لرزه افتاده است.

امام باقر(ع) فرمود: تو میدانی درکجا و در مقابل چه کسی قرارگرفته‌ای؟ تو در مقابل آن خانواده‌ای هستی که خداوند اجازهٔ ذکر و نام خود را به آنها داده است و صبح و شب به یاد او هستند و هرگز ثروت دنیا و خرید و فروش، آنها را از یاد خدا و نماز و زکات، غافل نمی‌کند. تو در چنین جایی هستی، ما آن خانواده هستیم.[۱]

قتاده گفت: واقعاً راست می‌گویید فدایت شوم، آن خانه‌ها که خداوند در این آیه می‌فرماید خانه‌های سنگ و گلی نیستند.[۲]

## فقیه بصره در کنار امام باقر(ع)

زید شحام می‌گوید: قتادة بن دعامه خدمت امام باقر(ع) رسید، امام باقر(ع) فرمود: قتاده، تو فقیه مردم بصره هستی؟

قتاده عرض کرد: مردم چنین می‌گویند.

امام باقر(ع) فرمود: شنیده‌ام قرآن تفسیر می‌کنی؟

قتاده عرض کرد: آری.

امام(ع) فرمودند: تو از روی علم تفسیر می‌نمایی یا به جهالت و نادانی؟

قتاده عرض کرد: از روی علم.

امام(ع) فرمود: اگر واقعاً از روی علم باشد تو شخصیت با ارزشی هستی، اینک

---

۱- فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰه أَنْ تُرْفَع وَ يذكر فِيهَا اسْمُه.

۲- بحارالانوار / ج ۱۱.

من یک سؤال از تو می‌کنم.

قتاده عرض کرد: سؤال خود را بفرمایید.

امام باقر(ع) فرمود: بگو ببینم خداوند در این آیه در سورهٔ سبأ چه منظوری دارد؟

«وَ قَدَّرْنا فیها السَّیْرَ سیرُوا فیها لَیالِیَ وَ ایّاماً آمنین»[۱]

قتاده عرض کرد: منظور کسی است که بازار و توشه و با سواری حلال، قصد زیارت خانهٔ خدا را کند در امان خواهد بود تا به خانوادهٔ خود برگردد.

امام(ع) فرمود: تو را به خدا قسم، گاهی اتفاق نمی‌افتد که شخصی با زاد و توشه و مرکب حلال به جانب مکه حرکت می‌کند ولی در بین راه دزدها اموالش را به سرقت می‌برند و او را می‌زنند به طوری که او نابود می‌شود.

قتاده عرض کرد: چرا گاهی اتفاق می‌افتد.

آن حضرت فرمود: اگر قرآن را از پیش خود تفسیر کنی باعث هلاکت خود و دیگران می‌شود. ای قتاده! این آیه مربوط به کسی است که خارج شود از منزل خود با زاد وتوشه و وسیلهٔ سواری حلال و قصد این خانه را بکند به این شرط که عارف به حق ما باشد و با دل ما را دوست داشته باشد، چنانچه خداوند در این آیه اشاره می‌کند که حضرت ابراهیم عرض می‌کند:

«فَاجْعَل أَفْئِدَة مِنَ النّاس تَهْوِی اِلَیْهِم»[۲]

«خدایا دلهای گروهی از مردم را متوجه خاندان من بکن.»

منظور از توجه، دوست داشتن، دوست داشتن خانهٔ خدا نیست، اگر منظورش خانهٔ خدا بود باید می‌فرمود: «تهوی الیه» دوست بدارند آنرا، نه اینکه بفرماید «تهوی الیهم» دوست بدارید آنها را، به خدا سوگند! منظور از دعای ابراهیم ما بودیم یعنی اگرکسی با دل ما را دوست داشته باشد حج او قبول می‌شود و در غیر این صورت قبول نخواهد شد و اگر چنین بود یعنی با دوستی اهل بیت بود آن وقت

---

۱- سبا / ۱۸.

۲- ابراهیم / ۳۷.

از عذاب جهنم در روز قیامت در امان خواهند بود.

قتاده عرض کرد: به خدا دیگر همینطور تفسیر خواهم کرد.[1]

## سؤالات طاووس یمانی از امام باقر ﷺ

ابوبصیر می‌گوید: روزی امام باقر ﷺ در مسجدالحرام نشسته بود و در اطرافش گروهی از ارادتمندان آن حضرت جمع بودند. در این هنگام طاووس یمانی با چند نفر از اطرافیان خود وارد مسجد شدند و کنار حضرت باقر ﷺ نشستند.

طاووس یمانی به امام باقر ﷺ عرض کرد: اجازه می‌دهی سؤالی بکنم؟

امام باقر ﷺ فرمود: اجازه داری، هر چه می‌خواهی بپرس.

طاووس یمانی عرض کرد: چه وقت یک سوم مردم مُردند؟

حضرت باقر ﷺ فرمود: اشتباه کردی منظورت این است که چه وقت یک چهارم مردم مُردند؟ آن روز روزی بود که قابیل هابیل را کشت. در آن روز مردم چهار نفر بودند: آدم، حواء و قابیل و هابیل، در نتیجه یک چهارم از بین رفت.

طاووس یمانی عرض کرد: شما صحیح فرمودید من اشتباه کردم.

طاووس یمانی پرسید: کدام یک از این دو نفر (هابیل و قابیل) پدر مردم جهان هستند؟ امام باقر ﷺ فرمود: نسل امروزی بشر از هیچ کدام یک از هابیل و قابیل نیست بلکه نسل مردم از «شیث» است که پسر دیگر آدم بود.

طاووس یمانی پرسید: چرا نام آدم را آدم نهادند؟

امام باقر ﷺ فرمود: برای اینکه سرشت آدم را از ادیم زمین، یعنی قشر زیرین زمین برداشتند.

طاووس یمانی عرض کرد: چرا «حوّا» را «حوّا» نامیدند؟

امام باقر ﷺ فرمود: چون حوّا از پهلوی یک شخص زنده آفریده شد. (پهلوی

---

۱ـ بحارالأنوار/ ج ۱۱ / ص ۲۵۲.

آدم)

طاووس یمانی پرسید: شیطان را برای چه ابلیس نامیدند؟

حضرت باقر عليه السلام فرمود: چون ناامید از رحمت خدا شده است.

طاووس یمانی پرسید: جنّ را از چه جهت جنّ نامیده‌اند؟

حضرت باقر عليه السلام فرمود: زیرا آنها دیده نمی‌شوند.

طاووس یمانی پرسید: توسط چه کسی اولین دروغ را در دنیا گفته شد و آن دروغ چه بود؟

حضرت باقر عليه السلام فرمود: شیطان بود وقتی که گفت: من از آدم بهترم، من از آتش و او از خاک است.

طاووس یمانی پرسید: کدام دسته بودند که شهادت درست دادند ولی دروغ می‌گفتند؟

حضرت باقر عليه السلام فرمود: آنها منافقین بودند. آن موقعی که گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو پیامبری. خداوند در این آیه می‌فرماید:

إِذٰا جٰائَکَ الْمُنٰافِقِینَ قٰالُواْ نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللّٰهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنٰافِقِینَ لَکٰاذِبُونَ[1]

زمانی که منافقین نزد تو آمدند گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو پیامبری، خداوند می‌داند که تو پیامبری و خداوند گواهی می‌دهد که منافقین دروغ می‌گویند.

طاووس یمانی پرسید: کدام پرنده بود که فقط یک بار پرید و دیگر نخواهد پرید و خداوند جریان آن را در قرآن ذکر کرده است؟

امام باقر عليه السلام فرمود: آن پرنده طور سیناء است. خداوند آن را پرواز داد بر روی بنی‌اسرائیل به طوری که با پر خود بر سر آنها سایه افکند که دارای انواع عذاب بود، و به همین قسمت اشاره می‌کند این آیه قرآن:

---

۱ـ منافقون / ۱.

وَ إِذْ نَتَقْنَا الجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّو اَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ.(۱)

وقتی که کوه طور را همچون سایبان بالای سر آنها برافراشتیم که پنداشتند به سرشان فرود خواهد آمد.

طاووس یمانی پرسید: کدام فرستادهٔ خدا بود که از جنّ و بشر و ملائکه نبود و خداوند او را فرستاد و در قرآن جریان آن ذکر شده است.

امام باقر علیه السلام فرمود: آن فرستاده کلاغ بود موقعی که قابیل برادر خود راکشته بود، نمی‌دانست چگونه بدن او را پنهان کند خداوند در این مورد می‌فرماید:

فَبَعَثَ اللّٰهُ غُراباً يَبْحَثُ فِى الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ(۲)

خداوند کلاغی را فرستاد تا زمین را حفرکند در نتیجه پسر آدم متوجه شد جسد برادرش را چگونه دفن نماید.

طاووس یمانی پرسید: چه کسی بود که همنوعان خود را بیم داد و برحذر داشت با اینکه از بشر و جن و ملائکه نبود و در قرآن داستانش آمده است؟

امام باقر علیه السلام فرمود: او مورچه بود که گفت:

يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ(۳)

ای مورچه‌ها وارد لانهٔ خود شوید مبادا سلیمان و سپاهش شما را لگدمال کنند در حالی که آنها نمی‌دانند شما سر راه آنها هستید.

طاووس یمانی پرسید: به چه کسی دروغ بستند با اینکه از جن و بشر و ملائکه نبود و در قرآن نیز بیان شده است؟

امام باقر علیه السلام فرمود: او همان گرگی است که برادران یوسف گفتند: یوسف را دریده است.

طاووس یمانی پرسید: کدام چیز بود که کم آن حلال ولی زیاد آن حرام بود؟

---

۱ـ اعراف / ص ۱۷۱.

۲ـ مائده / ۳۱.

۳ـ نمل / ۱۸.

امام باقرعليه‌السلام فرمود: آن نهر طالوت بود که خداوند می‌فرماید:

اِلاّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ[۱]

مگر کسی که یک مشت آب بردارد.

طاووس یمانی پرسید: کدام نماز است که بدون وضو خوانده می‌شود و کدام روزه است که خوردن و آشامیدن، آن را باطل نمی‌کند؟

امام باقرعليه‌السلام فرمود: نماز بدون وضو، همان صلوات بر پیامبر فرستادن است و اما روزه، این آیه است.

اِنّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيّاً[۲]

من برای خدا نذر روزه گرفته‌ام و امروز با احدی سخن نمی‌گویم.

طاووس یمانی پرسید: بفرمایید آن چیست که کم و زیاد می‌شود و آن چیست که فقط زیاد می‌شود و کم نمی‌شود و چیست که کم می‌شود و زیاد نمی‌شود؟

حضرت باقرعليه‌السلام فرمود: آنچه زیاد و کم می‌شود ماه است و آنچه زیاد می‌شود و کم نمی‌شود دریا است و چیزی که کم می‌شود و زیاد نمی‌گردد عمر انسان است.

## ابوحنیفه در کنار امام باقرعليه‌السلام

روزی حضرت باقرعليه‌السلام در مسجد نشسته بودند که ابوحنیفه وارد مسجد شدند و کنار آن حضرت آمد و عرض کرد: اجازه می‌دهی درکنار شما بنشینم؟ امام باقرعليه‌السلام فرمود: تو مردی شناخته شده هستی، میل ندارم درکنار من بنشینی.

ابوحنیفه به سخن امام توجهی نکرده، درکنار امام نشستند و به امام باقرعليه‌السلام عرض کرد: آقا شما امام هستی؟

امام باقرعليه‌السلام فرمود: خیر.

ابوحنیفه گفت: گروهی در کوفه شما را امام می‌دانند.

---

۱ـ بقره / ۲۴۹.

۲ـ مریم / ۲۶.

امام باقرؑ فرمود: می‌گویی چه کار کنم.

ابوحنیفه گفت: شما نامه‌ای به آنها بنویس و به آنها اطلاع بده که امام نیستی!

امام باقرؑ فرمود: آنها گوش نمی‌کنند و دلیل آن این است که آنهایی که حاضرند در اینجا گوش به حرف من نمی‌دهند، مردم کوفه که غایب هستند. من همین حالا به تو گفتم درکنار من ننشین، اما تو نشستی، بقیهٔ مردم هم همینطور. اگر من بنویسم از من اطاعت نخواهند کرد. در اینجا ابوحنیفه نتوانست حرفی بزند.[1]

## اصحاب امام باقرؑ

اصحاب و یاران امام باقرؑ عبارت بودند از: جابر بن یزید جعفی، حمران بن اعین، زراره، عامر بن عبدالله بن جذاعه، حجر بن زائده، عبدالله بن شریک عامری، فضیل بن یسار بصری، سلام بن مستنیر و برید بن معاویه عجلی و حکیم بن ابی نعیم.

آری امام باقرؑ از ضعف حکومت امویان استفاده نمود تا در نشر معارف اسلامی اقدام نماید و زمینه‌ای را برای امام صادقؑ آماده سازد.

## شهادت امام باقرؑ

امام باقرؑ بوسیلهٔ هشام بن عبدالملک به سال ۱۱۴ به شهادت رسیدند، آن حضرت در شامگاهِ وفات خود به امام صادقؑ فرمود: من امشب جهان را وداع خواهم گفت: هم‌اکنون پدرم را دیدم که شربتی گوارا نزد من آورد و نوشیدم و مرا به سرای جاوید و دیدار حق بشارت داد. پس از شهادت آن حضرت بدن مطهر آن حضرت را در قبرستان بقیع کنار آرامگاه امام حسنؑ و امام سجادؑ به خاک سپردند.

---

۱ـ بحار / ج ۱۱ / ص ۲۵۵.

# بخش چهاردهم

## فرستادهٔ مردم کاشان نزد امام باقرؑ

جمعی از شیعیان و دوستان اهل بیتؑ از فین و کاشان دور هم جمع شدند و گفتند: چون از خدمت امام باقرؑ به دور هستند و از آن حضرت استفاده نمی‌برند ـ خوب است نامه‌ای خدمت امام باقرؑ بفرستند تا یک نفر از آقازادگان خود را برای راهنمایی و تربیت ما و تعلیم قرآن و اسلام و رهبری مردم به جانب ما گسیل فرماید. سپس نامه‌ای به عامر بن ناصر دادند و او را همراه با تحف و هدایا خدمت امام باقرؑ به مدینه فرستادند.

«عامر» به خدمت امام باقرؑ رسید و نامه را به آن حضرت داد. امام باقرؑ پس از قرائت نامه فرمود: ای «عامر» نامه‌ای که دوستان ما نوشته‌اند درخواست کرده‌اند که یک نفر را برای رهبری و هدایت برای آنها بفرستم. اما بعید به نظر می‌رسد که آنها آمادگی برای چنین امری عظیم داشته باشند و بتوانند از عهدهٔ مسئولیت آن برآیند.

پس از چند روزی امام باقرؑ جدّش پیغمبرﷺ را در خواب دید که به او فرمود: ای فرزندم، مردم کاشان که نماینده‌ای را به طلب رهبری و هدایت نزد تو فرستاده‌اند، باید درخواست آنها را بپذیری و جواب منفی به آنها ندهی، تا در روز قیامت نتوانند به تو بگویند که چرا برای ما رهبر نفرستادید؟ که اگر چنانچه نمایندهٔ

خود را فرستاده بودی ما از شما اطاعت می‌کردیم. پس پسرم علی را روانهٔ آن دیار کن.

امام باقر﷣ از خواب بیدار شدند و خواب را به فرزندان خود گفتند و فرمودند تا بار سفر برای علی آماده سازند. آنگاه امام صادق﷣ دستور دادند که اسباب سفر برای برادر مهیّا کردند. پس از آماده شدن اسباب سفر «علی» با پدر بزرگوار خود و خداحافظی کرده و از مدینه به طرف کاشان حرکت نمودند.

## ورود سلطان علی به کاشان

مردم کاشان که آماده و منتظر بودند با شنیدن خبر آمدن فرزند امام باقر﷣ فریاد شوق برآورده، کوچک و بزرگ، زن و مرد حدود شش هزار نفر به استقبال او آمدند. فرزند امام به کاشان وارد و مشغول هدایت مردم شدند و دوستان آقا از خدمتش فیض کامل می‌بردند. مسجد جامع کاشان محل و پایگاه آن جناب بود، منطقهٔ تحت نفوذ آقا سلطان علی تا منطقهٔ قم کشیده شد و جمعه‌ها نماز جمعه برقرار می‌گشت و جمعیت فراوانی در آن شرکت می‌کردند.

در آن زمان قم وکاشان تحت سرپرستی ایالت قزوین بود و استاندار و حاکم کل قزوین «ازرق ابرح» بود.

پس ازگذشت سه سال، «حارث» ملقب به زرین‌کفش که حاکم قم وکاشان بود از ترس این که مبادا با جمع شدن مردم به دور «سلطان علی» کم‌کم حکومتش متزلزل شود و همچنین این خبر به‌گوش «ازرق» برسد و او را از حکومت ساقط کند. این بود که طی ارسال نامه‌ای به ارباب خود، نوشت: علی بن محمد باقر، سه سال است که به این حدود آمده و مردم بسیاری به دور او جمع شده‌اند و ما تاب مقاومت و جنگیدن با او را نداریم، هر دستوری دهید اطاعت می‌کنم.

* * *

## دشمن در تدارک جنگ

با رسیدن نامه به دست استاندار قزوین، خشم و عصبانیت سراسر وجود او را فراگرفت و طی حکمی حارث را شدیداً تهدید کرد و نوشت: که سه سال است که سلطان علی به این حدود آمده و مردم را پیرو خود ساخته، اما تو حالا به ما خبر می‌دهی؟ آنگاه چند فرمانده از اطراف و حوالی قم و کاشان بـه کـمک «حـارث» فرستاده و می‌گوید باید سر «علی بن محمّد باقر» را برای من بیاورید!!

تمام کارها مخفیانه انجام گرفت. نیروهای دشمن در حال آماده باش، لوازم جنگ را آماده نمودند و تمام راهها را بستند تا کسی نتواند به کمک آقا بیاید. وقتی یاران «سلطان علی» از این امر آگاه شدند، آمادهٔ کارزار گشته و در درگیری وسیعی که روی داد هواداران «سلطان علی» تا مرز پیروزی نهایی پیش رفتند اما بـا کـمال تأسـف عده‌ای از روستاییان اطراف به کمک حاکمان ستمگر آمده و بر علیه لشکر «سلطان علی» وارد کارزار شدند و بسیاری از اطرافیان سلطان علی را به شهادت رساندند. در این نبرد «سلطان علی» عدهٔ زیادی از آنان را به درک واصل نمودند.

## شهادت سلطان علی

اما از آنجایی که لشکر دشمن روز به روز رو به افزایش بود آقا سلطان علی بر اثر ضعف و بر اثر زخم تیرهایی که به او خورده بود (نقل است هشتاد چوبهٔ تیر به بر پیکر ایشان اصابت کرده بود) به شهادت رسید و آن ملعون سر از بدن مبارکش جدا کرد.

* * *

# بخش پانزدهم

## بررسی قیام زید

دربارهٔ زید دو دسته روایت داریم، یک دسته روایات که قبل از قیام زید توسط امام باقر﷣ و امام صادق﷣ بیان شده است. و یک دسته روایاتی است که بعد از قیام، از طرف ائمه﷨ بیان شده است.

در اینجا بیان یک نکته لازم است که بدانیم دستگاه حاکم و ستمگر اموی از ابتدای حاکمیت خویش، تبلیغات گسترده‌ای را علیه خاندان رسالت و اهل بیت﷨ به راه انداخته بود و در تمام منابر و خطبه‌های نماز جمعه بر امیرمؤمنان﷣ و فرزندان حضرت زهرا﷖ می‌تاختند.

معاویه به مردم عراق و شام فرمان داد تا آنکه حضرت علی﷣ را سبّ کنند و از وی تبرّی جویند، و آن را در منابر علنی سازند.

تا جایی که گروهی از امویان به معاویه گفتند: ای معاویه! تو به آنچه آرزو داشتی رسیدی، اگر از این لعن جلوگیری کنی برای تو بهتر است.

معاویه گفت: نه به خدا، باید آنقدر این مسأله ادامه یابد تا آنکه کودکان با آن رشد

کنند و بزرگان با آن پیر شوند، تاکسی فضل علی را یاد نکند.[۱]

بعد از قیام زید؛ دستگاه حاکم اموی تبلیغات و حملات خود را بر علیه خاندان اهل بیت علیهم السلام شدت بخشیده و جوّ مسمومی را در جامعهٔ آن روز بر علیه زید بوجود آورده بودند.

در این وضع و اوضاع ائمهٔ معصومین علیهم السلام چه کنند؟ آیا همراه دستگاه اموی بر ضد زید سخن بگویند و همصدا با دستگاه تبلیغاتی اموی شوند؟ این قسمت هم بُعدی از ابعاد مظلومیت اهل بیت علیهم السلام است. در صورتی که قبل از قیام زید، امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام زمانی که هنوز هنگامهٔ بارور شدن درخت امامت و ولایت اهل بیت علیهم السلام نرسیده بود، واقع امر را به زید گوشزد نموده بودند. لکن طبع زید تحمّل زندگی در آن وضع و اوضاع را نداشت و می‌گفت: من علیه هشام قیام می‌کنم حتی اگر نابود شوم![۲] این است که قبل از قیام او، امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بی‌نتیجه بودن و شکست و کشته شدنش را بـه او گـوشزد مـی‌کردند. از روایـات استفاده می‌شود که پیروزی او امری محال بوده است. و بر این امر محال بود کـه ائمهٔ علیهم السلام فرمودند: اگر او پیروز می‌شد به عهد خود وفا می‌کرد. این می‌رساند که نیت او خیر بوده است.

از لحاظ زمانی و مکانی، و شرایطی که برای یک قیام و پیروزی آن لازم است به هیچوجه وضعیت برای زید آماده نبوده است.

روایاتی که از طرف امامان معصوم علیهم السلام راجع به زید رسیده است از لحاظ باطن امر قیام زید را بررسی نموده‌اند. چه روایاتی که قبل از قیام بیان کرده‌انـد، و چـه روایاتی که بعد از قیام زید، راجع به او فرموده‌اند.

روایات قبل از قیام بی‌ثمر بودن و شکست خوردن و کشته شدن زید را بـه او گوشزد کرده‌اند. و روایات بعد از قیام، نیّت باطنی زید را بیان داشته‌اند.

---

۱ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

۲ـ اعیان الشیعه./ ج ۳۳ / ص ۸۹.

این شبیه یک مسألهٔ معمایی است، که با دقت قابل حل است. به این صورت که چون ائمهؑ می‌دانستند که شرایط برای قیام آماده نیست و هر قیامی صورت گیرد به شکست می‌انجامد، لذا مردم و شیعیان را به پیوستن به زید ترغیب ننموده‌اند. اما از آنجایی که بر نیّت خیر زید هم اطلاع داشتند بعد از شهادت او، بنابر نیّت پاک او بیاناتی ابراز داشته‌اند. این اصل را باید در طول بررسی قیام زید بیاد داشته باشیم.

مسئله‌ای که همیشه باید توجه داشت این است که معصومین فقط چهارده نفرند و بقیه حتی برادر امامان هم معصوم نیستند. و در بررسی مسألهٔ زید، او از این قانون مستثنی نیست. به هر حال او فردی بوده است که فرزند امام و برادر امام بوده است. و عالم و دانشمند بوده است. اما امام معصوم نبوده و صفات امام را نداشته و امکان صدور اشتباه از اشخاصی همچون وی وجود داشته است. او اینگونه تصور داشته که باید قیام کند و در برابر حکومت اموی بایستد و در عین حال طاقت و تحمل زندگی بر حسب دستور امام باقرؑ و امام صادقؑ را نداشته است. و به هر حال آرزو داشته به هر صورتی که باشد یا حکومت اموی را ساقط کند یا در این راه کشته شود و از روایات معلوم می‌شود او همهٔ این مسایل را پذیرفته است.

## جوّ حاکم به محیط

از طرفی وضعیت و جوّ حاکم بر محیط آن زمان آنگونه بود که به حساب ظاهر تصوّر می‌شد اگر فردی از خاندان اهل بیتؑ قیام کند، مردم او را پشتیبانی خواهند کرد امّا حقیقت امر این بود که: در زمانی که شیعیان به خصوص مردم کوفه اظهار می‌داشتند که آمادهٔ کمک و یاری اهل بیتؑ هستند. و گاه گاهی خدمت اهل بیت می‌رسیدند و یا خدمت یکی از سادات و بزرگان اهل بیت می‌رسیدند و این مطلب را اظهار می‌داشتند همچنانکه درگذشته این مسئله با حضرت امیرؑ و بعد با امام حسنؑ و سپس با امام حسینؑ واقع شد و تجربه نشان داده بود که شیعیان آمادگی و شرایط پذیرش حکومت امام معصومؑ را نداشتند. آری در زمان

امام باقر﷣ و امام صادق﷣ این مسأله تکرار می‌شود و از آن حضرات ائمه خواستار قیام و نهضت علیه حکومت وقت بودند. لکن چون ائمهٔ معصومین ﷨ از باطن امر و حال مردم باخبر بودند و اسباب و علل یک قیام همه‌گیر و جهانی را آماده نمی‌دیدند از پذیرش این امر خودداری می‌کردند.

در این وضع و حال مردم به سراغ زید رفتند و او را دعوت به قیام کردند روحیهٔ خاص جناب زید و وضعیت خاص اجتماعی که برای زید وجود داشت او را مجبور به قیام نمود. نقش ائمه﷨ در این میان بسیار حساس بود. امام باقر﷣ یا امام صادق﷣ می‌دانستند که چون زمینه آماده نیست و قیام زید به شکست می‌انجامد. به اصحاب خاص خویش امر فرمودند که به قیام زید نپیوندند و در مجلس خصوصی به زید می‌فرمودند که قیام نکند، که کشته خواهد شد و مردم به عهد خود وفا نخواهند کرد.

مسأله‌ای که قبلاً عرض کردیم که مردم از امام صادق﷣ می‌خواستند که آن حضرت قیام کند حال فرضاً به جای زید امام صادق﷣ قیام کرده بودند چه می‌شد آیا می‌دانید اگر چنین می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟

از قیام زید این مسأله باید استفاده شود که راه و فکر ائمهٔ معصومین صحیح و درست و بر حق بوده است. اما زید چون که به هر حال معصوم نبوده است صدور اشتباه از غیر معصوم محال نیست.

با توجه به اینکه در باطن امر، جناب زید نیت پاک و خوبی داشته است هم چنانکه این مطلب از روایات استفاده می‌شود.

ائمهٔ، قیام زید را بعد از انجام آن و حصول نتیجهٔ آن از دیدگاه باطنی بررسی نموده‌اند. و بیاناتی که از طرف ائمهٔ معصومین﷨ بعد از قیام زید صورت گرفته کاملاً مشهود است. یک مسألهٔ بسیار مهم که کمتر به آن توجه شده است مسألهٔ چگونگی قیام زید است که با دقت در متن وقایع نارسایی قیام او کاملاً واضح است. قیام زید برنامه‌ریزی نشده بود و برای مردم حساب بی‌محل باز شده بود. که ائمهٔ از

این امر آگاه بودند و بر اساس آن بود که به زید هشدار می‌دادند. اینک به این روایت توجه کنید.

مُعتب غلام حضرت صادق؈ می‌گوید: صدای درب منزل بلند شد، در را گشودم دیدم «زید بن علی» وارد شد، حضرت به کسانی که اطرافش بودند فرمود: به اطاق دیگر بروید و درب را ببندید. زید وارد شد، حضرت صادق؈ با او معانقه فرمود و مدتی با حضرت راجع به قیام خود صحبت می‌کرد کم‌کم صدای زید بلند شد. زید می‌گفت: وابگذار این سخنان را، به خدا قسم اگر دست بیعت به من ندهی، بر تو سخت خواهم گرفت! چرا ترک جهاد کرده‌ای، چرا خانه‌نشین شده‌ای، چرا بین خود و مردم مانع و حجاب قرار داده‌ای حال آنکه از شرق و غرب اموال را نزد تو می‌آورند.

حضرت صادق؈ فرمود: ای عمّ، خدا تو را رحمت کند و از تو بگذرد، اما زید در جواب خشونت نمود و گفت وعده من صبح باشد.

**«اَلَیْسَ الصُّبح بقریب»**

زید حرکت کرد و رفت، کسانی که حاضر بودند شروع کردند راجع به زید حرف زدن، حضرت فرمود: ساکت باشید، به جز خیر چیزی دربارهٔ او نگویید، خدا او را رحمت کند.

نزدیکیهای سحر بود که صدای درب منزل بلند شد، غلام می‌گوید درب را گشودم دیدم زید وارد شد در حالی که با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: یا جعفر به من ترحم نما، رحمت خدا بر تو باشد، از من راضی باش، خدا از تو راضی باشد، بر من ببخش، بخشایش خدا بر تو باشد.

حضرت صادق؈ فرمود: خدا تو را رحمت کند و از تو راضی باشد و از تو بگذرد چه خبر است که با این حال گریه آمده‌ای، زید عرض کرد: در خواب دیدم پیغمبر اکرم؇ وارد بر من شد در حالی که حسن از سمت راست او و حسین از سمت چپ و فاطمه پشت سر و علی در جلو، در دست علی شمشیری بود گویا

یک پارهٔ آتش بود فرمود: ای زید باکاری که با پسرش جعفر نمودی پیغمبر را اذیت نمودی، به خدا اگر جعفر از تو نگذرد و راضی نشود شمشیر را میان سینهٔ تو خواهم گذارد. آنگاه از ترس و اضطراب بیدار شدم و آمدم تا از من بگذری، حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند، سفارشی داری بگو ، تو کشته خواهی شد، بدن تو را بدار خواهند زد و بعداً با آتش خواهند سوخت. در این هنگام زید وصیّتهایش را نمود و از منزل خارج شد.

## ولادت زید

هنگامی که بشارت ولادت زید به حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام رسید، قرآن شریف راگشود و در آن نگریست. نخستین سطر چنین بود:

**إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنينَ انْفُسَهُم واموالَهُم بِاَنَّ لَهُم الجنَّة**[1]

همانا خداوند جانها و مالهای اهل ایمان را خریداری کرده است به اینکه بهشت جایگاه ایشان باشد.

حضرت بار دیگر مصحف شریف را بگشود، آیه چنین بود:

**وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فی سبيلِ اللّٰهِ اَمْواتاً بل احياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ**[2]

و البته مپندارید که آنان که در راه خدا شهید شده‌اند مردگانند بلکه آنها زندگان ابدی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

سوم بار این آیه آمد:

**وَ فَضَّلَ اللّٰه المُجٰاهِدين عَلى القٰاعدينَ اَجْراً عظيماً**[3]

خداوند مجاهدان را بر بازنشستگان به اجر و ثوابی بزرگ برتری داده است.

---

۱ـ توبه / ۱۱۱ .
۲ـ ال عمران / ۱۶۹ .
۳ـ نساء / ۹۵ .

در این هنگام امام زین العابدینعليه‌السلام فرمود: به خدای سوگند مرا بدین مولود تعزیت گفته‌اند، و وی هر آینه از شهداست.[۱]

## محل زندگی زید

زید در مدینه در خانهٔ حضرت علیعليه‌السلام زندگی کرده است. پس از آنکه به فرمان خداوند، دربهای مسجد، جز درب خانه امیرمؤمنانعليه‌السلام بسته شد، فرزندان امیرمؤمنان در آن خانه اقامت داشتند و درب آن خانه به طرف مسجد باز بود تا زمان «عبدالملک بن مروان» که خواست آن باب را مسدود سازد. در این حال «زید بن علی» در آن خانه ساکن بود. به وی تکلیف خروج از خانه راکردند، جناب زید نپذیرفت. پس به زور و عنف وی را از خانه بیرون راندند، که بر اثر آن بنی‌هاشم و اهل مدینه از آن ستم بانگ به آسمان بلند کردند. زید بن علی از آن اجحاف و شکنجه به قبر مطهّر حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پناه برد و اعتکاف گزید و آن خانه را خراب کردند. با این حال زید التزام و مجاورت حرم مطهّر را ترک نکرد و از مدینه بیرون نرفت، تا روزگار عبدالملک سپری شد و نوبت به هشام بن عبدالملک رسید، هشام نیز بر همان طریقهٔ اسلاف خویش در اذیّت و ضرر زدن به خاندان شریف پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار می‌ورزید.[۲]

## اختلاف زید با پسر عمهٔ خود

زید پیوسته با جعفر بن حسن و سپس با عبداللّه منازعه می‌کرد تا اینکه هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را والی مدینه گردانید. پس زید و عبدالله به نزاع پرداختند و عبدالله به زید خشونت نشان داد و گفت: ای پسر کنیزک هندی. زید بخندید و گفت: چنین کردی سپس از مادر او به چیزی یاد کرد.

---

۱ـ بحارالانوار / ج ۱۱ / ص ۳۹.

۲ـ جنة النعیم / ص ۸۷.

مداینی می‌گوید: چون عبدالله، زید را چنین گفت، زید گفت: آری به خدا سوگند، مادرم پس از وفات سید خویش صبر کرد و از آستان خویش گام فرا ننهاد (ازدواج دیگر نکرد) چون غیر او صبر نکرد (مادر عبدالله که عمهٔ زید بود) بعد از آن زید پشیمان شد و از عمّه‌اش خجلت می‌کشید و تا چندی پیش او نمی‌رفت. تا آنکه عمه‌اش پیام فرستاد که ای برادر زاده‌ام، من می‌دانم که مادر تو به نزد تو چنان است که مادر عبدالله به نزد عبدالله.

پس از این منازعه‌ها، خالد بن عبدالملک به آن دو پیام فرستاد و گفت: فردا صبح پیش من آیید فرزند عبدالملک نباشم اگر به کار شما فیصله نبخشم.

در آن شب مدینه چون دیگی جوشان بود، یکی چنین می‌گفت و یکی چنان. یکی می‌گفت: زید این گونه بیان کرد، و یکی می‌گفت: عبدالله آن گونه اظهار نمود. صبح خالد در مسجد نشست و مردم هم اجتماع کردند. گروهی شماتتگر و گروهی غمگین بودند خالد آن دو را احضار کرد و دوست می‌داشت که آن دو یکدیگر را شماتت کنند.

عبدالله می‌خواست سخن بگوید، زید گفت: ای ابا محمد شتاب مکن، همهٔ بندگان زید آزاد باشند اگر با تو پیش خالد مخاصمه کنم. سپس روی به خالد کرد و گفت: ای خالد، ذرّیهٔ رسول خدا ﷺ را برای امری جمع کردی که این کار را نه ابوبکر و نه عمر انجام نمی‌داد... سپس مشاجراتی بین زید و خالد صورت گرفت و از مجلس خارج شدند.

## زید در شام

زید روانهٔ شام شد و خواست به دیدار هشام رود اما هشام بن عبدالملک به وی اجازهٔ ملاقات نمی‌داد. زید نامه می‌فرستاد و هشام هر بار در ذیل آن می‌نوشت: **«ارجع الی امیرك»** به امیر خود رجوع کن.

زید می‌گفت: به خدا هرگز به نزد خالد رجوع نخواهم کرد.

عبدالله بن جعفر می‌گوید: در یک بار دیگری «زید بن علی» بر هشام بن عبدالملک وارد شد و به هشام گفت: که قرض بسیار و حوائجی دارد. هشام حاجتش را بر نیاورد واز وی روی گردانید و کلامی سخت بر زبان آورد.

زید از نزد هشام خارج گشت در حالی که می‌گفت:

**«ما اَحَبَّ الْحیاتَ اَحَدٌ قَطُّ اِلاّ ذَلَّ»**

هیچ کس نبود که زندگی دنیا را دوست داشت مگر آنکه ذلیل شد.(۱)

## توهین هشام

یک بار که زید به شام رفته بود، به ملاقات هشام رفت. ابن ابی الحدید در این باره می‌گوید: هشام به زید گفت:

**فَمٰا یَصْنَعَ اَخُوکَ الْبَقَرة؟**

زید به غضب آمد چنانکه نمی‌توانست در پوست خود بگنجد. سپس گفت: رسول خدا(ص) او را باقر نام نهاد و تو او را بقره می‌نامی. شدید است آنچه اختلاف دارید. چنانکه در دنیا با او مخالفت نمودی در آخرت نیز او را مخالفت خواهی نمود. او داخل بهشت می‌شود و تو داخل دوزخ خواهی شد.

هشام به نوکران خود گفت: دست این احمق را بگیرید و از مجلس بیرون اندازید. نوکران هشام، زید را گرفتند و بیرون بردند.(۲)

زید در هر مجلسی که با هشام برخور می‌کرد او را می‌کوبید و بر غرور و نخوت او ضربه وارد می‌کرد خلیفه‌ای که کسی جرأت نداشت به او بگوید بالای چشمت ابروست اما زید با کمال صراحت همهٔ بدی‌های او را در مقابل اطرافیانش می‌شمرد، حتی روزی زید بر هشام وارد شد و به او گفت: **السلام علیک یا احول** سلام بر تو ای لوچ چشم، و هشام لوچ چشم بود.

---

۱ـ طبقات ابن سعد / ج ۹ / ص ۲۳۹.

۲ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۱ / ص ۱۷۹.

## مسافرتهای زید

این صورتهای گوناگون مذاکرات زید با هشام، که در تاریخ بیان شده و به سفرهای متعدّد زید مربوط می‌شود. به قول ابوزهره، زید در میان اولاد حضرت فاطمهٔ زهراﷺ به کثرت مسافرت و انتقال معروف بود. و در تاریخ آمده که زید بارها به شام سفر کرده و به کوفه رفت و آمد داشته است و در اثر همین رفت و آمدها بود که شخصیت آن جناب در میان کوفیان جا افتاده بود.

## نقشهٔ هشام برای زید

طی سفری که زید به شام کرد و می‌خواست به دیدار هشام رود، هشام نقشه‌ای را طرح کرد که در تاریخ چنین آمده است:

هشام در رُصافه در روز ملاقات با زید قبلاً شامیان را دعوت کرده بود تا همهٔ جاها را در مجلس پرکنند، و محلی برای زید خالی نباشد.

زید وارد شد و چون جایی برای نشستن نبود مجبور شد در پایین مجلس بنشیند.

هشام گفت: ای زید به من خبر داده‌اند که تو از خلافت یاد می‌کنی و آن را آرزو داری، در حالی که اهل آن نیستی و کنیززاده‌ای.

زید گفت: یا امیرالمؤمنین!! ترا پاسخی هست. هشام گفت: بگو، زید گفت: هیچ کس برتر به نزد خدا و بلند مرتبه‌تر پیش او از پیامبری که وی را مبعوث گردانید نیست. اسماعیل از پیامبران بود و بهترین پیامبران حضرت محمدﷺ از فرزندان اوست. اسماعیل کنیز زاده بود و برادرش همچون تو آزاد زاده بود پس خداوند او را بر برادرش برگزید. و بهترین انسانها را از او به وجود آورد. کسی که جدّش رسول اللّهﷺ باشد باکی نیست که مادرش کیست.

هشام به وی گفت: خارج شو، زید گفت خارج می‌شوم، سپس مرا نخواهی دید

مگر جایی که ناخوشایند تو باشد.

## رنجش زید

این رفت و آمدها برای بزرگی چون زید، رنج‌آور بود، و از آن دردناکتر رفتاری بود که هشام در مواجهه با زید داشت.

ابن اثیر ذکر کرده که زید از مجلس هشام عازم کوفه شد و محمد بن عمر به او گفت: ای زید، ترا به خدا سوگند می‌دهم که به سوی اهل خویش بازگردی و به کوفه داخل نشوی که کوفیان به تو وفا نکنند. زید نپذیرفت و به وی گفت: «هشام، ما را چون اسیران، بدون گناهی، از حجاز به شام سپس به جزیره سپس به عراق می‌برَد با ما بازی می‌کند.

## ورود زید به کوفه

آری زید وارد کوفه شد. مردم و شیعیان که از ورود او به کوفه آگاه شدند، آغاز به رفت و آمد به نزد زید بن علی کردند و از او خواستند تا خروج کند. و می‌گفتند: ما امید داریم که تو منصور باشی و این زمان، زمانی باشد که بنی‌امیّه در آن هلاک گردند.

زید در کوفه بود تا آنکه، «یوسف بن عمر» دربارهٔ او پرسش کرد، گفتند: او در کوفه است پس شخصی را فرستاد به نزد زید که از کوفه بیرون برو، بار دیگر یوسف بن عمر به دنبال زید فرستاد، گفتند: هنوز در کوفه مقیم است و نرفته است. پس فرستاده‌ای فرستاد و زید را به رفتن ترغیب کرد. اما زید بهانه آورد که باید چیزهایی بخرد، و خبر داد که در حال بستن جهاز سفر است. چون اصرار یوسف را در کار خود دید آماده شد و سپس از کوفه خارج شد تا به قادسیه رسید.

* * *

## خروج زید از کوفه

وقتی شیعیان از خروج زید آگاهی پیدا کردند به دنبال زید راه افتادند و به نزد زید رسیدند و گفتند: از نزد ما به کجا می‌روی در حالی که یکصد هزار نفر مردم کوفه با تو هستند و فردا در کنار تو شمشیر می‌زنند و در برابر تو از اهل شام جز گروهی اندک نیستند؟ اگر قبیله‌ای از قبایل ما مانند «مذحج» یا «همدان» یا «تمیم» یا «بکر» به مقابله با آنها گمارده شوند به اذن خدا ترا از ایشان کفایت می‌کنند. ترا به خدا سوگند می‌دهیم که بازگردی. چنان پافشاری کردند تا او را به کوفه بازگرداندند.

## بیعت کوفیان با زید

آری؛ در کوفه شیعیان و دیگران به نزد زید رفت و آمد داشتند و بیعت می‌کردند تا آنکه تنها در کوفه شمارهٔ بیعت کنندگان به پانزده هزار نفر رسید به غیر از کسانی که در مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و گرگان قبول بیعت کرده بودند، و زید ده ماه در کوفه بماند و در این مدت فرستادگان به نواحی اطراف و شهرها می‌فرستاد و بیعت می‌گرفت[1] که جمعاً چهل هزار نفر با او بیعت کردند.

## نصیحت داود بن علی به زید

در هنگامی که مردم با زید بیعت می‌نمودند «داود بن علی» به زید گفت: ای پسر عمّ، این گروه ترا می‌فریبند. آیا اینان ترک یاری کسی را نکرده بودند که به نزد ایشان از تو عزیزتر بود؟ (جدّ تو علی بن ابیطالب ﷺ) تا کشته شد، و پس از او با حسن ﷺ بیعت کردند، سپس بر او هجوم بردند و عبایش را از گردنش کشیدند و خیمه‌اش را غارت کردند و مجروحش ساختند. آیا جدّت حسین را دعوت نکردند و برای او به

---

۱ـ مقاتل الطالبیین / ص ۵۴.

مؤکّدترین قسمها سوگند نخورده بودند؟ سپس یاریش را ترک کردند و او را رها کردند و بدین مقدار رضا ندادند بلکه او را کشتند. ای زید، این مردم را رها کن. مردم گفتند ای زید: این مرد نمی‌خواهد تو پیروز شوی، و می‌پندارد که او و خاندانش[1] بدین امر از شما سزاوارتر هستند.[2]

## نصیحت سلمه به زید

همچنین سلمه بن کُهَیل به نزد زید آمد و از قرابت زید نسبت به رسول خدا ﷺ و حق او سخنانی گفت. آنگاه زید نیز سخنانی را ایراد کرد.

سپس سلمه گفت: ای زید من امان می‌خواهم. زید گفت: سبحان اللّه! کسی همچون تو از من امان می‌خواهد؟!

سلمه می‌خواست اصحابش این را بشنوند.

زید گفت: امان داری.

سلمه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، چند تن با تو بیعت کرده‌اند؟

زید گفت: چهل هزار نفر.

سلمه گفت: چند نفر با جدّت بیعت کردند؟

زید گفت: هشتاد هزار نفر.

سلمه گفت: چند نفر با وی بماندند؟

زید گفت: سیصد نفر.

سلمه گفت: تو را به خدا سوگند، تو بهتری یا جدّت؟

زید گفت: جدّم.

سلمه گفت: مردم روزگاری که تو در میان آنها خروج کرده‌ای بهترند یا مردم روزگاری که جدّت در میان آنها خروج کرد؟

---

۱ـ برادر داود، محمد بن علی بود که داعیان به خراسان و عراق می‌فرستاد و بیعت می‌گرفت.

۲ـ تاریخ طبری / ج ۸ / ص ۲۶۴ .

زید گفت: مردم روزگاری که جدّم در میان آنها خروج کرد.

سلمه گفت: آیا طمع داری که اینها با تو وفاکنند، در حالی که آنان با جدّت مکر کردند؟

زید گفت: با من بیعت کرده‌اند، و بیعت به گردن من و به گردن آنها واجب گردیده است.

سلمه گفت: آیا مرا اجازه می‌دهی که از این شهر بیرون روم.

زید گفت: برای چه؟

سلمه گفت: بیم آن دارم که در امر تو حادثه‌ای پیش آید و من نتوانم خود را نگه دارم.

زید گفت: ترا اجازه دادم سپس سلمه به سوی یمامه رفت.

## ابوحنیفه پشتیبان زید

در شمارش بزرگان و علمایی که با زید بیعت کرده‌اند در تاریخ نام عدهٔ فراوانی به چشم می‌خورد که می‌توان از ابوحنیفه نام برد.

ابو حنیفه یکی از شاگردان زید بن علی بود که بیش از دو سال از درس زید در کوفه استفاده می‌کرد، در هنگام قیام، زید پیامی را برای ابوحنیفه فرستاد تا با او همراه شود و او را در قیامش کمک کند.

فضل بن زبیر، پیام زید را برای ابوحنیفه آورد.

ابوحنیفه پرسید: بگو ببینم از فقهاء و علماء چه کسانی با زید بیعت کرده‌اند و به او پیوسته‌اند.

گفتم: سلمة بن کمیل، یزید بن ابی زیاد، هارون بن سعد، هاشم بن برید، ابوهاشم رمانی و حجاج بن دینار و عده‌ای دیگر از علماء و فقهاء در این نهضت با زید همراهند.

در اینجا ابوحنیفه، زید را با عظمت یادکرد و راجع به قیام وی گفت: من به مردم

کوفه اعتماد ندارم، همانطوری که پدران او را تنها گذاشتند با او هم چنین کنند، اگر چنین نبود، من به قیام او کمک می‌کردم و او را با جان خود یاری می‌دادم، چون می‌دانم دعوت و نهضت او حق است آنگاه به فضل گفت: از قول من به زید بگو، من کمک مالی به شما می‌دهم. و در راه جهاد با دشمنانت تو را با امکانات خود یاری می‌کنم و نزد من اموالی است که در راه این نهضت به تو می‌سپارم و شما تا می‌توانید اسب و اسلحه تهیه کنید و قدرت ارتش خویش را افزایش دهید آنگاه ابوحنیفه سی‌هزار درهم به فضل داد تا به زید بدهد.

آری ابوحنیفه نسبت به زید اعتقادی نیک داشت، چنانکه زمخشری در تفسیر کشّاف ذیل آیه! «لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ»[1] گفته است «ابوحنیفه در نهان فتوی می‌داد که مردم باید یاری زید بن علی را واجب شمرند، و وجوه و اموال را نزد او ببرند.

امروز نزدیک به نیمی از اهل سنّت به مذهب ابوحنیفه هستند.

ابوحنیفه از زید اخذ علم کرد، او را بزرگ می‌داشت و با میلی شدید زید را دوست می‌داشت و یاریش می‌نمود و هر که را به راه وی بود تجلیل می‌کرد، و دربارهٔ خروج زید گفت:

ضاهٰا خروجه خروج رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر.

خروجش به خروج رسول الله صلى الله عليه وآله در روز بدر می‌ماند.

## ازدواج زید در کوفه

هنگامی که زید به کوفه وارد شد دختر عبدالله بن ابی العَنبَش ازدی را به زنی گرفت. این وصلت به سبب آن بود که روزی مادر آن دختر به نام ام عمرو بنت صلت که شیعی و زیبا بود و از حضور زید در کوفه خبر یافت به نزد زید آمد که بر او سلام

---

۱ـ بقره / ۱۳۴.

گوید، زنی بود زیبا و درشت اندام و چاق که سِنّی از او گذشته بود، لکن آثار پیری در وی دیده نمی‌شد. چون به نزد زید رسید و سلام کرد، زید گمان برد که جوان است. و چون سخن گفت فصیحترین مردم بود، و منظری نیکو داشت. از نسبش پرسید، خبر داد که از کدام طایفه است.

زید او را گفت: خدایت رحمت کند آیا مایلی تا با من ازدواج کنی؟

گفت: خدایت رحمت کند، اگر به فکر ازدواج بودم به تو رغبت داشتم. پرسید: مانع تو چیست: گفت: اینکه سنم زیاد است. گفت: چنین نیست من راضی هستم، تو از کبر سن بدوری. گفت: خدایت رحمت کند، من بر حال خود و آنچه از روزگار بر من وارد آمده داناترم، اگر قرارم بر ازدواج بود، هیچ کس را برابر تو نمی‌دانستم، اما دختری دارم که پدرش پسر عم من است و از من زیباتر است، و اگر بخواهی او را به تو می‌دهم، گفت: اگر مثل تو باشد راضیم. گفت: آفریننده و نگارگر وی نخواسته است تا او را مثل من کند، بلکه سفیدتر، خوش چهره‌تر، تنومندتر، دلیرتر و شکیل‌تر ساخته است. پس زید بخندید و گفت تو را فصاحت و بیان نیکو بخشیده‌اند، زبان‌آوری او نسبت به تو چگونه است؟ گفت: در این باب وقوفی ندارم چون من پروردهٔ حجازم و دخترم پروردهٔ کوفه، نمی‌دانم شاید که دخترم زبان اهل کوفه را آموخته باشد. زید گفت: من در این باب کراهتی ندارم. سپس وعده‌ای نهادند و نزد دختر رفتند و زید او را به حبالهٔ ازدواج خویش درآورد، و با او بود و از او صاحب دختری شد سپس از دنیا رفت و زید شیفتهٔ او بود».[1]

## اندام زید

زید از نظر جسمی، پیکری درشت و ورزیده و قامتی بلند داشت. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل‌الطالبیین در باب درشتی اندام وی سخن رانده است. وی از قول

---

۱ـ تاریخ طبری / ج ۸ / ص ۲۶۷ .

هشام به نقل از نصر بن قابوس در ذکر از گور برآوردن جثّهٔ آن حضرت پس از دفن گفته:

به خدا وقتی او را می‌آوردند مشاهده کردم که او را بر روی شتری با طناب بسته بودند، و پیراهنی زرد که از هرات بود بر تنش بود. چون او را بر در قصر به زمین افکندند مانند کوهی بود.[1]

زید از لحاظ قیافهٔ جسمانی دارای قدرت فوق العاده‌ای بوده است.

«او مردی بلند قامت و زیبا منظر و سپید رنگ و خوش سیما بود، چشمانش درشت و ابروانش به هم نزدیک بود و ریشی انبوه داشت، سینه‌اش پهن و چهارشانه و میان باریک بود، پیشانی وسیع و بینی کشیده داشت، موی سر و محاسنش سیاه ولی درگونه‌هایش تعدادی موی سفید بود».

## زید با قرآن

زید را حلیف القرآن می‌خواندند و خود می‌گفت: سیزده سال با قرآن خلوت کردم، خواندم و تدبّر نمودم، و آیه‌ای که از آن رخصتِ طلب رزق مفهوم گردد پیدا نکردم، وَ ابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللّٰه[2] را جز عبادت و فقه نیافتم.[3]

## گفتگوی احول با زید

اِبان گفت: احول[4] به من خبر داد که: «زید بن علی بن الحسین ﷺ» در آن حال که مخفی بود به سوی او کسی را فرستاد. احول می‌گوید: من به نزد او رفتم، زید به من گفت: ای اباجعفر چه می‌گویی اگر یکی از ما شب هنگام به نزد تو آید، آیا با وی

---

۱ـ مقاتل الطالبین / ص ۵۷.

۲ـ قصص / ۷۳.

۳ـ خطط مقریزی / ج ۴ / ص ۳۰۷.

۴ـ وی محمد بن علی بن نعمان ابوجعفر کوفی ملقّب به مؤمن الطاق و صاحب الطاق و احول است.

خروج خواهی کرد؟

احول گفت: به وی گفتم: اگر پدرت یا برادرت باشد با او خروج می‌کنم. زید گفت: من عزم دارم خروج نمایم تا با این قوم جهاد کنم، پس با من خروج کن. احول می‌گوید من گفتم با تو خروج نمی‌کنم فدایت گردم، زید گفت: آیا به جان، از من دریغ می‌ورزی؟ احول گفت: همانا برای انسان یک جان است، پس اگر خدای را در زمین حجّتی باشد، پس متخلف از تو ناجی و خروج کنندهٔ با تو هـالک است، و هرگاه خدای را در زمین حجّتی نباشد، پس متخلف از تو و خروج کنندهٔ با تو برابر خواهند بود.

زید گفت: ای اباجعفر، با پدرم بر سر سفره می‌نشستم، و تکه گوشت بزرگ در دهان من می‌گذاشت، و لقمهٔ داغ را از روی محبّت بر من سرد می‌کرد تا خنک شود. و آیا از حرارت آتش بر من شفقت نداشت؟ که تو را به این خبر داد و مرا به آن خبر نداد. پس او را گفتم: فدایت شوم، از ترسی که از حرارت آتش بر تو داشت خبر نداد، بر تو خوف داشت که آن را نپذیری پس به آتش درآیی، و مرا خبر داد که اگر بپذیرم نجات یابم. و اگر نپذیرم او را باکی نیست که من به آتش دوزخ درآیم. سپس او را گفتم: فدایت شوم شما برترید یا پیامبران؟ گفت: پیامبران. گفتم: یعقوب به یوسف می‌گوید:

«یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلیٰ اِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لکَ کَیْداً»[1]

ای پسر من خواب خود را به برادران حکایت مکن که دربارهٔ تو مکر کنند.

یوسف نیز نگفت تا برادران مکر نیندیشند، و آن را از ایشان مکتوم داشت. پس به همین گونه پدرت از تو پوشیده داشت، چون او بر تو می‌ترسید.

آنگاه زید به احول گفت: به خدا سوگند، حال که چنین گفتی، هر آینه صاحب تو در مدینه برای من حدیث کرد که من کشته می‌شوم، و در کناسه مصلوب می‌گردم، و

---

۱- یوسف / ۵.

همانا نزد او صحیفه‌ای است که در آن قتل و صَلْب من ثبت است.

احول می‌گوید: پس حج کردم، و امام صادق(ع) را به گفتار زید و آنچه من او را گفتم خبر دادم. سپس امام به من فرمود: او را از پیش رو و از پشت سر و از راست و از چپ و از فرق سر و از زیر قدمها بگرفتی، و راهی برای او نگذاشتی که از آن برود.(۱)

## هدف زید: امر به معروف و نهی از منکر

زمانی که زید می‌خواست قیام کند در هنگامی که پرچم بالای سرش به اهتزاز درآمد گفت: حمد خداوندی را که دین مرا کامل گردانید؛ به خدای سوگند که از رسول خدا(ص) شرم می‌داشتم که فردا در حوض بر او وارد شوم، و در میان امتش امر به معروف و نهی از منکر نکرده باشم.(۲)

فریضهٔ امر به معروف و نهی از منکر در ردیف نخستین اهداف وی قرار داشته است.

زید در اجرای این فریضه به هیچ روی بیم و ترسی به خویش راه نمی‌داد، حتی در پرخطرترین صورت آن که امر به معروف به سلطان جائر و قهّار و ستمکار اموی باشد.

یک بار که زید نزد هشام بود در ضمن سخن به هشام گفت:

**اتّق اللّهَ یا هشام. فقال: اَوَ مثلک یأمرنی بتقوی اللّه؟ فقال: نعم، انّه لیس احد دون أن یأمربها، و لا أحدٌ فوق أن یَسْمَعَهٰا**

ای هشام از خدا بپرهیز. هشام گفت: آیا کسی چون تو مرا به پرهیزاز خدا امر می‌کند. زید گفت: آری، همانا هیچ کس در امر به معروف استثناء نشده است. و هیچ کس نیست که از شنیدن آن معاف باشد.

---

۱ـ اصول کافی / ج ۱ / ص ۱۷۴.

۲ـ عمدة الطالب / ص ۲۴۶.

هر چند امر به معروف به سلطانی جائر همچون هشام، هرگونه خطری را به همراه دارد لکن زید هیچ گونه ترسی ندارد. امر به معروف و نهی از منکر سرلوحهٔ فعالیّتها و کارهای زید بوده است.

در زمانی که زید در کوفه مقدمات قیام را فراهم می‌آورد ابوحمزهٔ ثمالی او را دیدار کرد، ابوحمزه می‌گوید: زید را در کوفه در خانهٔ معاویة بن اسحاق دیدم و بر وی سلام کردم سپس گفتم فدایت شوم!

**ما اقدمک هذا البلد، قال: الامر بالمعروف و النهی عن المنکر**

چه چیزی ترا بدین شهر آورد؟ زید گفت: امر به معروف و نهی از منکر.[1]

## گفتگوی جابر با زید

جابر جعفی می‌گوید: امام باقر ؑ به من فرمود: همانا برادر من زید بن علی خروج می‌کند و کشته می‌شود و او بر حق است، پس وای بر آن‌کس که ترک یاریش کند، و وای بر آن کس که با او جنگ کند و وای بر آن کس که با او بجنگد و او را بکشد.

جابر می‌گوید: چون زید بن علی تصمیم به قیام گرفت به وی گفتم: من از برادرت شنیدم که چنین و چنان گفت. پس زید به من گفت:

**«یا جابر لا یسعنی ان اسکت و قد خولف کتاب اللّٰه و تحوکم الی الجبت و الطاغوت، و ذلک انّی شهدت هشاماً و رجل عنده یسبّ رسول اللّٰه ﷺ... فواللّٰه ان لم یکن الاّ انا و یحیی ابنی لخرجت علیه و جاهدته حتی افنی»**

«ای جابر مرا مقدور نیست که خاموش بنشینم و از کتاب خدا تخلّف شود و مخاصمه و محاکمه به جبت و طاغوت برده شود، و من نزد هشام حضور داشتم که مردی که نزد هشام بود رسول رسول خدا ﷺ را دشنام می‌داد. پس به دشنام دهنده گفتم: وای بر تو

---

۱ـ بحارالأنوار.

ای کافر، اگر بر تو دست یابم جانت را می‌گیرم در این هنگام هشام به من گفت: ای زید کاری به همنشین ما نداشته باش. به خدا سوگند: اگر جز من و پسرم یحیی کس دیگری نباشد بر هشام خروج خواهم کرد و با وی جهاد خواهم کرد تا آنکه هلاک شوم.»[1]

## زید در کنار امام باقر(ع)

«زید بن علی» بر امام باقر(ع) وارد شد، و با او نامه‌هایی از مردم کوفه بود که در آن وی را به جانب خویش دعوت کرده بودند و او را به اجتماع خویش خبر داده و از او خواسته بودند تا بر بنی‌امیه خروج کند. پس ابوجعفر(ع) فرمود: این نامه‌ها از جانب ایشان ابتدایی است یا پاسخ نامه‌هایی است که تو به ایشان نوشته و ایشان را به خروج خوانده‌ای؟ گفت: ابتدائاً از ایشان است، به سبب معرفت ایشان به حق ما و قرابت ما به رسول خدا(ص) و به جهت آنچه در کتاب خدا از وجوب مودّت و طاعت ما می‌یابند و برای آن تنگی و عسرت و بلاکه ما در آن هستیم.

امام باقر(ع) فرمود: فرمانبرداری از جانب خدا مفروض و واجب است، و طریقی است که آن را در امتهای پیشین جاری ساخته و در امت حاضر نیز جاری می‌سازد و اطاعت برای یک تن از ما و دوستی برای همگی ماست. و...

پس خفیف و سبک نگردانند تراگروهی که یقین ندارند، ایشان هرگز تو را از خدا بی‌نیاز نخواهند کرد. پس شتاب مکن، و همانا خداوند برای شتاب بندگانش شتاب نمی‌کند، و از خدای تعالی سبقت مگیر که این بلا تو را زبون کند و بیفکند.

راوی می‌گوید: در این هنگام زید به خشم آمد و گفت: «از ما آن کس امام نیست که در خانهٔ خود بنشیند و پرده در پیش روی بیاویزد و از جهاد روی بتابد و لکن امام از ما آن کس است که خود را در خطر اندازد و در راه خدا آن چنانکه باید جهاد نماید و از رعیّت و حریم خویش دفاع نماید.»

سپس امام باقر(ع) فرمود:

---

۱ـ اعیان الشیعه / ج ۳۳ / ص ۸۹.

برای هر چیز زمانی و برای هر زمانی مدّتی تقدیم و تأخیرناپذیر قرار داده است. پس اگر تو بر بیّنه و حجّتی از جانب خداوند می‌باشی و در امر خود بر یقین و در حال خود بر بیان واضح مؤید و به حجت متکی هستی، آنچه را در خاطر داری مواظب باشد، و در غیر این صورت اراده مکن امری را که خود از آن در شکّ و شبهه باشی، و قصد مکن زوال ملکی را که حظّ آن تمام نگردیده و مدت آن تمام نشده است.[۱]

## برخورد زید با دوستانش

بکار بن ابی بکر حضرمی می‌گوید: ابوبکر و علقمه به نزد زید بن علی درآمدند، و علقمه از پدرم بزرگتر بود. یکی در سمت راست و دیگر در سمت چپ زید نشستند. به آن دو خبر رسیده بود که زید می‌گوید: از ما امام آن کس نیست که بر خویش پرده فروآویزد. امام آن کس است که شمشیر از نیام برکشد.

ابوبکر که جرأتی بیشتر داشت او را گفت: ای زید (اباالحسین) مرا از علی بن ابیطالب علیه السلام خبر ده، آیا بدان هنگام که بر خود پرده فرو آویخته داشت امام بود یا تا خروج نکرد و شمشیر برنکشید امام نبود؟

زید به سخن او گوش می‌داد و ساکت بود و به وی پاسخ نمی‌داد. سه بارکلام را تکرار کرد؛ وی به هیچیک کوچکترین پاسخی نداد. پس ابوبکر به او گفت: اگر علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود پس رواست که پس از وی نیز امامی باشد که پرده بر خویش انداخته باشد. و اگر علی بدان هنگام که پرده آویخته بود امام نبود، پس تو را چه چیز بدینجا آورد[۲] در این هنگام زید از علقمه خواست تا او را از صحبت کردن باز دارد و او را ساکت کند.[۳]

---

۱ـ اصول کافی / ج ۱/ص ۳۵۶.
۲ـ یعنی توهم که تا حالا قیام نکرده‌ای، پس امام نیستی.
۳ـ اختیار معرفة الرجال / ص ۴۱۶ .

## افکار زید

پس از بیعت مردم با زید و اطلاع یوسف بن عمر از این امر، فشار خود را بر یاران زید زیاد کرد و بطور پنهانی به جستجوی فعالیت زید پرداخت. یاران زید که از این امر آگاه شدند، گروهی از سران آنها پیش زید رفتند و گفتند: **رحمک اللّه، ما قولک فی ابی‌بکر و عمر؟**

خداوند تو را رحمت کند، در شأن ابی‌بکر و عمر چه می‌گویی؟

زید گفت: خدا آن دو را رحمت کند و ایشان را بیامرزد، از هیچیک از افراد خاندان خویش نشنیدم که از ایشان تبرّی جوید و یا جز خیر چیزی بگوید. گفتند: در این صورت پس چرا خون اهل این خاندان (اهل بیت) را می‌طلبی، اگر چنانچه آن دو بر سلطنت شما نتاخته‌اند و آن را از دست شما بدر نیاورده‌اند.

زید در جواب آنها گفت: مهمترین چیزی که در جواب آنچه ذکر کردید می‌گویم این است که ما از همهٔ مردم به سلطنت رسول اللّه سزاوارتر بودیم و آن گروه بر ما استبداد ورزیدند و ما را از آن براندند، و این به نزد ما موجب کفر ایشان نمی‌شود، زمامداری یافتند و میان مردم عدل کردند و به کتاب و سنّت عمل نمودند.

مردم گفتند: ای زید اگر آنها به تو ستم نکردند پس اینها هم ستم نکردند، پس چرا ما را به جنگ با قومی دعوت می‌کنی که نسبت به تو ستمکار نیستند.

زید گفت: اینها مانند آنها نیستند، اینها بر من و بر شما و بر خودشان ستمکارند. ما شما را به کتاب خدا و سنت نبی(ص) می‌خوانیم که سنّتها زنده شوند و بدعتها خاموش گردند. پس اگر از ما پذیرفتید سعادت یافتید، و اگر خودداری ورزیدید مرا با شما کاری نیست.

در این هنگام مردم او را ترک کردند و بیعت خود را با او شکستند و گفتند: امام درگذشت؛ و می‌گفتند که: *ابوجعفر محمد بن علی، برادر زید بن علی، امام است* و در آن روز وفات یافته بود، و پسرش جعفر بن محمد زنده بود، پس گفتند: امروز

جعفر پس از پدرش امام ماست، او بعد از پدرش به امر احق است، و پیروی زید بن علی نمی‌کنیم چراکه او امام نیست.

هنگامی که زید درکوفه با یاران خویش که بیعت کرده بودند خروج کرد، از یکی از ایشان شنید که بر ابوبکر و عمر طعن می‌زند. پس این را بر آن‌کس زشت شمرد و وی را نهی کرد، سپس کسانی که با او بیعت کرده بودند ازگردش پراکنده شدند زید ایشان راگفت «مرا ترک کردید.»[1]

علمای زیدیه اینگونه کار زید را توجیه می‌کنند آنها می‌گویند: با توجه به اینکه پیروان حضرت زید ـ ترکیبی از همهٔ فرق اسلامی از اهل سنّت و خارجی و مرجئه و معتزله و شیعه بودند می‌توان گفت که زید جمله‌ای در باب شیخین به صورتی از یکی از شیعیان شنیده بود، و جهت حفظ وحدت این جمع گوناگون، برای اجرای هدف مقدّس و بزرگ او را نهی کرده باشد.

* * *

---

۱ـ مقالات الاسلامیین / ج ۱ / ص ۱۳۷.

# بخش شانزدهم

## قیام زید

آغاز اقامت زید درکوفه به سال ۱۲۰ می‌باشد ـ چون خروج و شهادت زید در سال ۱۲۲ می‌باشد. سال ۱۲۱ را باید سال فعالیت برای قیام به حساب آورد.

آری، بر اثر جنب و جوش مردم کوفه جاسوسان بنی‌امیه این جریانات را به شام خبر می‌دادند هشام که بیش از همه کس از اوضاع کوفه متوحش شده بود و از وقتی که زید از شام به کوفه آمده بود فکر راحتی نداشت نامه‌های متعددی را برای استاندار کوفه به حیره فرستاده و او را از وخامت اوضاع مطلع کرده بود.

زید برای خروج، شب چهارشنبه اولین شب از صفر سال صد و بیست و دو را به اصحاب خویش وعده کرد، این خبر به حاکم کوفه «یوسف بن عمر» رسید. پس او به «حکم بن صلت» گفت که وعدهٔ این مردم با زید شب چهارشنبه است پس تو روز سه‌شنبه چنان کن که، هر آنچه از مردم در کوفه هستند همه را در مسجد برای نماز جمع کن و همهٔ آنها را در مسجد نگاه دار و درِ مسجد را ببند و ده هزار سرباز بر درِ مسجد بگمار تا مردم را در مسجد نگاه دارند و هر که خواست از مسجد بیرون آید گردنش را بزن و تا سه روز مردم را در مسجد نگاه دار، تا هنگامی که زید قیام کرد بنابر وعدهٔ مردم با او، کسی نباشد تا او را یاری کند آنگاه او را تنها می‌گیریم و به قتل

می‌رسانیم.

«حکم بن صلت» همین کار را کرد. او به نزد رؤسای قبیله و پاسداران و کارگزاران فرستاد و آنها را به مسجد آورد. سپس منادی وی ندا کرد:

**ایّما رجل من العرب و الموالی ادرکناه فی رحله فقد برئت منه الذّمة ائتوالمسجد الاعظم.**

هر مردی از عرب و ایرانی راکه در خانه‌اش بیابیم جانش از دست رفته است همه باید به مسجد اعظم بیایید.

پس مردم روز سه‌شنبه به مسجد آمدند. آنگاه در مساجد را بستند و سربازان مسلح بر آن گذاشتند تا هر که خواست از مسجد بیرون آید او را از دم تیغ بگذرانند.

از آن طرف چون شب چهارشنبه رسید و هنگام انجام وعدهٔ قیام رسید زید دید کسی بر دورش گرد نیامده است مگر بیست مرد پیادهٔ تیرانداز، و از خاصّان او فقط نصر بن خزیمه بود. یاران به زید گفتند: یا امیرالمؤمنین، قیام کن، چون قیام کنی و مردمان صدای تو را بشنوند همه بیرون آیند و قیام کنند و تو را یاری دهند. در این هنگام زید بر اسب نشست و «نصر بن خزیمه» و دیگر یاران هر یک چوبی به دست و بر سر چوب فتیله‌ای با روغن بسته بودند و آن را روشن کرده بودند. زید وارد شهر شد و یاران او در پیش روی او فریاد می‌زدند: «زَیْدُنا مَنْصُورٌ» و به همهٔ محلها سر می‌زدند و می‌گذشتند تا آنکه آن شب به روز رسید. چون صبح شد دویست مرد دور زید جمع شده بودند. در آن هنگام زید به نصر گفت: این مردم که با من بیعت کرده بودند کجایند؟

نصر گفت: همهٔ مردم در مسجداعظم زندانی هستند. زیدگفت: این چه عذری است که مردم بگویند ما در مسجد زندانی هستیم. چون من قیام کردم آنها باید از مسجد بیرون بیایند حتی اگر همه کشته شوند. چرا که آنها با من بیعت کرده‌اند و بیعت آنها هم بیعت تا حد جان بوده است.

* * *

## تنهائی زید

کار زید به سختی گرائید و پس از مدتی، درگیری او با عمّال حکومت آغازگشت. و پس از درگیری عده‌ای از یاران زید کشته شدند.

در این فرصت زید بن علی که ترک یاری مردم را دید به نزد نصر بن خزیمه آمد و گفت: آیا نمی‌ترسی که با ما نیز مانند حسین(ع) عمل کنند؟

نصر به زید گفت: اما من به خدا سوگند، با شمشیر خود بـه هـمراه تـو آنـقدر شمشیر می‌زنم تا کشته شوم.

سپس نصر بن خزیمه به زید بن علی گفت: همانا مردم در مسجد اعظم محصور هستند ما را به سوی آنها ببر، زید لشکریانش را به سوی مسجد برد.

یاران زید پرچمهای خود را از بالای درها داخل مسجد می‌کردند و می‌گفتند: ای اهل مسجد بیرون آیید. و «نصر بن خزیمه» ندا می‌کرد: ای اهل کوفه از ذلّت به عزّت درآیید، به سوی دین و دنیا درآیید که اگر در مسجد بمانید شما نه در دین هستید و نه در دنیا.

در این هنگام زید نیز سخنانی خطاب به اهل مسجد که محصور بودند ایراد کرد و گفت: به خدا سوگند خروج نکردم و بدین مقام نایستادم تا آنکه قرآن را خواندم، و فرایض و سنن و آداب را محکم و استوار ساختم و تأویل را بشناختم هـمچنانکه تنزیل را شناختم و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه، و خاص و عام و آنـچه را کرامت در دین بدان نیاز دارد و از آنها گریز و بی‌نیازی بـرایش نـیست فـهمیدم و دریافتم و خروج من از روی حجت و بیّنهٔ پروردگار من است و بدان مجهزّم.

در ایـن هـنگام لشکـریان حکـومتی از بـالای مسـجد سـنگ بـه سـوی زیـد و لشکریانش پرتاب کردند.

درگیری بین لشکریان «یوسف بن عمر» حاکم عـراق بـا لشکـریان زیـد ادامـه داشت، مردی از اهل شام که «نائل بن فروه» نام داشت. به یوسف بن عمر گفت: به

خدا سوگند، هرگاه چشمم به نصر بن خزیمه بیفتد یا من او را خواهم کشت یا او باید مرا بکشد ـ یوسف گفت: بگیر این شمشیر را، شمشیری به او داد که به چیزی نمی‌خورد مگر آنکه آن را قطع می‌کرد.

پس از مدتی در یک درگیری «نائل بن فروه» چشمش به «نصر بن خزیمه» افتاد به سویش شتافت. شمشیری حوالهٔ او کرد و رانش را جدا ساخت. نصر نیز ضربتی بر او وارد کرد و نائل را به قتل رسانید و مدتی نگذشت که نصر نیز درگذشت.

## تیر خوردن زید

درگیری در تمام محله‌های کوفه ادامه داشت. اول خروج زید، شب چهارشنبه بود و روز چهارشنبه و پنج‌شنبه دایماً بین دو گروه زد و خورد بود تا آنکه شب شد و یک درگیری بسیار مهمی روی داد و پیروزی با زید بود. دشمن که توانایی مقابله با زید را نداشت از یوسف بن عمر درخواست کمک کرد و گفت: تیراندازان را پیش من بفرست. یوسف، سلیمان بن کیسان کلبی را همراه با عده‌ای تیرانداز به نزد آنها فرستاد و اینها تیراندازی به سوی زید و یاران او را آغاز کردند. که ناگهان تیری از سوی دشمن آمد و به جانب چپ پیشانی زید اصابت کرد و تا مغز سر فرو رفت. زید بازگشت و یارانش نیز بازگشتند. لشکریان دشمن گمان کردند به سبب فرارسیدن تاریکی و شب، آنها آنجا را ترک کرده‌اند.

یکی از یاران زید می‌گوید: ما زید را به منزل هران بن کریمه وارد کردیم گفته شده که آن تیر را شخصی به نام راشد پرتاب کرد و به میان دو چشم زید اصابت کرد. راوی گفت: سر زید در کنار محمد بن مسلم خیّاط بود. یحیی بن زید وارد شد و خود را بر روی پدر افکند و گفت: ای پدر، تو را بشارت باد که به رسول الله ﷺ و علی و فاطمه و بر حسن و حسین (صلوات الله علیهم) وارد می‌شوی. زید گفت: آری ای پسرم.[1]

---

۱ـ عمدة الطالب / ص ۲۴۷.

## شهادت زید

جمعی از یاران زید به دنبال طبیب رفتند. طبیب به زید گفت: اگر این تیر را بیرون بکشم می‌میری، زید گفت: مرگ بر من آسانتر است از حالتی که اکنون در آن هستم. دکتر کلبتین[۱] برداشت و تیر را بیرون کشید. زید صیحه‌ای زد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.[۲]

پس از وفات زید، اصحابش تدبیر و اندیشه کردند که او را در جایی دفن کنند تا امویان او را نیابند و او را از قبر بیرون نکشند.

هر کس نظری داشت. یکی از اصحاب گفت: زرهش را به تنش می‌پوشانیم و در آبش می‌افکنیم. یکی دیگر گفت: سرش را می‌بریم و در میان کشتگان می‌اندازیم «یحیی» فرزند زید گفت: نه به خدا، نمی‌گذارم سگان گوشت پدر مرا بخورند.

سلمة بن ثابت گفت: من پیشنهاد کردم او را به حفره‌ای می‌بریم که از آن گِل برمی‌دارند و در آنجا دفن می‌کنیم.

این رأی را پذیرفتند. رفتیم و میان دو گودال که در آن وقت آب زیادی در آن بود، کندیم و چون آماده شد او را دفن کردیم و آب بر آن جاری ساختیم، و با ما غلامی سندی بود.

علت بردن غلام سندی آن بود که یحیی، زید را بر دوش آن غلام گذاشت و همراه پنج نفر یاران خاص خود او را در آن محل دفن کردند.

## پیدا کردن جسد زید

روز دیگر یوسف بن عمر، لشکریانش را مأمور کرد تا تمام خانه‌های کوفه را بازرسی کنند، زنها را به صحن خانه می‌آوردند و اطاقها را می‌گشتند و زخمیان را بازداشت می‌کردند و روز جمعه «غلام سندی» محل دفن زید را نشان داد.

---

۱ـ کلبتین، انبری است که با آن دندان می‌کشند.

۲ـ تاریخ طبری / ج ۸ / ص ۲۷۶ .

آنگاه مأموران پیکر زید را از محل دفن بیرون آوردند و پیکر «زید بن علی» را بر حماری حمل کردند و وارد کوفه ساختند و سرش را بر نی نصب کردند، و به نزد هشام فرستادند و آنگاه جسدش را در کُناسهٔ[1] بنی‌اسد مصلوب ساختند. و تا زمان حکومت ولید بر دار بود. گفته‌اند: به فرمان ولید پیکر زید را پس از چهارسال از چوبهٔ دار فرود آوردند و سوزاندند.

هشام بخاطر قیام زید یک سال بهره و مقرری مردم مکه و مدینه از بیت‌المال را قطع کرد.

یوسف بن عمر، ندا داده بود هر که یک سر بیاورد من او را پانصد درهم جایزه می‌دهم.

محمد بن عباد، سر «نصر بن خزیمه» را آورد. یوسف بن عمر دستور داد تا به او هزار درهم بدهند. احول سر معاویة بن اسحاق را بیاورد و به او هفتصد درهم دادند.

## قیام یحیی فرزند زید

پس از شهادت زید، مردی از بنی‌اسد پیش یحیی آمد وگفت: پدرت کشته شد و اهل خراسان شیعیان شمایند. مصلحت آن است که به آنجا روی.

یحیی گفت: چگونه می‌توانم به آنجا بروم؟

آن مرد گفت: اکنون باید پنهان شوی تا زمانی که از جستجوی تو بازایستند. هنگامی که جستجو متوقف گردید، یحیی همراه با چند نفر از یاران خود رهسپار خراسان شد و پس از چندی به ری وارد شد و مدت کمی در آنجا ماند.

آنطورکه در تاریخ است پس از شهادت زید شیعیان خراسان به جنبش درآمدند و شروع به فعالیت کردند و تمام شهرهای خراسان را، آشوب فراگرفت.

در این هنگامه یحیی بن زید وارد ری و سپس وارد بلخ شد. مردم زیادی به دور یحیی جمع شدند و با او بیعت کردند و وعده کردند که با او قیام کنند و با دشمنان او

---

۱ـ کُناسه از مهمترین اماکن کوفه و مرکز تجمع تجار و بازرگانان بلاد مختلف و محل برخورد قبایل و مسافران در کوفه بود.

بجنگند و اطاعت او را بپذیرند.

این خبر به امام صادق ﷺ رسید. امام صادق ﷺ به یحیی نامه‌ای نوشت و او را از این اقدام نهی کرد و به او فرمود: اگر قیام کنی مانند پدرت کشته خواهی شد.

در سند صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه است:

متوکل بن هارون می‌گوید: هنگامی که «یحیی بن زید» از عراق متوجه خراسان بود او را دیدارکردم، پس به او سلام کردم. یحیی گفت: ازکجا می‌آیی؟ گفتم: از حج می‌آیم.

یحیی از اهل بیت خود و از حال امام صادق ﷺ پرسید: من خبر حزن و اندوه امام صادق ﷺ بر پدرش زید را به او دادم.

یحیی گفت: عموی من محمد بن علی ﷺ به پدرم فرمود: ای زید خروج نکن که اگر خروج کنی عاقبت تو چگونه خواهد شد.

پسر یحیی گفت: آیا پسر عمویم جعفر بن محمد ﷺ را ملاقات کردی؟

گفتم: آری.

یحیی گفت: دربارهٔ من مطلبی گفت؟

گفتم: آری.

یحیی گفت: چه مطلبی دربارهٔ من گفت؟

گفتم: فدایت شوم دوست ندارم که آنچه راکه شنیده‌ام به تو بگویم.

یحیی گفت: آیا ازکشته شدن مرا می‌ترسانی هر آنچه را شنیده‌ای بگو.

گفتم: امام صادق ﷺ فرمود: تو کشته می‌شوی و بر دار آویخته می‌شوی مانند پدرت. در این هنگام رنگ یحیی تغییر کرد و این آیهٔ قرآن را تلاوت کرد.

**یَمْحُو اللّٰهُ مٰا یَشٰآءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الکِتٰابِ.[1]**

خداوند مقدرات را محو و یا اثبات می‌کند و نزد اوست مادر کتابها (که همهٔ مقدرات در اونوشته شده است)

سرانجام یحیی در زمان حکومت ولید قیام کرد و در جوزجانان، در آخر سال

---

۱ـ رعد / ۳۹.

۱۲۵، در نبرد با گماشتگان نصر سیار، حاکم خراسان، تیری به پیشانیش رسید و به شهادت رسید. و سورة بن محمد کندی، سر او را از بدن جدا کرد. جسد او را در جوزجانان بردار کردند و سرش را نزد ولید فرستادند. یحیی در حالی شهید شد که سنش هجده سال بیش نبود.

جسد یحیی بر دار بود تا هنگامی که ابومسلم خراسانی بر خراسان مسلط شد آنگاه ابومسلم گفت: تا جسد یحیی بن زید را از دار فرود آورند و بر آن نماز بخوانند و همانجا(جوزجانان) مدفونش ساختند، و مردم خراسان تا هفت روز بر وی نوحه‌سرایی کردند. در آن سال در خراسان هر نوزادی که از مادر متولد می‌شد او را «زید» یا «یحیی» نام نهادند.[۱]

در رسالهٔ ثانیه دربارهٔ تهران چنین آمده است:

در آنجا نهری است به نام «سورین» و مردم را دیدم که آن را مکروه می‌دارند و آن را شوم می‌پندارند و بدان نزدیک نمی‌شوند. سبب را پرسیدم. پیری از مردم آن شهر گفت: شمشیری را که «یحیی بن زید» بدان کشته شد، در این نهر شسته‌اند.[۲]

بر طبق قراین نهر «سورین» همان «چشمه علی» زمان ماست که در شش کیلومتری جنوب شرقی تهران مرکزی است.

پس از شهادت حضرت زید، گروهی از زیدیان به پهنهٔ ری قدیم و تهران کنونی آمدند و در این شهر مقیم شدند. این فرقه در شهر ری مدرسه‌های معروف داشته‌اند در این باب درکتاب النقض چنین آمده است:

زیدیان در شهر ری مدرسه‌های معروف دارند و فقهای بسیار بر این مذهب هستند... در ری سادات بسیارند از نقیبان و رییسان که این مذهب را دارند.[۳]



۱ـ ری باستان / ج ۱ / ص ۱۳۶.
۲ـ الرسالة الثانیه / ص ۳۲.
۳ـ قصران / ج ۲ / ص ۷۵۳.

# بخش هفدهم

## وضع قیام کننده

حدیثی از حضرت سجاد(ع) در تحذیر اهل بیت از خروج در روضهٔ کافی و وسایل درج آمده است:

**«عن علی بن الحسین(ع)، قال: و اللّٰه لا یخرج واحدٌ منّا قبل خروج القائم(ع) الا کان مَثَله مَثَل فَرْخٍ طارَ مِنْ وَکْرِه قبل أن یستوی جناحاه فاخذه الصبیان فعبثوا به»[1]**

امام سجاد(ع) فرمود: به خدا قسم هیچ یک از ما خانواده قبل از قیام حضرت قائم(ع) خروج نمی‌کند مگر آنکه خروج او مثل خروج بچه پرنده‌ای است که هنوز پر و بال در نیاورده از لانه‌اش خارج شود، که در نتیجه گرفتار بچه‌ها شده با او به بازی مشغول می‌شوند و خروج او به تباهی کشیده می‌شود(از خروج او هیچ نتیجهٔ مثبتی عاید نشود)

هنگامی که زید بن علی تصمیم به قیام گرفت، امام باقر(ع) به او فرمود:

**پس دربارهٔ خود از خدا بترس از اینکه فردا در کُناسه مصلوب باشی.[2] ای زید، مَثَل قیام‌کننده از این خاندان پیش از قیام مهدی ایشان، مَثَل جوجه‌ای است که بدون آنکه دو بالش پر در بیاورد از لانه خارج شود،**

---

۱ـ روضهٔ کافی / ج ۲ / ۱۲۲ ـ وسائل الشیعة / ج ۱۱ / ص ۳۶.

۲ـ مناقب شهر آشوب / ج ۲ / جز ۶ / ص ۲۷۹.

**چون چنین کند از لانه بیرون بیفتد و کودکان او را بگیرند و با او بازی کنند.**

حسین بن راشد می‌گوید: نزد امام صادقؑ بودم که من یاد و ذکر زید بن علی را کردم و عیب و بدیِ زید را گفتم.

حضرت صادقؑ فرمود: چنین مکن.

آنگاه امام صادقؑ فرمود:

**رحم اللّه عمّی (زیداً) أتیٰ أبی، فقال ارید الخروج علی هذه الطّاغیة، فقال: لا تفعل، فانّی أخاف أن تکون المقتول المصلوب علیٰ ظهر الکوفة. اما علمت یا زید، انّه لا یخرج احد من ولد فاطمه علی احد من السلاطین قبل خروج السفیانی، الاّ قتل**[1]

خدای عمویم زید را رحمت کند. به نزد پدرم آمد و گفت: من می‌خواهم بر این حکومت طاغیه خروج کنم، پس امام محمد باقرؑ فرمود: این کار را نکن، من می‌ترسم از اینکه کشته گردی سپس به دار آویخته شوی در کوفه، ای زید، آیا نمی‌دانی کـه هـیچ یک از فرزندان فاطمه پیش از خروج سفیانی بر هیچیک از سلاطین خروج و قیام نمی‌کنند، مگر اینکه کشته می‌شوند.

سپس امام صادقؑ به من فرمود: ای حسین بدرستی که حضرت فاطمهؑ خود را از حرام حفظ کرد:

**فَحرَّمَ اللّه ذریّتَها عَلَی النّار**

پس خداوند آتش جهنم را بر ذریّهٔ او حرام گردانید.[2]

یزید بن خلف می‌گوید: در حالی که در خدمت امام صادقؑ بودم دربارهٔ زید که در مدینه بود صحبتی به میان آمد. امام صادقؑ فرمود: گویی او را می‌بینم که به عراق رفته است، دو روز درنگ می‌کند و روز سوم کشته می‌شود. سپس سرش را در

۱ـ بحار / ج ۱۱ / ص ۳۸.

۲ـ کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۵۶.

بلاد می‌گردانند.[1]

بنا به دلایلی که ذکر شد، امام باقر(ع) و امام صادق(ع) ناگزیر بودند تا در برابر قیام زید شیوه‌ای را برگزینند که ظنّ جباران اموی متوجه این امر نشود که ایشان زید را در خروج تأیید یا تشویق می‌کنند. به نظر می‌رسد بعضی روایات متوجه این امر است.

ابن نضره می‌گوید: هنگامی که امام باقر(ع) به حال احتضار قرارگرفت، فرزندش امام صادق(ع) را پیش خواند تا عهد امامت را به وی بسپارد. در این هنگام زید بن علی به امام باقر(ع) گفت: اگر مثال حسن و حسین را دربارهٔ من پیروی کنی امیدوارم منکری انجام نداده باشی.

امام باقر(ع) به وی فرمود: ای زید، نه امانات به مثال است و نه عهود به رسوم، بلکه اینها اموری است سابق، از حجتهای خداوند.[2]

زید بن علی به برادرش امام باقر(ع) برخورد پس امام باقر(ع) به یارانش فرمود: این برادر مرا می‌بینید، به خدا سوگند که ادّعا می‌کند چیزی را که از آنِ او نیست، و مردم را به خود می‌خواند.[3]

مسعودی در اثبات الوصیّه، در ضمن ذکر وصیّت حضرت امام باقر(ع) به امام صادق(ع) نوشته است.

زید پس از من بزودی مردم را به سوی خویش دعوت خواهد کرد، او را بگذار، و با او به منازعه مپرداز، چون عمر او کوتاه است.[4]

ابن صباح می‌گوید: بر امام صادق(ع) وارد شدم، به من فرمود: پشت سرت چه خبر، گفتم: خبری خوش از عمویت زید، وی خروج کرده است و می‌گوید که او

---

۱ـ اعیان الشیعه / ج ۳۳ / ص ۱۰۲.

۲ـ عیون اخبارالرضا / باب ششم.

۳ـ اعیان الشیعه / ج ۳۳ / ص ۶۵.

۴ـ اثبات الوصیه / ص ۱۳۸.

فرزند زنِ برده است، و او قائم این امّت است، و او فرزند بهترین کنیزان است. امام فرمود: دروغ می‌گوید، او آنچنان نیست که می‌گوید، اگر او پیش از قائم این امت خروج کند کشته می‌شود، آن قائم، فرزند بهترین کنیزکان است.[۱]

سلیمان بن خالد می‌گوید: امام صادقؑ به من گفت: خدا عمّم زید را رحمت کند، نتوانست تا ساعتی از روز را با کتاب خدا کار کند.

سپس فرمود: ای سلیمان بن خالد دشمنان شما در نزد شما چگونه بودند؟

گفتم: آنها کافر بودند. حضرت فرمود: همانا خداوند می‌فرماید:

حَتّٰی إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً[۲]

تا آنکه چون ایشان را از پای درآوردید به قید محکم ببندید، پس یا منّت گذارده بی‌عوض رها کنید و یا آنکه عوض و فدیه بستانید و آزاد کنید.

حضرت فرمود: خداوند مَنًّ را (بی‌عوض رها کردن) بعد از اثخان (از پای درآوردن) قرار داد و حال آنکه شما گروهی را اسیر کردید سپس پیش از اثخان آزادشان ساختید و پیش از اثخان منّت گذارده، رهایشان کردید، در حالی که خداوند «منّ» را بعد از «اثخان» قرار داد، تا آنکه بر شما از سویی دیگر خارج شدند و با شما جنگ کردند.[۳]

## گفتار امام رضاؑ دربارهٔ زید

هنگامی که زید بن موسی در زمان مأمون در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی‌عباس را در بصره سوزانید. سپس او را دستگیر کرده و پیش مأمون آوردند مأمون به پاس خاطر حضرت امام رضاؑ او را بخشید و به امام گفت: ای ابوالحسن، اگر زید برادر تو خروج کرد شگفت نباشد، که قبل از او زید بن علی خروج کرد و کشته شد. و اگر

۱ـ الغیبه / ص ۱۲۱.
۲ـ محمدﷺ / ۴.
۳ـ اختیار معرفة الرجال / ص ۳۶۰.

منزلت و مقام تو نزد من عزیز نبود، او را می‌کشتم، چون آنچه برادرت کرد کوچک نبود.

حضرت امام رضا(ع) فرمود:

**یا امیرالمؤمنین، لاتَقِسْ اخی زیداً الی زید بن علی، فَإِنَّهُ کانَ من علماءِ آل محمّد. غضب لله عزّوجل فجاهد اعداءه حتی قتل فی سبیله**

برادرم زید را با زید بن علی مقایسه مکن. چراکه زید بن علی از علماء آل محمّد بود. برای خدای بزرگ غضب کرد و به جهاد با دشمنان خدای برخاست تا آنکه در راه حق شهید شد.

مأمون گفت: یا ابوالحسن؛ چه می‌فرمایید در بارهٔ احادیثی که در مذمّت آنکه دعوی امامت به غیر حق کند رسیده است؟

حضرت امام رضا(ع) فرمود:

**اِنَّ زید بن علی لم یدّع ما لیس له بحقّ، و انّه کان اتقی من ذلک، انّه قال: ادعوکم الی الرضا من آل محمّد، و انما جاء ما جاء فی من یدّعی ان اللّهَ تعالی نصّ علیه، ثم یدعوا الی غیر دین اللّه و یُضلّ عن سبیله بغیر علم، و کان زید و اللّه ممّن خوطب بهذه الآیة: وَ جٰاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ هُوَ اجْتَبٰاکُم**[1]

به راستی که زید بن علی آنچه راکه حق وی نبود ادعا نکرد، و او پرهیزکارتر از آن بود که به غیر حق چیزی طلب کند. او می‌گفت: من شما را به رضا از آل محمد می‌خوانم؛ و اخبار و دلایل ذم وارده در باب آن کس است که ادّعا کند که خداوند بر امامت او نصّ فرموده، سپس کسانی را به غیر دین خدا دعوت کند و ایشان را به غیر علمی به ضلالت افکند، و زید سوگند به خدا، از جمله کسانی بود که بدین کلام خدا مخاطب بودند: در راه خدا جهاد کنید حق جهاد کردن را، او شما را برگزید.[2]

---

۱ـ حج / ۷۸.

۲ـ عیون اخبار الرضا / ج ۱ / باب ۲۵.

**و لقد حدّثنی ابی موسی بن جعفر، انّه سمع اباه جعفر بن محمد، یقول: رحم الله عمّی زیداً، إنّه دعا الی الرّضا من آل محمد، و لو ظفر لَوَفیٰ بما دعا الیه. و لقد استشارنی فی خروجه. فقلت له: یا عمّ، ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة فشأنک. فلمّا ولّی، قال جعفر بن محمد: ویلٌ لمن سمع واعیته فلم یُجِبْهُ**

به راستی مرا خبر داد پدرم موسی بن جعفرعليه السلام که از پدرش جعفر بن محمدعليه السلام شنید که فرمود: خدا رحمت کند عم من زید را، همانا که وی به رضا از آل محمّد دعوت می‌کرد. اگر پیروزی می‌یافت بدانچه مردمان را دعوت به آن می‌کرد عمل می‌نمود. و چنین بود که در باب قیام خویش با من مشورت کرد، گفتم: ایّ عمّ، اگر رضا می‌دهی که مقتول و مصلوب درکناسه باشی پس به قصد خود باش. چون دست به کار شد. جعفر بن محمدعليه السلام فرمود: وای بر آن کس که فریاد وی را بشنود واجابتش نکند.[1]

## نظر امام صادقعليه السلام راجع به زید

عمرو بن خالد می‌گوید:

عبدالله بن سبابة گفت: ما هفت تن بودیم که به مدینه وارد شدیم و خدمت امام صادقعليه السلام رسیدیم. امام صادقعليه السلام فرمود: آیا نزد شما از عم من زید خبری هست؟ گفتیم: یا خروج کرده و یا آنکه به زودی خروج خواهد کرد. حضرت فرمود: اگر خبری به شما رسید مرا با خبر سازید. پس از آن چند روزی در مدینه ماندیم تا آنکه رسولِ «بسام صیرفی» نامه‌ای آورد و در آن نوشته بود:

زید بن علی روز چهارشنبه اول صفر خروج کرد، روز چهارشنبه و پنجشنبه به جنگ ادامه داد و روز جمعه کشته شد و با او فلان و فلان نیزکشته شدند.

سپس به نزد امام صادقعليه السلام رفتیم و نامه را به آن حضرت تقدیم کردیم، حضرت صادقعليه السلام نامه را خواندند و گریستند و سپس فرمودند:

**اِنّا للّه و انّا الیه راجعون عند اللّه احتسب عمّی، اِنّه کان نِعْمَ العمّ، اِنَّ**

---

۱ـ عیون اخبار الرضا / ج ۱ / باب ۲۵.

**عَمّی کانَ رجلاً لدنیانا و آخرتنا، مضی و اللّه عمّی شهیداً کشهداء استشهدوا مع رسول اللّه و علی و الحسن و الحسین صلوات الله علیهم**

ما از خدائیم و به سوی خدا باز می‌گردیم. اجر بر مصیبت عمم را نزد خداوند می‌طلبم، که او عمی نیک بود. همانا عم من مردی بود برای دنیای ما و آخرت ما. به خدای سوگند، عمّ من شهیدی است همانند شهیدانی که با رسول خدا و علی و حسن و حسین ـ صلوات الله علیهم ـ رتبت شهادت یافتند.[۱]

امام صادق(ع) فرمود:

**وَ لا تقولوا: خرج زیدٌ فَاِنَّ زَیداًکان عالماً، وکان صدوقاً، و لم یَدْعُکم اِلیٰ نفسِه؛ اِنَّما دعاکم اِلَی الرّضا من آل محمد(ص)، و لو ظَهَرَ لَوَفیٰ بِمٰا دَعٰاکُم الیه. انّما خرج الی سلطان مجتمع لِیَنْقُضَه**

نگویید زید خروج کرد که زید عالم بود و راستگو بود و شما را به خود دعوت نکرد، همانا شما را به رضای از آل محمد(ص) دعوت کرد و اگر او غالب می‌شد به آنچه شما را دعوت کرد وفا می‌کرد. همانا وی بر قدرتی که به کمال رسیده بود خروج کرد تا آن را درهم بشکند.[۲]

آری هنگامی که خبر شهادت زید به امام صادق(ع) رسید بسیار ناراحت شدند و اندوهی عمیق بر او دست داد و از مال خود به خانواده‌های یاران زید که با او در واقعه آسیب دیده بودند هزار دینار دادند.[۳]

## عقیدهٔ زید

زید گفت: نزد پدرم علی بن حسین(ع) بودم در آن میان جابر بن عبداللّه انصاری از در وارد شد، هنگامی که میان آن دو سخن آغاز شد. به ناگاه برادرم محمد از یکی از حجره‌ها به درآمد. جابر با دیدگان گشاده به وی نظر افکند. پس به سوی او

۱ـ عیون اخبار الرضا / ج ۱ / باب ۲۵.
۲ـ روضهٔ کافی / ج ۲ / ص ۱۱۶.
۳ـ ارشاد شیخ مفید.

برخاست و گفت: ای پسر، پیش بیا، پس، پیش آمد. و گفت: برگرد، پس برگشت. گفت: شمایلی همانند شمایل رسول اللّه، ای پسر، نامت چیست؟ گفت: محمد. جابرگفت: فرزند چه کسی هستی؟ گفت: فرزند علی بن حسین. جابرگفت: پس تو باقر هستی. پس بدو روی آورد و سر و دو دستش را ببوسید، سپس گفت: ای محمد، رسول خدا ترا سلام رسانید. محمد گفت: برترین سلامها بر رسول خدا باد، و بر تو ای جابر از اینکه سلام او را رسانیدی. جابر سپس به مصلای خود بازگشت، و با پدرم آغاز سخن کرد و می‌گفت که رسول خدا ﷺ روزی مرا گفت که ای جابر، هرگاه فرزندم را دریافتی وی را از من سلام برسان. او همنام من و شبیه‌ترین مردم به من است. علم او علم من و حکم او حکم من است. هفت تن از فرزندان او امینان پاک و ائمه ابرارند. هفتمین ایشان مهدی ایشان است که جهان را از داد و عدل پر می‌کند همچنانکه از جور و ستم پر شده است.

سپس رسول اکرم ﷺ چنین خواند:

**آنان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و هر کار نیکو را از انواع عبادات و خیرات و بخصوص اقامهٔ نماز و ادای زکات را به ایشان وحی کردیم و آنها هم به عبادت ما پرداختند.**[1]

## مجلسی و زید

مرحوم مجلسی می‌گود: زید به جهت خونخواهی حضرت امام حسین علیه السلام و امر به معروف و نهی از منکر خروج کرد، و مردم را به رضا از آل محمد ﷺ خواند، و بر آن بود تا اگر پیروز شود، امامت را به افضل و اعلم آل البیت بازگرداند، و اکثر اصحاب ما بر این اعتقاد هستند، وگفته‌اند: وی به صورت مخفی از سوی امام اذن خروج داشته است، و مؤیّد این مطلب، اخباری در باب گریهٔ حضرت صادق علیه السلام و ترحم و دعای آن حضرت بر اوست.

---

۱ـ کفایة الاثر / ص ۳۲۷.

## شیخ مفید و زید

شیخ مفید در مورد زید می‌گوید:

زید بن علی پس از امام باقر﷣ گزیدهٔ برادران خویش بود، عابد و پرهیزکار و فقیه و با سخاوت و شجاع بود، و با شمشیر ظاهر شد در حالی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، و خونخواهی امام حسین﷣ می‌نمود.

بسیاری از شیعیان به امامت او اعتقاد پیدا کردند، و سبب این بود که او با شمشیر خروج کرد و مردم را به رضا از آل محمد می‌خواند، پس مردم گمان بردند که او در این دعوت خود را اراده کرده است، و حال آنکه چنین نبود، زیرا او می‌دانست برادرش امام باقر﷣ مستحق و سزاوار امامت بوده است و به هنگام وفات به امامت امام صادق﷣ وصیّت کرده است.[۱]

## تأثیر شهادت‌ها بر اوضاع سیاسی

امام صادق﷣ فرمود:

**اِنَّ آل ابی سفیان قتلوا الحسین بن علی صلوات الله علیهما، فنزع الله ملکهم و قتل هشام زید بن علی فنزع الله ملکه، و قتل الولید یحیی بن زید، فنزع اللّه ملکه[۲]**

همانا آل ابی سفیان، حسین بن علی (صلوات الله علیهما) را کشتند، پس خداوند ملکشان را برانداخت، و هشام، زید را کشت، پس خداوند ملکش را برانداخت، و ولید، یحیی بن زید را کشت، پس خداوند ملکش را برانداخت.

کلینی در روضهٔ کافی، به اسناد خود از امام صادق﷣ روایت کرده:

**ان اللّه عزّ ذکره أذن فی هلاک بنی امیة بعد احراقهم زیداً بسبعة ایّام[۳]**

---

۱ـ ارشاد / ص ۲۶۸.

۲ـ بحار / ج ۱۱ / ص ۳۷.

۳ـ روضهٔ کافی / ج ۱ / ص ۲۰۸.

همانا خداوند هفت روز پس از سوزاندن زید اذن هلاک بنی‌امیه را داد.

مرحوم مجلسی در بحار از تفسیر عیاشی آورده:

**عن داود الرّقی، قال: سأل ابا عبدالله علیه السلام رجل، و انا حاضر، عن قول الله: عَسَى اللّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ.[۱]**

**فقال: أذن فی هلاک بنی أمیّة بعد احراق زید سبعة ایّام.[۲]**

از داود رقّی روایت است که گفت: مردی ازامام صادق علیه السلام سؤال کرد، و من حاضر بودم، از قول خداوند: باشد که خدا پیروزی پیش آورد یا امری دیگر از نزد خود تا منافقان از آنچه در دل پنهان کردند سخت پشیمان شوند.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: اذن داد خداوند در هلاک بنی‌امیه، هفت روز پس از سوزاندن زید.

---

۱ـ مائده / ۵۲.

۲ـ بحار / ج ۱۱ / ص ۳۹.

## اسامی و تاریخ سلطنت حاکمان بنی‌امیّه

| نام | از | | تا |
|---|---|---|---|
| ۱ـ معاویة بن ابوسفیان | ۴۱ | تا | ۶۰ |
| | (۲۰ سال هم استاندار بوده است) | | |
| ۲ـ یزید بن معاویه | ۶۰ | تا | ۶۴ |
| ۳ـ معاویه دوم | ۶۴ | تا | ۶۴ |
| ۴ـ مروان | ۶۴ | تا | ۶۵ |
| ۵ـ عبدالملک مروان | ۶۵ | تا | ۸۶ |
| ۶ـ ولید بن عبدالملک | ۸۶ | تا | ۹۶ |
| ۷ـ سلیمان بن عبدالملک | ۹۶ | تا | ۹۹ |
| ۸ـ عمر بن عبدالعزیز | ۹۹ | تا | ۱۰۱ |
| ۹ـ یزید بن عبدالملک | ۱۰۱ | تا | ۱۰۵ |
| ۱۰ـ هشام بن عبدالملک | ۱۰۵ | تا | ۱۲۵ |
| ۱۱ـ ولید بن یزید | ۱۲۵ | تا | ۱۲۶ |
| ۱۲ـ یزید بن ولید | ۱۲۶ | تا | ۱۲۶ |
| ۱۳ـ ابراهیم بن ولید | ۱۲۶ | تا | ۱۲۷ |
| ۱۴ـ مروان حمار | ۱۲۷ | تا | ۱۳۲ |

ابراهیم[١٣] | یـزیـد[١٢] | ولیـــد[١١]

ولـیـد[٦] | یــزیــد[٩]

عمربن عبدالعزیز[٨] | سلیمان[٧] | هشـــام[١٠] | مروان حمار[١٤] | معاویه دوم[٣]

عبدالعزیز | عبدالملک[٥] | محمد | یـزیـد[٢]

عثمان | مروان[٤] | معاویه[١]

عفان | حکم | ابوسفیان

ابوالعاص | حرب

امیةبن عبد شمس

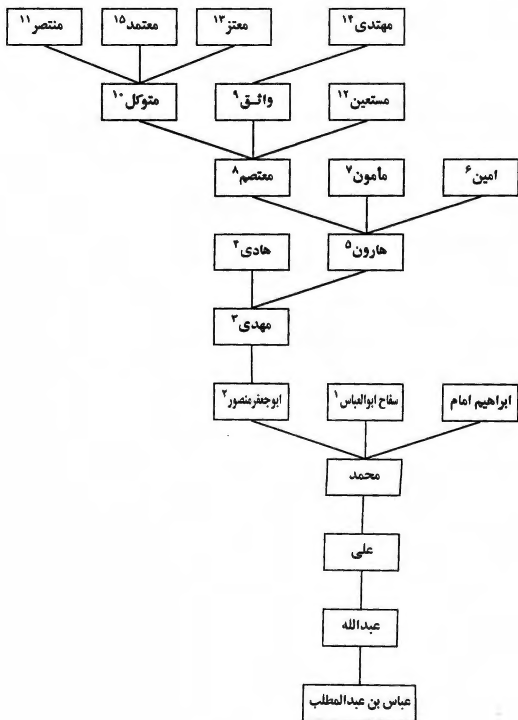
«و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار»

(ابراهیم / ٢۶)

## اسامی و تاریخ سلطنت حاکمان بنی عباس

**که حکومت آنها مصادف با دوران امامت امامان معصوم بوده است.**

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ـ سفاح | ۱۳۲ | تا | ۱۳۶ |
| ۲ـ منصور | ۱۳۶ | تا | ۱۵۸ |
| ۳ـ مهدی | ۱۵۸ | تا | ۱۶۹ |
| ۴ـ هادی | ۱۶۹ | تا | ۱۷۰ |
| ۵ـ رشید | ۱۷۰ | تا | ۱۹۳ |
| ۶ـ امین | ۱۹۳ | تا | ۱۹۸ |
| ۷ـ مأمون | ۱۹۸ | تا | ۲۱۸ |
| ۸ـ معتصم | ۲۱۸ | تا | ۲۲۷ |
| ۹ـ واثق | ۲۲۷ | تا | ۲۳۲ |
| ۱۰ـ متوکل | ۲۳۲ | تا | ۲۴۷ |
| ۱۱ـ منتصر | ۲۴۷ | تا | ۲۴۸ |
| ۱۲ـ مستعین | ۲۴۸ | تا | ۲۵۱ |
| ۱۳ـ معتز | ۲۵۱ | تا | ۲۵۵ |
| ۱۴ـ مهتدی | ۲۵۵ | تا | ۲۵۶ |
| ۱۵ـ معتمد | ۲۵۶ | تا | ۲۷۹ |



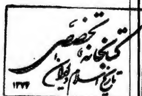
منتصر ۱۱
معتمد ۱۵
معتز ۱۳
مهتدی ۱۴
متوکل ۱۰
واثق ۹
مستعین ۱۲
معتصم ۸
مأمون ۷
امین ۶
هادی ۴
هارون ۵
مهدی ۳
ابوجعفر منصور ۲
سفاح ابوالعباس ۱
ابراهیم امام
محمد
علی
عبدالله
عباس بن عبدالمطلب

**بزودی از همین مؤلف منتشر می‌شود:**

## بر امام رضا علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام چه گذشت؟

## و

## بر امام هادی علیه‌السلام و امام عسکری علیه‌السلام چه گذشت؟




## و

## انسان و اهداف خلقت از دیدگاه قرآن و عترت علیهم‌السلام

۳۲۰ تومان

سایر آثار مؤلف:

۱ـ جهان در آینده
۲ـ بر امیر مؤمنان علی(ع) چه گذشت؟
۳ـ بر امام حسن(ع) و امام حسین(ع) چه گذشت؟
۴ـ بر امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) چه گذشت؟